بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق اللیل والنهار بقوته و میز بینهما بقدرته
والصلوة والسلم علی اشرف الموجودات و زبدة المکونات
العالم بالسر والخفیات ابو القاسم محمد المصطفی خیر البریات
وعلی اخ الرسول و زوج البتول هادی الامم من الظلم
والجهول مظهر العجایب علی بن ابی طالب و علی آله
واولاده و احفاده هم ائمة الهدی و اعلام التقی و ورثة
الانبیاء والمثل الاعلی والحجة علی اهل الدنیا والآخرة والاولی
صلوات الله علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

یا اله العالمین چنین معروض میدارد بنده ضعیف
نحیف کثیر التقصیر نادم ابن مرحوم محمد صادق خاتون آبادی
محمد شریف طبیب خادم که بموجب حدیث شریف صحیح نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم من حفظ علی امتی اربعین حدیثا فی امر
الدین بعثه الله تعالی یوم القیمة فقیها عالما بخاطر فاتر این
داعی رسید که چهل حدیث در باب طب از کتب احادیث
انتخاب نماید و ترجمه نماید بنحوی که اکثر آن احادیث را ترجمه
فاضل کامل المتبحر مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده
نموده و وجوه طبیه که در آن احادیث توان گفت بگوید و جمعی
از طالب علمان مشهد مقدس میمون که ادویه و امراضی که در آن
احادیث مذکور است بیان آن مضبوط بشود بنحوی که دیگر
در آن احادیث را احتیاج آن نشود که رجوع بکتب [illegible] کنند

و خاص و عام از آن بهره مند گردند و شاید که نظر کننده در آن
تواند صحت بدن خود را حفظ نماید زیرا که تا بدن صحیح نباشد
امر دین را کسب نمیتواند نمود اجابة للمسئول لهم شروع در آن نمود
و از حق سبحانه و تعالی و ائمه هدی طلب مدد نموده و مینماید و چون
هر رساله که داعی تالیف نموده در دیباجه آن بجهت تیمن و برکت
نقل معجزی از ائمه اطهار بتقریبی کرده خصوصا در شرح کتاب
مبارک طب النبی و طب الائمه و در شرح ذهبیه که چندین معجزه
از مرقد مطهر و ضریح منور معطر امام ثامن ضامن جد طاهر شد
و در هیچ عصری و زمانی یافتم چندین معجزه ظاهر نشده
اگر چه فیض عام ائمه هدی پیوسته بخاص و عام میرسد و دعا در تحت
گنبد آن رد نمیشود و قلم دو زبان عاجز است از شرح و بیان
آن لیکن به بنیاد دستور که هر مرتبه نفاخله دو دور نه بگرد

چندین

۳

چندین کور و شل و کر و گنگ شفا یافته باشند درین ازمنه دیده نشده
و این معجزات از ابتدای هفتم شهر مبارک ذی حجة الحرام هزار و صد
و یازده تا بیست و دوم شهر مذکور واقع شد و شروع در این معجزات بعد از
ورود خبر بهجت اثر لازم المسرت تولیت خانه زاده اهل البیت و ولایت
گوهر بحر سخاوت میرزای میرزا داود الحسنی بود که در آن اوان
بتوجه پادشاه عالم و عالمیان نور حدیقه چشم آسمان اعلی سریر و از
سلاطین زمان شاه عالم گیر گیتی ستان خلف صدق سلطانی
عدالت بنیان همواره با دین و دولت توامان المرتضی بعنایت
الملک المنان ذو الفضل الجسیم و الاحسان مالک رقاب الانس
و الجان معدن العدل و منبع الجود و الاحسان ای ذات ترا
پرورش از لطف الهی انعام تو و لطف خدا نامتناهی هر چند خرد
خواست کند حصر کمالت عاجز شد از اوصاف کمال تو کماهی

گرنه ز غلامی تو جمشید زند لاف　مشهور شود در همه آفاق بداهی

کس را نبود هیچ شکایت ز زمانه　گر صبح کند پیروی آنچه تو خواهی

سلاله سلسله صفویه پرورده گلستان مرتضویه حدیقه بوستان حسینیه
سمی ثالث آل مصطفویه خیمه عطیه عظمی و آیه کبری جلال
خدمه این آستان ملائکه پاسبان گردیده و پس بر همه کس خصوصا
ساکنان این بلده طیبه و خدمه عتبه عالیه علیه واجب و لازم است
که در تحت قبه شده مرتبه مبارکه به دعاگوئی ذات بابرکات عالی
سمات نواب همایون اشرف اعلی اشتغال داشته باشند
رسید که بارواح مقدسات ائمه هشت و چهار پیوسته ذات مبارک
همایون خجسته اقبال از مکاره خلل و زوال در حفظ حفیظ ملک
متعال و واهب بی همال و ملال محفوظ و مستور بماناد
بالنون و الصاد و من اسما الاستعانه و التوفیق الخدمة الاولی

عن ابی بن محمد بن محمود العبدی عن ابیه باسناده رفعه ان موسی بن جعفر ع
دخل علی الرشید فقال له الرشید یا ابن رسول الله اخبرنی عن الطبایع الاربع
فقال موسی ع اما الریح فانه ملک یداری و اما الدم فانه عبد عارم
و ربما قتل العبد مولاه و اما البلغم فانه خصم جدل ان سددته من جانب
انفتح من آخر و اما المرة فانها ارض اذا اهتزت رجفت بما فوقها
فقال له هرون یا ابن رسول الله تنفق علی الناس من کنوز الله و رسوله
یعنی بدرستی که حضرت امام موسی ع داخل شد بر هرون رشید پس گفت
آنحضرت را رشید که ای پسر رسول خدا خبر ده مرا از طبایع اربع پس
حضرت امام موسی ع که بدرستی که ریح پادشاهی است که با او مدارا باید
کرد و اما خون بنده بدخلقی است و بسا باشد که بکشد مولای خود را
و اما بلغم پس بدرستی که او خصمیست صاحب جدل اگر می بندی
او را از جانبی گشوده میشود از جانب دیگر و اما مره پس بدرستی که آن

ارضی است که اگر حرکت داده شود رجوع میکند با فوق فود پس گفت آن
حضرت مردون که ای پسر رسول خدای اتفاق میکنی بر مردم از گچهای
خدا و رسول خدا بیان کفیه است علامه دهر مولانا محمد باقر
نور الله مرقده احتمال آن دارد که مراد بریح مره صفرا باشد از جهت تندی
و لطافت و سرعت تاثیر او پس باید با او مدارا کرد تا اینکه
غلبه و زیادتی نکند و هلاک ننماید و یا آنکه مراد از او ریح حیوانیست و مراد
از مره صفرا و سودا با هم است زیرا که اطلاق کرده میشود مره بر صفرا و
سودا و گفته میشود عرم الصبی علینا ای اشر و مرح و بطر و فسد
و گاه باشد که عرم بمعنی قاوم باشد و نافع از برای او و با او باشد
که غلبه خون سبب هلاک شود پس باید که آدمی از خون بر حذر باشد
و حصم حدل کنایه است از دیر معالجه شدن ماده بلغم و اشتهار از
بمعنی غلبه و حرکت کردن اوست چنانچه دیده میشود در تب غب و ربع

تمام شد کلام آن فاضل روح الله روحه و مراد از طبایع اربع اخلاط
اربعه است که در هر بدنی موجود است و بجهت این اخلاط زیاده بر چهار
قسم نمیشود که اعضای بدن منحصر است در چهار قسم زیرا که بعضی
اعضا طبیعت آن گرم و تر است مثل جگر و بعضی گرم و خشک است مثل آن
و بعضی سرد و تر مثل دماغ و بعضی سرد و خشک مثل استخوان و سوای
این چهار قسم قسم دیگر موجود نیست و خلط غذای اعضا میشود پس
می باید که خلط نیز چهار باشد دیگر آنکه چون اخلاطی که از بدن دفع
میشود زیاده از چهار قسم دیده نشده مثل آنکه خونی که از بدن گرفته شود
مرئی میشود که قدری از آن خون خون واقعی است و بعضی از آن خام و نا پخته
و بعضی زیاد پخته پس آن چیز که بقاعده پخته شده خون است و آنکه خام است
بلغم و آنکه زیاد پخته شده لطیف آن میل بعلو دارد و از قبیل کف است
آن صفرا است و آنکه کثیف و ثقیل است و ته نشسته از قبیل

در دو رسوب آن سوداست و این معنی در شیئی است که مجموع مخلوط

بیکدیگر باشند و گاه هست که هر یک بانفراده دفع و مرئی میشود

مثل آنکه بحرکت سرفه اکثر اوقات بلغم دفع میشود و گاهی صفرا

و گاهی سودا و گاهی خون و همچنین در قی کردن و ملینات دیگر

آنکه تولد اعضا و اخلاط از ارکان است و ارکان چهار است

پس می باید که اینها نیز هر یک چهار باشند اگر چه بعضی از اطبا اخلاط را

شش قسم میدانند بنحوی که میگویند که خلط یا ذات سلام است

و یا غیر ذات سلام انچه ذات سلام است اخلاط اربعه است

که مذکور شد و انکه غیر ذات سلام است مائیت و رطوبات ثانیه مند

و فی الحقیقه مآل این اعتقاد بر میگردد بانکه خلط چهار باشد زیرا که

مائیت و رطوبت در تحت بلغم مندرج است دیگر انکه خلط از غذا

بهم میرسد و هر غذائی که هست منحصر است در انکه زیاده

از چهار قسم که مذکور شد نباشند پس خلطی که از ان بهم رسد منحصر در چهار خواهد بود و بعضی از اطبا اخلاط را منحصر در سه قسم میدانند و میگویند که

خلط چهار قسم دیده میشود اما میگویند که سه قسم از ان جزو بدن میشود

و بکار بدن می آید و ان دیگری از جهت امر دیگر است و دخل تغذیه

بدن ندارد و بعضی دیگر اخلاط را منحصر در دو میدانند و جمعی دیگر منحصر

در خون فقط میدانند و ما بقی اخلاط را مثل بلغم و صفرا و سودا

از قبیل مصلحات خون میدانند و این رای خالی از قوتی نیست

و انکه مذکور میشود که از فلان غذا فلان خلط تولد میکند و فلان آزار

و گویند از فلان خلط است و فلان دوا مسهل آن خلط است

و فلان دوا منضج فلان است و غیر اینها مجموع باعتبار اغلب و اکثر

آنست مثل غب خالص که میگویند حادث شده از صفرا و بس

باعتبار آنست که جزو غالب ان ماده صفرا است و الا مجموع اخلاط در ان

[illegible]

درخیل اند و تفصیل این مبحث در اکثر رسایل کثیر منه مذکور است
خصوصا در شرح کتاب مبارک مهبیه و شرح طب الائمه و طب
النبی و کیفیت تولد اخلاط باین نحو است که هر غذائی را ابتدا
از چهار هضم باید تا آنکه جزء بدن تواند شد هضم اول ابتدای آن
از دهن است تا آنکه در قعر معده قرار گیرد و دلیل بر این که ابتدای
هضم از دهان است حفظ ممضوغه است در انضاج دمامیل
و اگر در دهان خاییده نشود و یا آنکه کوبیده اجزا با آب و یا با آب
دهان خمیر کرده بر دمل گذارند آن فعل نمیکند که در دهان خاییده
شود و در این وقت آن غذا شبیه میشود به آب جو غلیظ و اطبا
آنرا کیلوس می نامند لیکن هضم تام در قعر معده می باشد و قعر معده
مایلست بجانب راست بدن ولهذا احسن عند الغذا وزده شود باید
اینکه اندکی بجانب راست بخوابد تا آنکه غذا در قعر معده قرار گیرد

که اگر

7

که اگر چنین نکند ممکنست که آن غذا دیرتر بقعر معده برسد و گاه
باشد که در فم معده بماند بسببی از اسباب و در چنین حالتی آنست
که اکثر اوقات هضم فاسد میشود بسبب آنکه هضم فم معده مثل هضم تام
نمی باشد و دیده شده که در چنین حالتی سده و باد در فم
معده بهم رسیده بعد از آن کیلوس صاف آن از راه عروق ماساریقا
و عروق شعری که آن عروق چند نند دقیق مثل مو و واسطه اند
عروق در مابین معده و جگر و بعضی معابر سبیل رشح داخل جگر
میشوند از منفذ باب و کل جگر بجملته ملاصق کلی آن صاف کیلوس
میگردند و انرا طبخ و نضج دیگر میدهند و اخلاط اربعه حاصل میشود
باین نحو که بعضی از آن بقاعده پخته میشود و بعضی ناقص و بعضی زیاد
پس آن بقاعده پخته خونست و ناقص بلغم و زیاده پخته
لطیف آن صفرا و کثیف آن سوداست و انرا اطبا هضم

دوم و کیموس نامیده اند و فضله و زیادتی هضم اول برار است

که از قعر معده از سوراخی که در انجا هست و متصل است اثنی عشری

برود و ابتدای اثنی عشری و بر هم کشیده است این سوراخ تا وقت

حاجت که طبیعت اراده نماید که این اثفال از معده دفع شود

پس در ان وقت آن سوراخ مفتوح میگردد و اثفال داخل روده

اثنی عشری میگردد تا انکه با ثفال دیگر جمع شود و محتاج دفع

گردد و اطبا این منفذ را بواب می نامند بعد از آن اخلاط

اربعه از حدبه جگر داخل عرق الجوف میشوند که آن ورید است

که سر میزند از حدبه جگر و اول مرتبه که طلوع میکند دو شعبه میشود

یک شعبه سر از زیر و یک شعبه سر ا بالا میبرد و در کل او رده بدن

منتشر میگردد و در انجا هضم و نضج دیگر می یابد بعد از انکه

هر عضوی نصیب خود را اخذ کرده باشد از خلطی که مناسب حال

آن

آن باشد و صلاحیت غذای اعضا داشته باشد و قابلیت آن بهم

میرساند که جزء عضو گردد در مصفورات از دهنهای آن عروق سبیل

رشح بقدر ضرورت علیحده در اعضا میگردند و طبخ و نضج دیگر می یابند

و جزء عضو میشوند و فضله و زیادتی هضم اول برازست که داخل

امعا میشود و از روده بروده دیگر متصل میگردد تا انکه در روده

اعور سر از تام میشود و فضله و زیادتی هضم دوم بول است که در حدبه

جگر داخل اجوف نازل میشود و می آید بکلیتین و در کلیتین بول از آن

جدا میشود و از انجا می آید بمثانه و بخارج دفع میشود و فضله و زیادتی

هضم سوم و چهارم موی و ناخن و منی است و بدین سبب است که فرود

آمدن منی از تن موجب ضعف و سستی بدن زیاده از دفع اخلاط است

و گویا که جزئی از بدن دفع شده که جزء عضو است و اخلاط اربعه یک

طبیعی می باشند و غیر طبیعی اما خلط طبیعی آنست که در او چهار صفت موجود باشد

رطوبت ... ... لوبی ... سیر لا کویند
و لوم برل و توم الحیه
ولیر بو و ا سقور دیلان
یز کویند شواق تهراق
کویند
(ادر بو و بحار زم)
و عطیث و یک
الشان اشقذن نطه ا
کویند
/ کردیا زیره بیشرا
کویند
الکر اعاوقا الا کویند
سنکها ل سند لی ا
بنطوزم ... کویند
... ... و فی ...

یکی آنکه طعم او شیرین باشد دوم آنکه بدبو نباشد سیوم آنکه قوام
او معتدل باشد چهارم آنکه رنگ او سرخ باشد و غیر طبیعی آنست
که مخالف در این صفات باشد خواه در یکی از اینها و خواه در دو صفت
و خواه در سه صفت و خواه در مجموع که هر چهار باشد پس بنا برین
چون غیر طبیعی منقسم بچهارده قسم میشود باین نحو که چهار قسم غیر طبیعی است
مخالف در هر یک هر یک و شش قسم مخالف در دو صفت
بهم میرسد و سه قسم مخالف در سه صفت حاصل میشود و یک قسم مخالف
در مجموع اما صفرای طبیعی پس آن کف خون طبیعی است و رنگ آن
سرخ روشن است و وزن آن سبکی و طعم آن تند باشد و غیر طبیعی
از صفرا آنست که مخلوط شده صفرا ببلغم رقیق و آنرا مره صفرا میگویند
و یا آنکه مخلوط شده صفرا ببلغم غلیظ و آنرا صفرای محیه میگویند و یا آنکه مخلوط
شده بسودای سوخته و این قسم سه قسم منقسم میشود یا آنکه آن سودا

متولد شده از نفس آن صفرا و بعد از آن مخلوط شده بباقی چنان
مخلوط شدنی که متمیز نمیشوند از یکدیگر و یا آنکه آن سودا وارد شده
بر او از خارج و این صفرا را صفرای محترقه میگویند و یا آنکه قدری از صفرا
محترق شده بنحوی که سیاه و مخلوط شده بباقی و چون سیاه و زرد
مخلوط بیکدیگر شوند میل میکند رنگ او بسبزی و این قسم نیز منقسم
میشود بدو قسم مثل آنکه اگر احتراق اندک واقع شده سبزی او مایل
بتیرگی میشود مثل رنگ تره و آنرا کراثی میگویند و اگر احتراق
بسیار واقع و مخلوط شده بباقی پس میل میکند با رنگ سفیدی و در وقت
مایل میشود بروشنی و آنرا زنگاری مینامند پس صفرای غیر طبیعی
منقسم به پنج قسم میشود مره صفرا و صفرای محیه و صفرای محترقه
و صفرای کراثی و صفرای زنگاری و بدترین اقسام صفرای زنگاری است
و شبیه است این قسم صفرا بسم اما بلغم طبیعی پس آن خونیست

که نضج آن کامل نشده باشد وچون ضرورتی در بدن بهم رسد
و غذای بدن بر طرف شود طبیعت متوجه او شود و نضج او را
کامل کرداند خون شود و صرف بدن کرد و و به همین جهت بلغم طبیعی را
مائی خون تعریف کرده اند والطبیعی منه ما قارب الاستحاله الی الدمویه
یعنی بلغم طبیعی آنست که قریب الاستحاله بدمویت باشد و غیر طبیعی
از بلغم بر دو قسم می باشد یا آنکه غیر طبیعی است از جهت طعم و
یا از جهت قوام و آنکه از جهت طعم باشد مثل بلغم شور و سبب شوری
دو چیز است یا آنکه آنست که مخلوط شده ان بلغم بمره صفرا اختلاط
معتدلی و یا آنست که مخلوط شده بمره صفرا اختلاط بسیار
و فرق میان این دو قسم آنست که در اول بلغم ان شور است و در ثانی
با شوری مایلیت به تلخی و سبب دوم آنست که عمل کرده حرارت
قوتی باز می قند بلغم بی مزه عملی قوی نیکو و چون حرارت ناریست

زور نضج و نخبه نمیکرداند که خون شود بلکه امدات کرده در ان بلغم وندرتی حرارت
ازکرتند کی وصدت وطعم او را شور کرده و طبیعت ان مایلست
و یبوست یکی دیگر بلغم ترش است و سبب آن دو چیز است یکی آنست
که مخلوط ببلغم شور شود شئی غریبی که آن سودا باشد و دیگری آنست
که بسبب امری که حادث شده در نفس خودش که موجب غلیان او شده
و بدینجهت حرارت غریبی از تحلیل رفته پس مستولی شده برا و برودت
و ترش شده فتالحه ترش بلشر و عصارت رضیم ضعیف و مایلست طبیعت
این قسم بلغم ببرودت و یبوست یکی دیگر بلغم بی مزه است که اکثرا مستسخ
میکردند و سبب آنست که بلغم نانی محتبس شده و تحلیل رفته لطیف او
بطول حبس و غلیظ شده باقی بسبب کثافت و طبیعت این قسم
بلغم خالص البرد و بسیار رجح است یکی دیگر بلغم عفص است که دو ما نرا
بر هم میکند و سبب آن دو چیز است یکی آنکه مخلوط با و شده سودا

عفص خامی و دیگری آنکه غالب برو شده برودت شد تدبی که مستحیل
بارضیت شده و گردیده است عفص مثل میوه ها در ابتدای ظهور
و طبیعت این قسم بلغم سرد و خشک است لیس بلغم غیر طبیعی از جهت طعم
چهار قسم است یکی شور و یکی ترش و یکی مسیخ و یکی عفص و آنکه غیر
طبیعی باشد از جهت قوام یکی بلغم رقیق است و آنرا بلغم مائی میگویند
و یکی بلغم غلیظ است و آنرا جصی می نامند و یکی بلغم مختلف القوام است
آنرا خام و مخاطی میگویند بجهت آنکه اگر اختلاف او محسوس بمشود
نیز و حس آنرا خام و الا مخاطی لیس بلغم غیر طبیعی از جهت قوام نیز
سر چهار قسم است مائی و جصی و خام و مخاطی اما سودا طبیعی
طبیعت آن سرد و خشک است و طبیعی از سودا آنست که در دُرد خون
طبیعی باشد و غیر طبیعی از سودا آنست که بهم رسد از سوختن هر خلطی
که باشد حتی سودا خود پس سودا غیر طبیعی فی الجمله چهار قسم است

در فصل اخلاط خون است از جهت آنکه عمده در تغذیه بدن خون است و از جهت آنکه
گرم میکند بدن را و دفع میکند از بدن نکایت و آزار سرد را و گرم میکند
احشا را و میدهد به بشره جمالی و رونقی و از جهت آنکه بهم میرسد
روح از بخار او و از جهت آنکه مزاج خون مناسب حیوانست و از
جهت آنکه طعم او شیرین و بعد از خون افضل اخلاط بلغم است و منافع بلغم
آنست که مستحیل بخون شود و جزو بدن گردد هرگاه مرطوب سود از بدن
غذا را و آنکه مرطوب اعضا کند و نگذارد که خشکانند اعضا را حرکت
و آنکه داخل شود در تغذیه مثل دماغ و بعضی از اطبا نقل کرده اند
که فایده دیگر بلغم آنست که داخل خون گردد خون را لزج کند تا آنکه نچسبد
با عضا و جز عضو گردد و بعد از بلغم افضل صفراست و از منافع او
که داخل خون گردد و خون را لطیف کند و نفوذ نماید خون در مسالک
ضیقه و آنکه داخل در تغذیه عضو شود مثل ریه که غذای او

خون صفرا اوست و آنکه رقیق شود قدری از صفرا با ملاس
شود امعا را از ثقل و بلغم لزج که اگر صفرا رقیق نشود و نشوید
امعا را از آنها خواهد ماند انتقال در امعا و بعد از تحلیل رقیق لطیف
او موجب قولنج میگردد و فایده سودا آنست که داخل خون گردد و خون را
غلیظ و متین کرده اند و بدین جهت در بعضی از اعضا ماند و غذای
آن عضو گردد و بعضی از اطبا گفته اند که مذکور شد که یکی از منافع
صفرا آنست که داخل خون گردد و اورا رقیق و لطیف گرداند تا آنکه
نفوذ کند در مسالک ضیقه و در اینجا مذکور میشود که فایده سودا
آنست که داخل خون گردد و اورا غلیظ کند و نفوذ نکند در مسالک
جواب آنست که در بعضی اعضا خون محتاج به رقیق است و در بعضی محتاج
بعدم نفوذ پس در آنجا صفرا داخل میگردد و رقیق میگرداند اجزا
و نفوذ میفرماید خون را و در آنجا محتاج به تغلیظ است پس سودا داخل میشود

یکدیگر

یکدیگر نخواهند بود و آنکه قدری از سودا بریزد بمعده پس آگاه
گرداند اشتها را بگرسنگی و بحرکت آورد اشتها را و علامت
زیادتی خون سرخی رو و بدن است و پر بودن رگهای بدن و انتفاخ
و تمدد آن و شیرین بودن دهان و عظیم بودن نبض و سنگینی بدن
و خوردن چیزهایی که مولد خون است در سابق و همچنین فصل بهار است
بر تولید خون میکند و دلالت بر زیادتی صفرا مینماید و خارش
حالتی است که گویا سوزن و خار بر بدن کوبیده میشود و تلخی اندکی
دهان و زردی رنگ رو و عطش و خوردن مولدات صفرا در سابق
و سریع بودن نبض و در بعضی اوقات خروج صفراوی و تلیین و تهوع
و غثیان اگر صفرا میل بمعده داشته باشد و دلالت بر زیادتی بلغم میکند
سفیدی رنگ رو و بسیاری آب دهان و تنگی و خواب
بسیار و نبض مایل بنرمی و سستی و ثقل زاید و سستی اعضا

در عضلات و ثقل بودن حمل اعضا و دلالت میکند بر زیادتی سودا
یبس بدن و خشکی آن و بیداری و ثقل اندک و وسواس و خیالات
فاسده و نبض مایل بصلابت و همچنین فصول اربعه و خورشهای آدمی
و حرکت بدن و سن و مزاج و فربهی و لاغری بدن و خوابها مجموع
دلالت بر زیادتی و غلبه هر خلط میکنند و چون خلطی زیادتی کرد در بدن
باید بدفع آن پرداخت و انرا موافق قواعد طبیه و قانون علاج دفع کرد
مثل آنکه در زیادتی خون اگر موجب آزاری و مرضی گردیده باشد
باید ملاحظه نمود که چه قسم آزار حادث شده معالجه نمود و طرق معالجه
آن آزار در کتب طبیه مفصلا مذکور است و علاج کلیه آنست
که باید اول مرتبه قدری خون را از بدن کم کرد لیکن باید بعد از نضج
آن باشد و نضج خون این معنی دارد که دو روز سه روز باید صبر کرد
تا آنکه طبیعت تمیز کند و جدا نماید خون فاسد را از خون صالح

ازین

واین معنی را نضج خون نامیده اند و اگر بیک فصد آثار و آن زیادتی
و غلبه برطرف نشود فصد دیگر باید نمود و گاه باشد که دو فصد نیز
کافی نباشد و باید سه فصد کرد و گاه باشد که باید بعد از دو فصد
و سه فصد حجامت نیز باید کرد و گاه باشد که محتاج شود بخوردن
بعضی شربتها که فرو نشانند غلبه خون را و یا آنکه غلیظ کرده اند او را
و یا آنکه کم کرده اند قدر خون او را آن دوائی که فرو نشانند غلبه
خون را مثل شربتهای خنک است مثل شیره تخم خیار و کدو و خرفه
و کاهو و امثال آن با شیره عناب و ماکنی و عرقهای بارده مثل
عرق بید و کاسنی زیرا که امثال اینها فرو می نشانند غلبه خون را
و هم غلیظ میگردانند خون را و آنچه کم کرده اند قدر خون را مثل
ترشیها و غذاهای ترش که کم میگردانند قدر خون او از
خوردن اینها چندان خونی حاصل نمیشود زیرا که اقسام

مرزه
اسم فارسی سعتر بستانیست
و سقلاطیون کویند و عاج است
و در شیراز ازان کنبد او خوانند

قیصل نبوی سقراطیون

ترشیها از چهار حیثیت ضد خونست یکی آنکه چون طعم ان
شیرینست و طعم شیرین را هیچ چیز مثل ترشی بر طرف نمیکند
و بدین جهت کفته اند اطبا که فلیدفع مضرة الحلو بالحامض
والحامض بالحلو و از جهت آنکه مادهٔ خون اشربه و اغذیه معتدله
و فاعل آن حرارت معتدله است و مادهٔ ترشیها چون لطیف و فاعل
آن برودتست و طبیعت ترشیها سرد و خشک است و خون کرم و تر
وگاه باشد که در بعضی صورت آدمی محتاج شود بتلیین خفیفی از صفرا
و این در صورتیست که بعد از فصد و حجامت صفرا حرکت میکند
پس این تلیین ضعیف از برای دفع حرکت صفراست مثل سر خشت
و ترنجبین وگاه باشد که محتاج شوند بتلیین زیاده از آن و باید
مثل فلوس خیار چنبر نزد او و در حالت غلبه و طغیان صفرا
رفع ان باین نحو باید کرد که ابتدا منضجات دادو منضجات

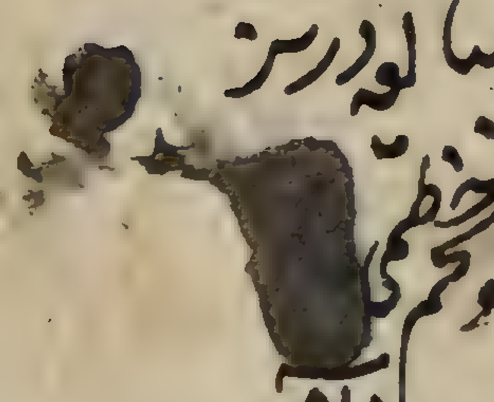
قرنبات کشوث است
و در شیراز خنکو کویند

[illegible] سوس کویند
و در شیراز [illegible]
[illegible] کویند

[illegible] ماهی کویند

قنفذ خارپشت
و ضرب [illegible] ازانست
و در همدان
سیهم و در شوشتر [illegible]
کویند

صفرا از قبیل شربهای خنک است که جهت نضج و نضج این معنی دارد که
معتدل شود قوام خلط یعنی اگر خلط رقیق باشد غلیظ شود و اگر غلیظ باشد
رقیق و چون صفرا بالذات خلط حار رقیق است بدین جهت نفوذ در خلل
عضو میکند و دفع نمیشود پس باید که او را اندک غلیظ کرد تا نفوذ
نکند و قابل دفع شود و شربهای خنک بسبب اضدادی که دارند غلیظ
میکرداند از پس بنابراین منضجات بلغم و سودا باید از قبیل
جوشانیدها باشد تا آنکه او را رقیق و قابل دفع گرداند لیکن در بلغم
باید مبالغه در تلطیف آن بیشتر نمود و در سودا مبالغه در ترطیب



آن و منضج بلغم از قبیل عنب الثعلب و صابری و تخم خطمی و
و اصل السوس و رازیانه و انجیر و پرسیاوشان و تخم کاسنی و بیخ آن
و تخم کرفس و امثال آنست و کم و زیاد در تلطیف و عدم آن
بحسب حدس و تخمین و موقوف طبیبست و در منضج سودا

البته باید مثل مشا هتره و باد در کوبه و کاورسان و امثال آن
داخل نمود و بعد از ان مسهلات استعمال نمود و در مواد بلغمیه
و سوداویه البته واجبست که بعد از نضج تام مسهل بشود و در مواد
صفراویه قبل از نضج بحسب ضرورت میتوان تلیین نمود و بهتر
آنست که در اینجا نیز بعد از نضج مسهل واقع شود دیگر آنکه بعضی ادویه
خصوصیتی ببعض اعضا دارند باید که رعایت آنها نیز بشود
مثل آنکه اسطوخودوس و عود صلیب خصوصیتی بدماغ دارند
و دواهای نرم خصوصیتی بسینه مثل تخم کاسنی و بیخ آن
خصوصیتی بجگر و مثل گاوزبان و نیلوفر و امثال آن عطره خصوصیتی
بدل دارند و اگر آزار در عضو بعید از قلب باشد مثل دستها و پاها
دواهای آنها باید فی الجمله غلظتی داشته باشد که تا رسیدن به آن عضو
قوت آن دوا تحلیل نرود و از این قبیل امور بسیار است

که در شرح طب النبی و طب الائمه اشاره بان نموده ام و مراد از ریح اگر
مره صفرا باشد باین اعتبار پادشاه نامیده شده که مملکت فوق همه
اخلاط می باشد و یا آنکه اکثر آزارها از آن حادث میشود و یا آنکه
قهر و غلبه و حدت و تندی از او زیاده بر سایر اخلاط ظاهر میشود
و یا آنکه قهر و غلبه و غضب او بمرتبه ایست که در صورت طغیان
اگر مبالغه نشود نزدیکی است که او را هلاک می نماید پس باین اعتبار
حکم پادشاه دارد و با او مدارا باید کرد یعنی کاری و عملی نکرد
در بدن که موجب طغیان و زیادتی او شود و اگر مراد روح باشد
مشخص است که روح پادشاه بدنست و بدن بسبب وجود او
مدنیست و افعال از او ظاهر میشود و یا آنکه مدارا با این معنی باشد
که فعلی نباید کرد که موجب تحلیل او گردد بلکه باید حفظ او نمود
و احتمال آن دارد که مراد از ریح همان نفس ریح باشد یعنی

انکه نفخی باشد متحرک باین معنی باشد که ریح از خوردن اکثر اغذیه حادث میشود و بهم میرسد اگرچه اخلاط اربعه نیز از بعض اغذا که باشد بهم میرسد لیکن از ریح بدن متاذی میشود و از او بانکس میرساند بخلاف اخلاط که مادام در کمیت و کیفیت او خللی بهم نرسد موجب ایذای بدن نمیشود پس باید که با او مدارا کرد یعنی تحمل و صبر بر سفت و ایذای او نمود و اشاره باین نیز باشد که جمعی از اطبا خلط را شش قسم میدانند باین نحو که میگویند که خلط یا ذات قوام است و یا غیر ذات قوام و ذات قوام اخلاط اربعه است و غیر ذات قوام یا لطیف و رقیق است و یا لطیف در ضمن ریح فهمیده میشود بجهت انکه ریح همان مائیت است که لطیف آن متحلل شده و غلیظ آن باقی مانده و متحرک است و چون رشید از اطبای اربع سوال نموده بود از حضرت ع و منظور او اخلاط اربعه بوده که میخواسته بگفت

و چکونکی

و چگونگی اینها اینکه حضرت ع از راه دانشمندی و فصاحت کلامی که آنحضرت را من عندالله بوده جوابی فرموده باشند که در لفظ چهار باشد و از ان خلافی که هست فهمیده شود و نیز فهمیده شود که دخل ریح در بدن بنحوی است که حکم پادشاه دارد و با او مدارا باید کرد و از تتمه کلام حضرت ع یکی خون است که صریح اند کور شد و یکی بلغم و یکی مره و مره شامل صفرا و سودا هر دو هست و در اصطلاح اطبا صفرا و سودا را هر یک بانفراده مره میگویند و مجموع را نیز مره می نامند و در این مقام نکته دیگر بخاطر داعی میرسد و آن این است که احتیاج بدن بسوی خون و بلغم زیاده از صفرا و سودا است و همچنین منافع خون و بلغم زیاده از صفرا و سودا است باین اعتبار حضرت ع خون و بلغم را باسمه مذکور ساختند و مقدم شمرده اند و مابقی را بلفظ مره مذکور ساختند و همچنین حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باهره از برای صفرا و سودا مفرغه و ظرفی در بدن قرار داده که بعد از اخذ با احتیاج بدن از صفرا و سودا

الحه رها دعماند در معرعه خود محفوظ باشد و مهیا بجهت منافع حیثی که در کار است
وجود انها مثل ریختن بقعر معده و معاوشستن آن از ثقل و بلغم لزج
و مثل ریختن سودا بفم معده و اگاه کردن اشتهاء آدمی را بخواهش طعام
و موضع صفرا مراره است و موضع سودا طحال است و بسبب کثرت
منافع خون و بلغم و زیاد بودن احتیاج بدن بسوی انها موضع و ظرف
از برای خون و بلغم قرار داده نشده که بعد از اقدام احتیاج بدن از انها
در انجا قرار گیرند بلکه زیاد از انها در جمیع بدن منتشر و پراکنده باشند
و منافعی که بجهت اعضا از انها بفعل می آید بیاید زیرا که خون
قطع نظر از تغذیه آن بشود تولید روح از ان حاصل گردد و
بشره و بدن را نضارتی و رونقی بدهد و دیگر منافع که ذکر انها موجب
طول کلام میگردد و محاسن بلغم ترطیب اعضا و مفاصل بکند با منافع
دیگر و مراد از اینکه خون بنده منست و البته باشد که بکشد مولای

خودرا الحجت است که در صورت زیادتی و طغیان خون اگر معالجه نکنند
و خون از بدن ناقص نشود احتمال ان دارد که بریزد وقتی از خون
با جد تجاویف که آن دل و دماغ باشد و مجاری آنکس را هلاک نماید
و با آنکه متورم حلق و حنجره شود و موجب خناق گردد و ضعف از ان
نیز کشنده است فی الفور و یا بعضو دیگر میل کند و موجب مرض آن
عضو گردد و مراد از بلغم که حضرت ع انرا خصم جدل نامیده اند
احتمال ان دارد که کنایه از صعوبت علاج او باشد چنانکه قدس سره اشاره
بان نموده اند و احتمال ان دارد که مراد بکار بردن او باشد که طبیعت مدبره را
باید با ان خصم جدل کرد و معنی بحران همین است که مرض بمنزله خصم است
و طبیعت را باید با او مجادله نمود و قوله ع وان سد دنه من جانب
انفتح من آخر یعنی مواد بلغمیه اینحالت دارد که اگر اصلاح فال آن
از جانبی بشود از بیت او از جانب دیگر ظاهر میشود و بیان معنی شد

که بلغم موضع و ظرفی ندارد که در آنجا قرار گیرد پس بلغم در همه اعضا
می باشد و چون فسادی در او ظاهر شود محالست که توان معالجه نمود
که ماده آن بیکدفعه باصلاح بیاید لهذا اگر اصلاح او از یک عضو یا دو عضو
بشود مفسده او در اعضای دیگر ظاهر میشود و احتمال آن دارد
که مفسده بلغم از جهات متعدده باشد مثل آنکه از راه کثرت و غلظت و لزوجت
و عفونت و غیر ذلک موجب آزار گردد اگر علاج کثرت او شود
از راه غلظت مفسده میکند و اگر آن نیز معالجه شود از راه لزوجت
ممکنست که فسادی بکند الی غیر ذلک و احتمال آن دارد که از راه
اختلاط بلغم با اخلاط دیگر ابتلای او ظاهر شود و این معنی در صفرا
و سودا کمتر تعقل می آید و از خون اگرچه قدر آن بسیارست و در همه اعضا
جاری لیکن این غلظت و لزوجتی که در بلغم موجودست در آنجا مفقودست و مع ذلک
طبیعت مدبره بدن در اصلاح خون اهتمام زیاده از اخلاط دیگر دارد و معالجه اصلاح

خون آسانترست از اخلاط دیگر زیرا که معالجه خون فصد و حجامت است
بخلاف اخلاط دیگر که فصد و حجامت نفعی بحال آنها ندارد
و گاه باشد که فصد و حجامت مضر باشد و قوله عز و اما الطبیعه فانها
ارض اذا اهتزت رجعت بما فوقها یعنی مره که صفرا و سودا باشد
در حرکت دادن آنها بر میگردند بما فوق خود این معنی در صفرا
ظاهرست که بسبب لطافت و حرارت و سرعت حرکت
میل بفوق دارد اما در سودا محل اشکالست زیرا که سودا
بسبب ارضیت میل بسفل دارد و ممکنست که مراد این باشد
که در حرکت سودا ما فوق خود را از اخلاط فاسد گردانند و
یا آنکه در حرکت سودا یعنی نضج شدن آن وقتی که خواهد نضج
شود آزار او زیاده ظاهر گردد زیرا که در ما بین اخلاط
سودا هر چند نضج میشود حرکت و آزار او زیاده میشود

وزیاده شدن مواد سوداوی دلالت بر برطرف شدن مواد و آزار
آن میکند بخلاف مواد دیگر که زیاده شدن آزار آنها دلالت بر زیاد
شدن ماده مرض نماید دالت باقی والله تعالی یعلم الحدیث الثانی
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اثنان علیلان صحیح محتمی و علیل
مخلط یعنی فرمود رسول صلعم که دو کس اند که همیشه علیل اند
یکی صحیحی که پرهیز کند و مریضی که چیزها درهم خورد بیان صحیح کسی را
میگویند که افعال او از طبیعی و حیوانی و نفسانی کامل باشد
و مریض آنست که افعال او کامل نباشد و خلافست میان اطبا
اینکه احوال بدن انسان منحصر در دو حالت است یعنی صحت و مرض
و یا شبه حال که صحت و مرض و حالت ثالثه باشد الحکیم مسیح ابو
علی و متبعان او بر این اعتقاد اند که صحت و مرض تقابل او
تقابل عدم و ملکه است یعنی اگر صحت موجود است پس مرض معدوم

واگر

و اگر مرض موجود است صحت معدوم یعنی مانعی صحت و مرض حالت دیگری باشد
و جالینوس و متبعان او تقابل صحت و مرض را تقابل تضاد میدانند
یعنی اینکه صحت و مرض هردو در یک ماده جمع نشوند اما مانع از آن
نیستند که حالت دیگر عارض بدن شود و از اینجا تعریف
صحت و مرض را چنین کرده اند که صحت هیئتی است که کل افعال
طبیعی و حیوانی و نفسانی صحیح باشد و مرض آنست که کل صحیح
نباشد پس حالتی که بعض احوال صحیح و بعضی سالم نباشد اول حالت
متوسطه است و شیخ و متبعان او لفظ کل را در اول تعریف ذکر کرده اند
و مثالی که از برای حالت متوسطه آورده اند شیخ و اطفال و ناقهی
و ناقه را آورده اند پس این جماعت از این حیثیت که افعال
انسان سالم است میتوان صحیح گفت و از این جهت که افعال ایشان
تمام نیست در آن وقت و حالتی که در جوانان می باشد ایشان را نیست

بعنوان اینست به ازبرای مریض گفت پس این جماعت در افعال رعایت بالله آید
و صحیح محتمی از قبیل آنکه کسی که در نهایت صحت باشد چند بخورد
که عروی و حالتی از آن غذا بهم رسد که مقابله کند و تدارک
ماندن آن تحلیلی که در بدن واقع میشود از قبیل ماش سریع و با بیح آب
و با ملاو حسک و با بشرها و امثال آن بجهت آنکه امثال این
اغذیه بعد از هضم چهارم که جزو بدن میگردد چیزی از آنها بعمل
نمی آید که وفا به بدل ما یتحلل بکند هر چند که از امثال این اغذیه
زیاد خورده شود با وجود آنکه در حالت زیاد خوردن آن هضم
دیگر لازم می آید که طبیعت قادر بر هضم آن نباشد و فاسد شود
و رفع آن نکند و با آنکه مستحیل سریع شود و قوای بدنی بتحلیل رود
و حفظ قوت در بدن ضرورتر از همه چیز است و مدار افعال
بدن بر قوت است جزاه در حالت صحت باشد و جزاه در حالت مرض

اما

اما در حالت صحت بجهت صدور افعال حسنه و اما در حالت مرض
بجهت صدور بعض افعال و مقاسات و مجادله با ماده مرض و دفع
کردن آن ماده ببحران و غیره و اما مریض مختلط پس این نیز چند قسم
میتصور است یکی آنکه پرهیز بکند و هر چه باید بخورد و با آنکه با پرهیز
و با عدم پرهیز بی رعایت مناسبت دیگر غذا بخورد و با آنکه جمع کند
میان غذاهای چندی که با وجود ضرر با یکدیگر نیز مناسبت نداشته باشند
و ضرر عظیم داشته باشد مثل هندوانه و ماست و با ماست و ماهی و با تازه
و با خربزه و عسل و با شراب و ماست و با حلوای ارده با خربزه و با مطبوخ
با حامض و با غذای غلیظ فوق غذای لطیف و با وزر بکثیر الوان بسیار
و از پرهیز از مطبوخ و غیر آن و عدم ملاحظه در مریض یا بین سبب مضرات
بلکه طبیعت را باید مشغول بدفع ماده مرض بود پس در این صورت طبیعت اگر مشغول
بهضم غذا شود و دست از دفع ماده مرض بکشد ماده مرض دولت می یابد

ودر بدن زیادتی و طغیان میکند واگر طبیعت متوجه غذا نشود
ومشغول بدفع ماده مرض گردد غذا فاسد میشود و افساد میکند
خصوصا در حینی که ماده مرض موجود باشد طبیعت و قوت بسبب ورود آن
ضعیف باشند پس فساد بیشتر واقع خواهد شد زیرا که طبیعت فعل
در هر دو خواهد کرد یعنی در هضم غذا و دفع ماده مرض پس در این صورت
فعل طبیعت در هر دو ضعیف خواهد بود و بیان وجه چنین علیلی
همیشه علیل خواهد بود و موجب تمکین ماده مرض خواهد شد و ماده مرض
چون تمکین بیابد مشکل میشود ازاله آن ماده و بلکه بکار بجائی
خواهد رسید که موجب هلاک گردد ولهذا اطبا گفته اند که غذا
اگرچه دوست قوتست یعنی آنکه قوت بسبب آن زیاد میگردد
دشمن قوت نیز هست بجهت آنکه زیاد میگرداند ماده مرض را
و مرض دشمن قوتست پس باید که آدمی مدارا کند با غذا و باید که الحه

اهم باشد بجا آورد و در بعضی مردم واجب است که در حالت آزار نیز
چندان ملاحظه در غذا نکنند بحسب عادت ایشان و با آنکه حالتی
در ایشان موجود است که اگر غذای مقوی بایشان نرسد موجب
ضعف و غشی ایشان میگردد و در بعضی لازم است که اصلا غذا ننماید
داد و این نیز بحسب عادت و حالات بدن اوست و بلکه جمعی
هستند که در حالت صحت و بیماری اگر چند روز غذا نخورند
موجب زیادتی قوت ایشان میگردد چنانچه دیده میشود و بلکه
اگر مردم فربه و بلغمی مزاج حال ایشان چنین است که هرچند
غذا کمتر بخورند و با آنکه غذا نخورند قوت ایشان زیاده میگردد
و اعمال بدن ایشان بهتر بفعل می آید و در بعضی دیگر امر به
عکس است چنانچه نقل کرده اند که دو کس را حبس کردند
و چند روز غذا بایشان نداده بودند و بعد از ان که آن

دو نفر را دیدند یکی از گرسنگی مرده بود و دیگری در نهایت صحت بود
و با آنکه قوت او زیاده بر سابق ملاحظه شد و نسبت این حالت
مگر نسبت حالات بدن و عادت و غیر آن و هذا است که فعل
کنند در بدن بماده و بس یعنی آنچه از او حاصل شود جزو بدن
گردد بعد از هضم چهارم و این را اغذیه مطلق میگویند و دوا
که فعل کنند در بدن بکیفیت و بس یعنی آنکه تسخین بدن و یا تبرید
و یا ترطیب و تیبیس کنند و بعد از آن تحلیل آن دوا از بدن [illegible]
گردد و این را دوای مطلق گویند و چهار مرتبه از برای او قرار
شده درجه اول و دوم و سوم و چهارم و آنکه در درجه چهارم [illegible]
و نباید دو بار طبع یا یابس است و این را دوای سمی میگویند
مثل فرفیون و شوکران و بعضی دیگر عمل میکنند در بدن هم
از راه ماده و کیفیت مثل کاهو و خیار و امثال آن و بعضی دیگر

عمل

عمل میکنند بصورت نوعی و این را دوای خاصیه میگویند و دوای خاصیه
اقسام میدارد و بس بعضی از او کشنده است بدون اسهال مثل
سم مار و عقرب و بعضی دیگر در خارج بدن عمل میکنند مثل کاهربا
و مغناطیس و بعضی دیگر عمل میکنند با اسهال مثل محموده که مسهل صفرات
و بعضی دیگر عملی و فعلی از او با خاصیه ظاهر میشود از عملی و فعلی که
از دیگری سانح شود مثل آنکه چون کسی دندان زیر بالای زبان بگذارد
و زنبور زرد را بگیرد بدست آن زهر خود میکند و نیش نمی زند و اگر
نیش خورد درد احساس نکند و وجع آن نمیشود و فعل خود مکرر تجربه
نموده ام [illegible] عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد
عن محمد بن خالد عن محمد بن یحیی عن حماد بن العلاء عن اسماعیل بن الحسن
المطلب قال قلت لابی عبدالله ع انی رجل من العرب ولی بالطب
بصر و طبی طب عربی و لست آخذ علیه صفدا فقال لا باس فقلت

انما ینبط الجرح وتکوی بالنار قال لا بأس ملنا وتسقی هذه السموم
الاسمحیقون والغاریقون قال لا بأس قلت انه ربما مات قال
وان مات قلت تسقی علیه النبیذ قال لیس فی الحرام شفاء
قد اشتکی رسول الله صلی الله علیه وآله فقالت له عائشة بک ذات الجنب
فقال انا اکرم علی الله من ان یبتلینی بذات الجنب قال فامر
فلد بصبر یعنی اسماعیل بن الحسن گفت گفتم مر ابی عبدالله علیه السلام را
که بدرستی که من مردی ام از عرب و مرا العلم طب بصیرتی هست و طب من
طب عربی است و نیستم من مردی که مزد و عطائی بگیرم حضرت ع
فرمود باکی نیست پس گفت بدرستی که ما شکافیم جراحت را و داغ
می سوزانیم حضرت ع فرمود باکی نیست گفتم ما میدهیم از این
ادویه سمیت و ارمثل اسمحیقون و غاریقون حضرت فرمود باکی
نیست بعد از آن گفتم من که گاه باشد که بمیرد آن مریض حضرت فرمود

داگر

واگر بمیرد باکی نیست گفتم من که میدهیم شراب مریض نبیذ حضرت فرمود
که نیست در حرام شفا بتحقیق که شکوه کرد رسول خدا ص پس گفت مر ان
حضرت را عائشه که از ذات جنب است پس گفت بتحقیق که من
گرامی ترم نزد خدای تعالی از اینکه مبتلا گرداند مرا بذات الجنب
گفت مر ابا عبدالله ع پس امر کرد پس صلوات الله علیه که بریزند صبر را
بر یکطرف دهان آنحضرت صلوات الله علیه گفته است فاضل المتقی مولانا
محمد باقر مجلسی قدس سره ببیان صنفد محکه بمعنی عطابت و بطعن بمعنی
شق است و اسمحیقون را نیافتیم و در کتب لغت و در طب و الجه یافته
شده در کتب طبیه اصطمحیقون است و اطبا گفته اند که آن حبی است
مسهل سودا و بلغم و کوبا که حنس باشد و بضعف خوانده شده باشد
و ظاهر حضرت ع آنکه نیست در حرام شفا دلالت میکند بر جائز
نبودن مداوای بحرام مطلقا چنانچه ظاهر اکثر اخبار است و این

خلاف مشهور است و عمل کرده اند برینکه هرگاه مضطر شوی بخوردن حرام
بنا شند و در اینجا اضطراری نسبی او بایست و معمول شعر صاحب تحدیسکی
احتمال آن دارد که چون بمداوای مدواهای تلخ می سدهٔ گوه جهت
آن باشد و چون لازم قدرت الخبث است اختلاط عقل والیوش
دماغ اکثر اوقات فرمودند که من نزد خدای تعالی گرامی تر
از آنم که مبتلی بذات الخبث شوم بعد از آن گفته که گوییت میزنن
آبادی که و درو دشل صلبور خبریست که سقوط کرده شود از دوا
باید شقی تم وقد لده لذا او لده ود او لده ایاه والده ولد
فهو ملدود و تا اینجا بود کلام او در وح ایشر روحه و اما صفت او
بحبونیست که ذکر کرده اوراق افاضل الملی و غاریقون وان بر دو قسمت است
ذکر و انثی و آنکه از او سیاه رنگ که بسفیدی زند و متشبه بر شکل
سر س طعم مایل به تلخی باشد غاریقون ذکر است و آنکه میان تهی

متخلخل

متخلخل سفید رنگ مش ضعیف الوزن باشد انثی است و مستعمل از او
قسم ثانی است طبیعت او گرم در درجهٔ اول و خشک در درجهٔ دوم است
و غاریقون محلل و مقطع اخلاط غلیظ است و مفتح سدد و مسهل بلغم
و سودا و بعضی گفته اند مسهل صفرا نیز هست و نافع است از برای اورام
و عرق النسا و بانی صیه منقی فضول عصب است و محبس نافع از برای
صرع و ربو و نفث الدم و قرحهٔ ریه و یرقان و ورم طحال و اختناق رحم
و نافض و حمیات عتیقه و در شربت از او از یک دانگ است
یا دو دانگ و نیم و بعضی گفته اند که غاریقون بلغم بری است و بعضی دیگر
گفته اند که بیخ درخت غار است و بعضی دیگر گفته اند که غاریقون تولد
میکنند و بهم میرسد از درختهای متآکله بر سبیل عفونت و بیلند
لفظ عربی و معنی منسوب لغتی مرکب است از جهت طول مدت از عمل
ساقط و تمام روزی که خورده شود و بلیته مسکری را میگویند

سوای شراب و مختلف می باشد بحسب انواع او پس آنچه از برنج
ساخته میشود انرا مرز میگویند و آنچه از ذره گرفته شود انرا زنبغ
میگویند و آنچه از ارزن و نان خشک و سنجد و جو ساخته بشود
انرا بوزه میگویند و آنچه از جو گرفته شود مصنع میگویند و بهترین انواع او
و اقرب بسوی شراب زبیبی است بعد از ان سکری بعد از آن
عسلی و اما غذای این قسم رد است و طریق ساختن ان بنحوی
که صاحب جامع بغدادی نقل نموده که متقدمین اطبا یکوزن مویز را
در ده وزن آب بگیرند و یکشب بخیسانند بعد از ان بجوشانند
تا آنکه نصف بماند بعد از ان صاف نموده مرتبه دیگر انقدر بجوشانند که
ثلث ان بماند و در ظرفی کرده سر انرا محکم ببندند و بعد از شش ماه
و یا کمتر استعمال نمایند و گاه هست که مثل جوز و پسته و زنجبیل و دارچین
و امثال آن داخل میکنند ما بین که در کیسه کرده بعد از کوبیدن

و درمیان

و درمیان ان آب ریخته چند جوش بزنند و ذات الجنب
و انرا شوصه و برسام میگویند بر سبیل مرادفت چنانچه شیخ ابو علی نقل کرده
و آن ورم گرمی است یا در عضلات باطنه و یا در حجاب مستبطن اضلاع
و یا در حجاب حاجز و حجاب حاجز است که فی عضله ایست میان آلات
غذا و تنفس پس اگر ورم در حجاب حاجز باشد نزد شیخ انرا ذات
الجنب خالص میگویند و یا ورم حار لیست در حجاب خارجی مجلل
اضلاع و یا ورم حار است در عضلات خارجه و چون ورم در حجاب
و عضلات خارجی باشد ظاهر میشود ان ورم در حس و دیده میشود
ببصر و لمس و ماده ذات الجنب در اکثر صفرا یا خون صفراوی است
و بحسب ندرت از بلغم نیز بهم میرسد بخلاف ذات الریه که او در اکثر
از بلغم بهم میرسد بجهت آنکه صفاقت دارد حجاب و متحمل تر است
رسیدن بعضوی که صفاقت داشته باشد نفوذ نمیکند در آن عضو مگر

ماده حاد نفوذ کنند مثل صفرا و دم صفراوی مگر آنکه بسبب ندرت
بهم رسد از بلغم ولیکن با بیان بلغم حدت بهم رساند و رقیق باشد
بسبب عفونت پس در نیز ممکنست که نفوذ کند بلغم در خشن مواضع
و یا آنکه مخلوط شود آن بلغم بصفرا و صفرا مبدرق آن گردد و لازم ذات
الجنب است حمی حاده بسبب قرب آن مواضع بقلب و رسیدن
عفونت بدل و از آنجا بجمیع بدن و وجع ناخس از جهت آنکه عضو
حساس است و بحدت ماده احساس میکند که گویا کوبیده میشود
در آن عضو شوک و خار و بعضی در ذات الجنب منشاری می
باشد و بعض منشاری آنست که بعض اجزای آلت نرم و بعضی صلب
و بعضی زودتر حرکت میکنند از بعض دیگر و گفته است شیخ ابوعلی
که سبب آنست که درین حالت ماده که ریخته شده بشریان اختلاف دارد
در حدت و عدم آن و عفونت و غیر آن پس بدین جهت نبض منشاری میگردد

منشاری

منشاری و بعضی حس گفته اند که جرم عضو عصبانی و صلابت او اختلاف دارد
بهم نمیرساند بحسب قبول ماده و عدم آن و ماده میشود در ابتدا
هر نه حکمی و چون ماده نضج و پخته نیست پس مندفع نمیشود چیزی
از آن بسعال و بعد از ابتدا چون ماده نضج شود مندفع میشود ماده
به نفث و هرگاه شدت وجع نزد بسط نفس باشد پس ورم در عضلات
باسطه است و اگر احساس شدت او در نزد رد نفس باشد پس
ورم در عضلات قابضه است و اگر ورم در سوی باشد تمدید در آن
مواضع احساس میشود بیشتر از صفراوی و نخس در صفراوی اضافه
و رنگ نفث نیز دلالت بر نوع ماده میکند مثل آنکه بلغمی کنده
میشود از سینه اگر سرخ رنگ باشد دلالت بر زیادتی بودن خون
و رنگ زرد بر صفرا و سفید بر بلغم و کمد و تیره بر سودا و سیلان نهایی
حمی نیز دلالت بر نوع ماده میکند مثلا اگر شدت دارد هر روز نه هر روز

باشد دالست بر صفرا و اشتداد هر روزه بر بلغم و بر سبیل ربع
بر سودا و بیکبار بودن آن بران دمویت و گاه هست که نفث نضج
میشود و حرکت و قیح میگردد ماده ذات الجنب و علامت آن آنست
که اگر تا چهارده روز تحلیل نرود علامت جمع شدن ماده و قیح است
و هرگاه پاک نشود و حرکت و قیح تا چهل روز علامت آنست که منجر به
سل میگردد و چون شروع بجمع شدن شود شدید میشود اعراض آن از وجع
و حمی و سعال و زبری زبان و تشنگی و چون ماده جمع شد حمی ساکن میگردد
و چون شروع بانفجار نماید قشعریره و نافض بهم میرسد و نبض عرض میگردد
و موجی میشود و گاه باشد که در حین انفجار حمی نیز بهم رسد و بعد از انفجار
ساکن میگردد و جمیع اینها وبیها بسبب استراحت و نفث خوب آنست
که باسانی کنده شود و قدر او بسیار باشد و نضیح باشد و در ذات الجنبی
که حاصل شود نفث در روز اول البته که در روز چهارم ماده
نضج

نضیح میشود و بحران در روز هفتم واقع میگردد و اگر نفث حاصل شود در روز
سیوم و چهارم نضج میشود در هفتم و بحران او واقع میشود در روز یازدهم
و یا چهاردهم غرض آنکه بحسب زود آمدن نفث و نضیح شدن آن
تسریع زود آمدن بحران و دیر واقع شدن این ابا یید دانست و اگر تاخیر کنند
نفث با سلامت اعراض و خوبی علامات پس مرض طویل است
و با جز نفث بدی علامات دلیل موت است و چون تعجیل در نفث
شود و آن نفث خوب و نضیح باشد خوفی نیست از شدت اعراض
و نفث خوب آنست که سفید املس مستوی که لزوجت بدان باشد
باشد و نفث ردی آنست که سرخ رنگ و یا زرد و سفید لزج
و یا سیاه و یا سبز و یا بدبو باشد و علاج کلی ذات الجنب
آنست که اول فصد باید کرد از جانب مخالف اگر ماده دموی
و یا خون بسیار باشد و الا فصد کرده شود از جانب موافق اگر یکفصد
کافی نباشد دو فصد و گاه باشد که سه فصد واقع شود و بهتر آنست

رگها از برای ذات الجنب فصد باسلیق است مگر در صورتی که محسوس شود
که سبب آن نزله است و ماده از سر ریخته میشود که در این صورت فصد
قیفال اولی است و بنا بر اعتقاد فقیر در این صورت اگر ماده بسیار
باشد فصد اول را باسلیق باید کرد و فصد ثانی را قیفال و اگر استفراغ
خلط غالب شود و طبیعت را نرم باید نگاه داشت مثل فلوس و حقنه
لینه و اشربه که دهند باید که اشربه باشد که در آن تلیین آلات نفس
و انضاج و نفث و تبرید در آن باشد مثل عنب الثعلب و خبازی
و تخم خطمی و پرسیاوشان و عناب و سپستان و بزرک سفید و امثال آن
با شربت بنفشه و یا [illegible] و شیرخشت و اگر عطش غالب باشد شربتها
خشک و قرص طباشیر و شربت نیلوفر در اول باید کرد و اگر ماده بسیار رقیق
باشد با شربت خشخاش و اگر با او اسهال با فراط باشد با شربت مورد
و رب آن با نعناع و اگر طغیان و زیادتی در خون باشد با شربت

عناب

عناب داده شود و ضماد در ابتدا موم سفید مغسول با روغن بادام یا روغن بنفشه
نیم گرم نافع است و بعد از ابتدا ضمادات که نضج گرداند ماده را مثل
گل خطمی و تخم خطمی و بزر کتان و موم سفید و خبازی نافع است و حبی که
نافع باشد از برای سرفه نگاه دارد در زیر زبان مثل تخم خیار و کدو و خشخاش
از هر یک یک مثقال بادام مقشر سه مثقال رب السوس نیم مثقال کوبیده
با لعاب بهدانه حب کنند مثل عدس و بزرگتر از آن و اگر محتاج [illegible]
تلیین شود بهتر آنست که در روز هشتم و دهم واقع شود مگر آنکه ماده
مهیاج و حرکت کننده باشد که در این صورت قبل از هشتم تلیین
جایز است و تا ممکن شود در روز سیم تلیین نشود بجهت آنکه اکثر اوقات
بحران در روز سیم واقع میشود و بحران ششم رد است و نیز گاه
با مسهل جمع شود اگر بحران موافقت ندارد با مسهل افراط در عمل
واقع میشود و اگر مخالف باشد [illegible] پس اگر محتاج به تلیین قبل

از هشتم بشود بهتر نیست که در روز چهارم واقع شود و بهترین
مسهلات ملوس خیار چنبر است و اگر ممکن شود حقنه کردن حقنه
اولی است و بهترین اغذیه از برای او برنج و اسفناج و شیره بادام است
مگر آنکه ضعف بسیار باشد که در این صورت میتوان تدارک ضعف
به آب جوجه و مزعفر نمود **آماس بط** و آن عبارت است از شکافتن
عضو بسبب ریختن ماده بر آن عضو و وقتی محتاج به بط و شکافتن
میشوند که ماده در عضوی ریخته شود از قبیل دمل و خراج و غیر آن
و علل صبر بر الم ادویه منفجره نتوانند نمود و یا آنکه ماده در نهایت غلظت
باشد و حرارت غریزی ضعیف باشد از نضاج آن ماده و یا آنکه
جلد غلیظ و مانع باشد از شکافتن الموضع با دویه و یا آنکه ماده آن نزدیک
بمفاصل واقع شده و اوتار و اعصاب در ما حوالی مفاصل
بسیار است و با وجود آن گوشت در آن موضع کمتر است و اذیت و ایذای

اوتار

اوتار و اعصاب از مده بیشتر از اعضای دیگر حاصل میشود و مده موجب فساد
آن عضو میگردد و یا آنکه آن مده واقع شده بقرب اعضای رئیسه و خوف ضرر
بآن اعضا هست از مده و یا آنکه در موضع جمع مده لحوم رخوه هست
و لحوم رخوه زود بعفونت و فساد بهم میرسانند و یا آنکه از حبس مده
خوف مرض دیگر است در آن عضو پس در این اقسام جمیعاً باید
شکافت الموضع را تا آنکه مده دفع شود و اگرچه قبل از نضاج
آن مده باشد و در بط کردن باید که میل دهند هم شق را باسفل
تا آنکه آسان شود خروج مده و چون میل خروج مده باسفل است جمع شود
آن میل تا بط باسفل و یا بانی مده دفع شود از آن عضو **اما کی**
و آن سوختن و داغ کردن است و باید که آلتی که داغ عضو را بآن میکنند صلب
مدور الراس و از طلا باشد و داغ در صورتی میکنند که قرحه و نار زخمی
و ناسکانی و تا قطعی و بتری در عضوی واقع شده باشد و خصوصا

دران عضو اگر شریانی باشد بطریق اولی داغ باید کرد از جهت آنکه
شریان هرگاه مجروح شد فتح اندکی مشکل است که ملتحم شود آن
عضو و شریان از سه وجه یکی آنکه صلب است جرم شریان و دوم آنکه
رقیق است خون او پس مشکل است جمود آن خون سیوم دوام
حرکت شریان و حرکت مانع است از التحام زیرا که التحام محتاج
بسکونست صبر و آن سه نوع است سقوطری و عربی و سمجانی
و بهترین سقوطری بود و سقوطره جزیره ایست نزدیک ساحل دریا
قریب به یمن و اهل آن جزیره بی دینان و ساحران می باشند و اصل
ایشان از یونانست و سکندر ایشانرا از زمین یونان بدین جزیره فرستاد
جهت ساختن صبر و زنان ایشان مجموع ساحره باشند و نیکوترین صبر
آن بود که لون آن مانند لون جگر بود و بوی وی مانند بوی جگر
و براق مانند صمغ عربی و چون در دست مالند زود خرد شود و بلون

و رنگ

و رنگ مانند زعفران بود و دارد بوی روغن گوسفند آید و قطعه سنگ
ریزه در وی بود و نوع عربی را عدنی خوانند و یمنی را گویند
میانه بود و سمجانی بد بود و از جهت ... کی خواهند طبیعت آن
گرم و خشک در درجه دوم جالینوس گوید خشکی وی در سیوم و گرمی وی در اول
جهت معده از همه دوا سودمندتر بود و جهت ورمها که در دهان
بود و در بینی و چشمها که حادث شود و ریشهای که مشکل بسته شود
خاصه در ذکر و در جون باب بگدازند و طلا کنند و فی الجمله
مالیدن او منع ریختن مواد میکند با عضا و اگر ماده در معده جمع
شده باشد بگدازاند از او سحق معده و دباغت آن کند و بادها
بشکند و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل بود و سده
جگر بگشاید با وجود آنکه مضر بود بجگر و بس حسم و حرقت و درد
گوشت و سوزش آن زایل کند و چون شسته صبر را استعمال نمایند

زیاده اسهال کند وچون معمول کنند وبت این ناقص کرده واز درد الی
بیرون رود وهنوز سبستان وی بجای که ذکر کرده آمده است آنکه
بگیرند صبر سقوطری یکرطل وسحق کنند وبمنخلی صفیق بهیزند بعد از آن
افسنتین ربع رطل مصطکی قسط بلبان دارچینی سلیخه عود بلسان اسارون سنبل
از هر یک سه درم این دواها را در دو رطل آب بجوشانند تا بنیمه
آید فرو گیرند ودر دست بمالند وصاف کنند وصبر کوفته در تاوان
کنند واین آب بروی بریزند وبسوزند تا آن زمان که باقی نماند
الا مانند خاک بعد از ان آب را روی بریزند با آنکه صبر باقی ماند
پس سه درم زعفران باوی بیامیزند ودر وقت حاجت استعمال کنند
شربتی از یکدرم تا دو درم واگر صبر کشته شود شربتی از نیم درم تا دو درم
باب کرم مسهل بلغم بود وبعضی او با ادویه مسهله دیگر شربتی دو دانگ بود

مهم

مضر بجگر ومعقد مصلح ان مصطکی وورق گل سرخ ومقدار شربتها استعمال کردن
صبر مضر بود بمقعد بجهت آنکه خشک است در درجه سیوم ومقعد عصبانی
وطبیعت آن ها سرد وخشک ودر ابن الطمل بجهت رئیس زیبنی
وکوس چون طلا کنند باح وبا سرکه جهت حمره وسرخی آن
بودن آن خصص ودر بقع معده بودن آن افسنتین وبعضی گویند
خصص وافستیتین بود وقول قدس سره که گفته که لازم ذات الجنب است
اختلاط عقل وتلبس دماغ بنا بر رای اطبا آن جماعتی که دراکرده است
الجنب اعتبار از ورم حجاب حاجز میدانند موافق است واگر ذات
الجنب عبارت از ورم حجاب حاجز باشد تلبس دماغ واختلاط عقل
بسبب آنست که اکثر اوقات مریض ذات الجنب سعال دارد
در ین وقت از جهات متعدد موجب تلبس دماغ واختلاط عقل
میشود بجهت آنکه میکشانند ماده را بسوی حجاب حاجز وموجب تورم آن

میکند و تورم آن موجب تورم دماغست هم بمجاورت و هم ارتقاب
سر کشیدن بخارات مزبوره بدماغ و هم بجهت کشیده شدن ماده مزبوره
بحرکت تشنج بدماغ و احتمال آن دارد که چون اکثر ذات الجنب
از رکش نزله به پهلو حادث میشود و ماده نزله از دماغ حرکت میکند
بان جهت دماغ بیمار و ناتوان شد و موجب اختلال عقل و تشویش گردد
و امر کردن بصبر که ریخته شود در دهان قرینه بر آنست که دماغ بیمار و ف
بوده بجهت آنکه صبر منقی مواد دماغی است الحدیث الرابع
الحدیث الرابع
طب الائمه قال الصادق ع ان للدم ثلث علامات البثر فی الجسد
والحکه ودبیب الدواب وفی حدیث آخر النعاس وکان اذا احتمل
انسان من اهل الدار قال انظروا الی وجهه فان قالوا اصفر قال
هو من المرة الصفراء فیامر بماء یسقی وان قالوا احمر قال دم فیامر
بالحجامه یعنی فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع که از برای خون

سه علامت است

سه علامت است یکی جوشش در بدن و یکی خارش بدن و یکی حرکت
کردن دواب و در حدیث دیگر نعاس است که پینکی باشد
و بود که هرگاه که آزار بهم میرسانید احدی از اهل خانه حضرت
میفرمود که نظر کنند در روی او پس اگر میگفتند رنگ او زرد است
میفرمود که آن از مره صفراست پس امر میکرد آن حضرت که از
آب خوردن پس میخورد آن را و اگر میگفتند سرخ است میگفت که از
خون است پس امر میکرد آن حضرت بحجامت بیان کلام معجز
نظام حضرت صلوات الله علیه این معنی دارد که از برای زیادتی
خون سه علامت است و بیان این معنی آنست که خونی که در داخل
و خارج عروق منحصر میگردد و مع ذلک چون زیاد شده
باشد اول را خروج در کمیت میگویند و ثانی را خروج
در کیفیت و پس و هر یکی از اخلاط اربعه بر این طریق است

مثل آنکه در اصل ورید که رگهای ساکن است و اصل آن کبد است
یکی از مقعر جگر و دیگری از حدبه آن روییده و شرایین که رگهای
حرکت کننده است و اصل آن نیز دو رگ است که یکی از جانب
چپ دل روییده و یکی از جانب راست او و مجموع معروف اند
و آنکه رگهای ساکن است یکطبقه است الا یک ورید که اصل او شریان است و دو طبقه است
و از او ورید شریانی میگویند و آنکه رگهای متحرک است مجموع دو طبقه است
الا یک شریان که آن یک طبقه است و از او شریان وریدی نامند
و خارج عروق مثل فضاها و فرجهایی که در بدن هست مثل
فضای سینه و غیر آن و چون اخلاط متعفن شوند خواه در داخل
و خواه در خارج اگر نزدیک به دل و جگر باشد و موجب حمی گردد
از او حمی محرقه میگویند اگرچه بعضی تخصیص داده اند حمی محرقه را
بآنکه از بلغم مالح باشد که در حوالی دل و جگر متعفن شده باشد

وازم

و فرق آنست که هر یک از اخلاط اربعه را علامتی هست و لیکن احکام
تفاوت بسیار دارند مثل آنکه صفرا متعفن در اصل عروق
موجب حمی و تب او دایمی لیکن یکروز نه یکروز از اشتداد و زیادتی
بهم میرسد و اگر در خارج عروق متعفن شده باشد تب او
دایمی نمی باشد بلکه یکروز نه یکروز و قشعریره و لرز واقع میشود و بعد از آن
حمی و بعد از آن تب مفارقت میکند بعرق بسیار و علامت عفونت
صفرا همان علاماتی است که مذکور شد در زیادتی صفرا
و اگر عفونت در بلغم و در اصل عروق باشد حمی او نیز دایمی لیکن
طولانی می باشد و هر روز اشتداد آن احساس میشود و اگر در
خارج عروق باشد نوبه و قشعریره او هر روز می باشد و بعد از آن تب
و بعد از آن عرق بسیار زیاده از عرق صفراوی و علامت زیادتی
بلغم همان علاماتی است که سابقا مذکور شد و اگر عفونت در سودا

و داخل عروق باشد تب او نیز دایمی لیکن دو روز به یکروز اشتدادی
در تب او بهم میرسد و اگر در خارج عروق باشد بعد از
دو روز به یکروز قشعریره و نافض بهم میرسد و بعد از آن تب
و بعد از آن عرق بسیار لیکن کمتر از عرق بلغمی و صفراوی و اگر عفونت
در خون و داخل عروق باشد تب او دایمی و بیقرار می‌باشد
و اشتدادی مثل بلغمی و یا صفراوی و یا سوداوی از او ظاهر نمیشود
و از اول یا باخر بیقرار است تب آن مگر آنکه عفونت در خون
زیاد شود و مدر خون بیشتر متعفن گردد پس در نوبت اضمام
میشود و اضافه بودن دوام دارد با آنکه خون باصلاح نماید
در این هنگام تخفیف در تب ظاهر میشود و اگر عفونت در خارج عروق
باشد اصلا موجب حمی و تب نشود بلکه موجب جوششها
و قطام آن و دمامیل و جراحات و امثال آنها از قبیل اکلها

میگردد

میگردد و اگر غلظتی در آن خون متعفن خارج عروق موجود باشد
بزودی بتحلیل نمیرود و بر طرف نمیشود بلکه بسبب طول مکث تحلیل
بتحجرک رونده میگردد و گاه باشد که صلابت جلد و یا امور دیگر
موجود باشد و مانع انفجار آن جوششها و دمامیل گردد و بدین جهتی
صورت محتاج شکافتن آن عضو میگردد اشاره باین معنی است
و اگر چندان حدت و گزندگی در خون متعفن فاسد خارج عروق
بهم نرسیده و مع ذلک آن خون منبسط گردیده در تحت جلد و طبیعت
در مقام دفع آن در آمده از راه مسام پس در بیصورت حکه
و خارش بهم میرسد و اگر حدت و فساد در او هست کیفیت در خون
این مرتبه نشده و مع ذلک رقتی در خون موجود و متحرک گشت در تحت
جلد حساس بر سبب دواب میشود و بسبب حرکت مور رفته را میگویند
و مراد بدواب یعنی حیواناتی که در بدن تولد میشوند از قبیل شپش

وتیغ ه

که اجزاء قتل در رشک که اجزا جیبان میگویند بهم میرسد و اینکه
حضرت صلوات الله علیه از علامات خون سه چیز فرمودند
رعایت کیفیت و کمیت آن شده یعنی اگر فساد زیاده بود مع
دیگ خون صاحب حدت شده باشد احداث بثره و اگر
از آن مرتبه کمتر باشد نشا و آن موجب حکه و اگر بار کمتر باشد
موجب احساس بدبیب دواب و احتمال آن دارد
که اگر فساد در کیفیت خون واقع شده باشد موجب بثره
و حکه باشد و اگر فساد در کمیت آن باشد موجب احساس دبیب
دواب باشد و احتمال آن دارد که اگر خون فاسد حار شده
عروق مخلوط بصفرا شده باشد موجب بثره و اگر مخلوط بلغم
شده باشد خصوصا بلغم شور موجب حکه و اگر مخلوط بخلطی
شده باشد دیگر دواب میتوان حمل باین معنی نمود که اگر مخلوط

سودا

بسودا شده باشد موجب دبیب دواب زیرا که سودا بالذات میل
بسفل دارد و چون مخلوط خون شد امیل بسفل می نماید و از احساس
بان حرکت میشود و اگر بخار ردی از آن خون مرتفع شود خصوصا
بدماغ و اعصاب آن موجب تنگی و اگر با بخار قدری از آن
خون نیز متوجه دماغ گردد ثلث و بر طب در اعضا بهم رسد
مع دیگ غلیظ نیز باشد ممکنست که موجب سبات گردد که
آن خواب سنگین است گردد و چون اصل جلد عصبانی و شعیدات
و همچنین گوشت اصل خلقت او سفید است و ظاهر میشود
سفیدی در او چون مبالغه در غسل او بشود و رنگ جلد بسبب
غلبه خلط است و رنگ گوشت بسبب خون لهذا حضرت ص
فرمودند که هرگاه علیل شود لسان نظر در روی او کرد
اگر زرد باشد از صفرا او اگر سرخ باشد از خون است و از امثال

ظاهر میشود که اگر سفید باشد از بلغم و اگر مایل به تیرگی باشد از سودا
و چون از خون هم بیشتر اثر ظاهر میشود و این دو علامت در امراض بسیار
دخل دارند هر دو در مثال مذکور شدند و اینکه حضرت صلوات الله علیه
فرمودند که نظر در روی علیل باید کرد چون سایر بدن بجهت چند
چیز است یکی آنکه رو مکشوف است و محسوس و قلت لحم
نیز دارد نسبت به سایر اعضا و رواقی و سطوع آن خصوصاً مایل
و سافض آن که اولا یافته میکنند اطلاق فرمودند که باید نظر در آن
کرد و مراد از زردی روی یرقان نیست که تغیر فاحش باشد بلکه مایل بودن
به زردی خواسته شده و ضعف اخلاط ما را سبب است و آب بسیار مید عظیم
میکند و در هر دو کیفیت ضد صفرا است پس از آنان باید بسیار تمیشود
و در زیاد بودن خون امر بحجامت شده و در شرح طب الائمه بیان این شده
که در علامات غلبه ستان رطوبت زیادت و اگر او قات رطوبت

مید

٣٦

۸

الحدیث الخامس

موجب غشی میگردد و چون در حین فصد و بعد از فصد الیه رطوبت
حرکت میکنند و در حجامت این علتها موقوفست رمع در رنگ چون
محرضه از جهت بعد از قلب است الحدیث السادس الخامس امالی ابن الشیخ
عن والده عن هلال بن محمد الحفار عن اسماعیل بن علی الدعبلی
عن ابیه علی بن علی اخی دعبل الخزاعی عن الرضا عن آبائه علیهم
السلم عن علی بن الحسین ع انه قال بلوا جوف المحموم بالسویق
والعسل ثلث مرات و یحول من اناء الی اناء و یسقی المحموم فانه
یذهب بالحمی الحارة و انما عمل بالوحی یعنی علی بن الحسین ع فرمودند
که تر کنید جوف محموم را بالسویق و عسل سه مرتبه و گردانیده شود
سویق و عسل از ظرفی بظرفی و بعد از آن بخورانند محموم پس بدرستی
که می برد تب گرم را و جز این نیست که عمل کرده شده بوحی
گفته است فاضل المعی مولانا محمد باقر مجلسی روح الله روحه در رساله
خود که امید آن هست که محمول باشد بر تبهای بلغمیه غالبه در بلاد

حاره **باب** حمی عبارتست از تعلق حرارت غریبه بقلب
و از آنجا حرارت سرایت میکند بجمیع اعضا و گرم میشود اعضا بآن
حرارت و این را حمی میگویند و چون بدن مرکبست از اخلاط و روح
و عضو و سوای این سه چیز چیزی دیگر در بدن نمی باشد و لازم نیست
که محل برافروختن حرارت البته باید اول قلب باشد بلکه در هر یک
از این سه چیز که مذکور شد هرگاه حرارت مذبوره اول در آن
تعلق گیرد موجب حمی است لیکن البته باید که حرارت مذبوره
از آن سه چیز سرایت بدل کند و از آنجا شامل جمیع اعضا گردد
و در هر یک از آن سه شی که حرارت غریبه اول در آن اثر کند موجب
تفاوت حمی میگردد و در هر یک از اینها قسمی حادث میگردد مثل اینکه
اول اگر تعلق حرارت بروح باشد این را حمی یوم میگویند زیرا که اکثر
اوقات این حمی در یک روز زیاده طرف میشود و اگرچه بحسب ندرت

گاه باشد که دو روز و سه روز بکشد و نادری از اطبا گفته اند که تا شش روز
نیز دیده شده که این قسم حمی دوام داشته و این معنی بسبب لطافت
روحست و این قسم حمی محتاج بفصد و تلیین بلکه محتاج به تدبیر
نیز نیست بلکه کافیست در معالجه آن اندک ملاحظه در غذا نمودن
مگر آنکه بحسب ندرت التهابی و برافروختگی بهم رسیده باشد تا که در این
وقت محتاج به تبرید عضوی هست مثل بعضی از اغذیه با تبرید
حمام و مانند آن نیلوفر و اگر اول التعلق حرارت مذبوره بعضو باشد
این را حمی دق میگویند و این حمی سه مرتبه میدارد و آخرین مراتب
آنست که موجب پراکندگی اعضا میشود و چون باین مرتبه برسد
مشکل است معالجه آن و پیش از آنکه باین مرتبه برسد اگر طبیب صاحب خبرت
وقوف باشد و بشناسد و بداند که این حمی حمی دق است علاج آن
در نهایت سهولت است بجهت اینکه محتاج بفصد و تلیین نیست بلکه

ماندک معالجه و تبرید بودن به بعضی ادویه بارده مثل شیرهای خنک از قبیل
خرفه و کاهو و خیار و کدو و هندوانه یا بعضی اشربه بارده مثل شربت
بنفشه یا شربت عناب و شربت نیلوفر و از قبیل قرص طباشیر
ملین آن و کافوری نافعست و همچنین اغذیه بارده لطیفه از قبیل
مزیح آب با مزعفر و ماهو و اسفناج و با کوشت بره نافعست و اگر حرارت
بسیار مشتعل باشد بدون حیوانی باید داد و اسفناج و خرفه و امثال کنند
و همچنین بعضی از میوه‌ها مثل کلابی و انار شیرین و سیب و کاهو
و هندوانه و ملکه هر سبزه که رنگ نافع است و اگر مانعی نباشد از دادن
هندوانه و هر سبزه مثل آنکه اگر بلغمی در طبع باشد هندوانه نیست
و اگر غلبه بسیاری از صفرا باشد ممکنست که هر سبزه که رنگ مستعمل بصفرا سود
رساند از لطافت و همچنین اگر ضعفی در طبع باشد البته باید که عصور آلی داده شود
هر چند که حرارت شدت داشته باشد و بدون این مصالح لوقوف طبیعت است

کم رعایت

که رعایت اهم کند و اگر اولا تعلق حرارت غریبه بخلط باشد اقسام
بسیار زیاده از حصر بهم میرسد بجهت آنکه تعلق حرارت یا بصفرا و یا بسودا
و یا به بلغم و یا بخون است و هر یک از اینها داخل عروق می باشند و همچنین
خارج عروق و گاه هست که این حرارت به بعضی اجزای خلط داخل عروق
و بعضی اجزای خلط خارج عروق می رسند و گاه هست که از دو خلط داخل
و یک خلط خارج و گاه بر عکس و گاه بر مجموع داخل دون مجموع خارج و گاه
و گاه داخل و خارج را جمیعا شامل است و ممکنست که زیاده از یک قسم
حمی بهم رسد بحسب ترکیب و هر یک از اقسام را نامی مخصوص هست و همچنین
علامتی مخصوص چنانکه قدسی اشاره نموده در شرح اول رساله
در بیان ملحوظ نوشته ام رجوع بآن باید نمود اما اسوق
و این عبارتست از حالت آرد و وارد کنند و طبیعت جو سرد داشته
در درجه دوم و طبخ کنند معتدلست در کیفیات اربعه بعد به بدن میکنند نیرون

امرود شسته و طریق دادن آن است که کوبیده دهند و گاهی با قند
و گاهی با نبات و گاهی با عسل بخورند و عسل اقسام بسیار دارد
و بعضی اقسام او سمیت دارد مثل سبز و سیاه و منافع بیشمار
دارد و نافعست از برای جمیع امراض بارده چنانکه کلام الله
بان ناطق است و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه دوم و عسل
بان مرتبه گرم نیست که مردم تصور کرده اند زیرا که هر کس که قدری
از عسل چون بخورد حس بحرارت و برافروختگی عظیم میکند گمان
میکند که عسل در نهایت حرارتست و این معنی بسبب آنست که مثل عسل
و خرما چون قدری خورده شود تحرک و هیجان در می آورند صفرا
و خون را و چون چنین دو خلطی حرکت کنند برافروختگی در بشره
و اعضا ظاهر میشود پس میگویند که عسل در نهایت گرمی است
و غافل از این معنی هستند که اگر در واقع شدت حرارت داشته باشد
در دم و در ساعت موجب اثر داو آن نمیشود و ممکن است که بعد از زمان

طویلی

طویلی که چهار هفتم مو تری واقع شود حرارت او ظاهر شود و اینکه امر شده
که تفاوت عسل را از ظرفی بظرف دیگر نقل کنند و بخورند اجمال آن
که مطلب از نقل عسل بظرف دیگران باشد که اجزای کثیفه عسل در ظرف
اول بماند و در تفاوت آنست که اجزای بسیار نرم آن که ممکنست که موجب
سده گردد در ظرف اول بماند و کمتر بی این مبحث را در شرح کتاب مبارک
طب النبی و طب الائمه نوشته ام و اجمال این است که مراد از سوختن
و عسل با لبدن مطلب از آن نضج ماده باشد و با آتش و گرم گردن
ماده باشد و یا مطلب تقویت عضو باشد و بعد از آن خوردن آن
بجهت تحلیل بقیه ماده باشد و ممکنست که حمی از رطوبت و ماده بلغمیه
بوده باشد و ممکنست که حمی از دو خلط یعنی صفرا و بلغم باشد عسل
بجهت دفع بلغم و سوی بجهت دفع صفرا و اینکه فافضل المعنی لورائه امر فرموده
در بیان خود ذکر کرده ممکنست که چنین یافته باشد که حمی مرکب از بلغم و عفونت

وبلغم ان غالب است وممکن است که عبارت او دلالت برآن کند که غالبا
حمیات این ولایات از بلغم حادث می شده وسولی و عسل آن بلغم را
برطرف کند با حرارت آن که مانع عفونت بلغم است برطرف کردد
واینکه در ولایات حاره اکثر آزارهای آن از رطوبت و بلغم است
بسبب رطوبت هواهای آن ولایاتست که بیشتر اثر میکند در بدن
از حرارت آن ازرا اکثر کمیت و با اینکه چون تحلیل بدن آن ولایات
بسیار میشود بدین جهت بر قوت ضعف میکردد و چون ضعف در قوت
بهم رسد هضم کما ینبغی نمیشود و دراین حالت غذا مستحیل برطوبات
میکردد و رطوبت در بدن بسیار میشود و امراضی که بهم میرسد از خلط غالبست

الحدیث السادس

الحدیث السابع

لا عید عن الحسن بن علی داود عن ابی جعفر علی
والحسن الثالث ع قال خیر الاشیاء لحمی الربع ان یوکل فی یومها الفالوذج
المعمول بالعسل ویکثر زعفرانه ولا یوکل فی یومها غیره یعنی فرمودند امام علی
نقی علیه السلم که بهترین چیزها از برای تب ربع آنست که خورده شود

در روز

در روز نوبه فالوذج با عسل بسیار داخل کنند در ان زعفران و سوای
همین در ان روز چیز دیگر خورده نشود بیان
حمی ربع تبی است که بهم میرسد از عفونت سودا در خارج عروق و سابقا
اشاره بان شد که اخلاط اربعه مرکب با نواده در داخل عروق چون عفونت
بهم رسانند موجب حمی لازمه اند و همچنین در خارج عروق چون متعفن شوند
موجب حمی دایره اند یعنی نوبه و همچنین مذکور شد تفاوت میان
حمیات هر خلط که چه کونست و نام آن و فرق میان آنها و بیرون اینجا
نیز اشعاری بفرق میان آنها میشود و مثلا خون یا خون داخل عروق
متعفن شود موجب حمی مطبقه است یعنی همیشه با اینکه از عفونت با امتلا
بیاید و چون در خارج عروق متعفن شود موجب جوششها و دملها و
جراحات میکردد و صفرا چون در داخل عروق متعفن کردد آن تب
حمی است و اما در مثل مطبقه با اینکه عفونت صفرا زایل کردد

از برای سعال و ضیق النفس خواه اطفال خواه کبار
مجربست بگیرند بنفشه گاو زبان [illegible]
[illegible]
و [illegible] اضافه نمایند
چلچلاو را اضافه نمایند
با لعاب [illegible]
نبات اضافه [illegible] کنند
میل کنند

اول
و از غب لازم میگویند و فرق میان این قسم و مطبقه آنست که مطبقه از
آنا جز یکنواخت است و در غب یکروز نه یکروز اشتدادی در تب بهم میرسد
و چون صفرا در خارج عروق متعفن گردد موجب غب دایره است یعنی یکروز
نه یکروز لرز میکند بعد از آن تب و بعد از آن عرق و تب برطرف میشود
تا موعد دیگر و بلغم چون در داخل عروق متعفن میگردد آن نیز موجب
حمی لازم است و فرق این قسم با آن دو قسم سابق آنست
که نبض در بلغمی مایل بنرمی است و حمی چندان شدت ندارد
و چون در خارج عروق متعفن شود موجب نوبه هر روزه است که هر روز
لرز واقع میشود بعد از آن تب بعد از آن عرق و گاه هست که دو غب
مرکب میشوند و لرز آن نیز هر روز واقع میشود و فرق آن بعلامات
دیگر است مثلا آنکه اگر لرز هر روز از بلغم باشد نبض مایل بنرمی
و حمی چندان شدت ندارد و عطش نیز غالب نخواهد بود دیگر آنکه بلغم
[illegible] مفتوحه شده اغتذا بصول [illegible] نبات

شور باشد

مقدمه پوشیده نماند که این نسخه چنین [illegible]
درین تاریخ مردم [illegible] اطلاع
یافته اند و از استعمال آن انتفاع [illegible]
دیده اند چنین [illegible]
که در بعضی [illegible]
در ایران بلاد که این نسخه [illegible]
[illegible] قحطی [illegible]
بود و مردم بصحرا [illegible]

شور باشد و سفیدی رنگ و رو و همچنین اکولات و فصل و بلد
و سن نیز دلالت دارد و اگر در غب مرکب باشد دلالت بر آن میکند
زردی رنگ و رو و زبان و عطش غالب و تلخی دهان و نبض
مایل بصلابت و همچنین فصل و بلد و سن و مزاج و مداومت بر خوردن
چیزهایی که مولد صفراست و چون سودا داخل عروق متعفن گردد حمی آن نیز
دایم است لیکن دو روز نه یکروز اشتدادی در آن تب بهم میرسد و در تعفن
سودای خارج عروق دو روز تب نمی باشد و در روز سیم اول قشعریره
حمی بعد از آن عرق بعد از آن تب زایل میشود تا نوبه دیگر و بجهت این اسم
حمی ربع میگویند که از نوبه تا نوبه دیگر چهار روز است و اینکه چرا در بلغم هر روز
نوبه می باشد و در صفرا یکروز نه یکروز و در سودا دو روز نه یکروز بجهت کثرت بلغم
و رطوبت آن زود قبول عفونت میکند و قلت صفرا و یبس آن دیرتر
و چون قلت و یبس سودا زیاده از صفراست دیرتر قبول عفونت میکند
و در شکم در روز نوبه اقتصار [illegible] کند و دیگر [illegible] چیزی نخورند بجهت آنست

[illegible]
و بعد از [illegible] عفونت [illegible]
و مانند [illegible] یافته شد
این نسخه [illegible]
چون این حال [illegible] صحیح

که طبیعت مشغول تغذیه نشود و از دفع مرض غافل شود و این مبحث سابق
شد سابقا که در حبس صدر آمی اگر طبیعت مشغول بهضم غذا شود دست
ار تمام مرض بردارد و ماده مرض زیادتی میکند و اگر مشغول بدفع ماده مرض
گردد و متوجه غذا نشود غذا فاسد میشود و فساد نیز میکند و اگر طبیعت
متوجه هر دو شود عمل در هر دو ناقص خواهد بود پس بهتر است که در روز
نوبه غذا افزوده نشود و این مقدمه مخصوص سودا نیست بلکه در صفراوی
و بلغمی نیز این رعایت باید شود و امر فالوده بجهت آنست که بسیار مدر و مرطب
است زیاده است و مراد از فالوده ان صمغی است که بدون شیر از نشاسته
فقط پخته شود و اگر چه شیر نیز مرطب عظیم میکند لیکن زود در راه لطافت
جوهر مستحیل بفساد میگردد پس جلاب ازو اولی است و امر بغسل
بجهت مقاومت با برودت سودا و ایذاء آنست و امر با گلاب
زعفران بجهت تفریح زعفران و مقاومت با وحشتی که لازم سوداست
میکند زیرا که سودا اخلاط ... طبیعت آن سرد و خشک در درجه
مصطکی یکدرم و نیم کوفته و بیخته ... شب ...
اول

اول و سردی آن بجهت مائیتی که در ان موجود است بسبب آن
رطوبت اجزای ارضی که در گندم است و غلبه دارد بمرتبه که مانع ظهور
رطوبت مائیه است و از خواص او نرم کردن اعضا و تقویت آنست
و چون با زعفران ممزوج شود جلا او زیاده میشود و بر طرف میکند کلف را
که ان لکهای خفیه است که در رو و بدن بهم میرسد مخلوط از سرخی
و سیاهی و پالوده منع نزله از سینه میکند بجهت غلیظ کردن ماده
و نرم کردن ان و منع ریختن مواد بچشم می نماید خصوص صاحب هنده
لحم مرغ چون هضم کنند و بجسم کشند و چون لزوجت و چسبندگی
دارد دال ... میکند اما عسل طبیعت آن گرم و خشک
در درجه دوم و اقسام ان بسیار است از جهت رنگ از قبیل
شبنمی است که بر علفها و گلها می نشینند و نحل ان شبنم را
بر میچیند که بعد با ان کنند و عسل بری را که در کوه ...

تنقیه بدن کنند و چون سواد آن ابخره مخالف است از جهت مخلوط
بودن از جنس آن ابخره لهذا انواع مخالف از عسل بهم میرسد
و در بعضی سواد در نخل و بصر فسخل در ان طل عسل میشود
و در بعضی اشجار سرکین و شیرخشت و در بعضی دیگر کرنگبین بهم میرسد
و از خواص عسل است که جلا دهنده مواد و منضج آن و مفتح و جاذب
آنست و چون طعم او مایل بحلاوت و حرافت است پس باید جاذب بالیس
باشد و از جهت آنکه مفتح است و جاذب ملین و منضج پس باید
که جالی باشد و چون تحلیل رطوبات می نماید بدین جهت منع عفونت
میکند و بدین جهت ابدان اموات را طلا بعسل میکنند تا آنکه
منع کند عسل آن ابدان را از عفونت و بدین جهت سر طلای
از عسل بر بدن میکشد شپش را و منع تولد شپش بر می نماید
بسبب تحلیل عسل رطوبت فاسده را از سبب جلا و لطافت

از هر یکی دو درم کوفته و بیخته در شکر سرشته کرده
و به روغن بادام ... استعمال الطیب

و تخفیف تنقیه فروح و بثره میکند بسبب تحلیل رطوبات جسم را و جلا
میدهد و تقویت معده نرمی نماید بسبب ازاله رطوبات عفنه
از خمل معده و تمکنت که بسبب جلا و تلیین مسهل بطن باشد
زعفران طبیعت آن گرم در درجه دوم و خشک در اول تفتیح و تحلیل
میکند بسبب حرارت و تقویت معده عضو و نضج مواد می نماید
بسبب حرارت و اجزای قابضه و نیکو میگرداند رنگ را
از جهت آنکه تسخین روح و خون باعتدال می نماید و بهر دو را
مستعد حرکت بخارج میکند پس سرخ میشود رنگ و درد صداع
می آورد بسبب ارتفاع بخارات حاره متصاعده از زعفران بسوی
دماغ و خواب می آورد بسبب پر کردن دماغ با بخار و تر طیب
رطوبات دماغی و تقویت روح حسی میکند بسبب تحلیل
فضولات مستکنه در آن و ... میکند و ... را با لی صفیه

بابن نحو که بسته اند او را و افکنند از او فرزه و نه بنديد

بزر ان حب حامله در ساعت اسقاط طفل میشود و سبب بزرمی

و انصاح رحم و لعوبت و اسان میکند نفس کشیدن را

نقل کرده اند اطبا که اسقاط شهوت میکند گفته است حنین بن اسحاق

از جهت آنکه بر طرف میکند از معده حموضتی را که بسبب آن حرارتش

بطعام بهم میرسد گفته است ابو سهل مسیحی که بسبب اسقاط شهوتها

از دو وجه است یکی آنکه معنی بر لوم است و در جواب کم میشود

احساس به بر طرف شدن غذا از معده و دیگر آنکه تحذیر درد میکند

میکند و سدرمی آورد و سبب مشغول شدن قوی دماغ بسر

و این هردو امر موجب اسقاط خواهش غذا است

الحدیث السابع

الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن جعفر بن یحیی الخزاعی

عن الحسن بن الحسن عن عاصم بن یونس عن رجل عن ابی عبد الله علیه السلام قال

قال رجل ما ای شی تعالجون محمومکم قال اصلحک الله بهذه الادویة المرة

بسفایج و الغافث و ما اشبهه فقال سبحان الذی یقدر ان یبری

بالمر یقدر ان یبری بالحلو ثم قال اذا حم احدکم فلیأخذ اناء نظیفا

فیجعل فیه سکرة و نصفا ثم یقرأ علیه ما حضر من القرآن ثم یضعها

تحت النجوم و یجعل علیها حدیدة فاذا کان فی الغداة صب علیها

الماء و مرسه بیده ثم شربه فاذا کانت اللیلة الثانیة زاده سکرة اخری

فصارت سکرتین و نصفا فاذا کانت اللیلة الثالثة زاده سکرة اخری

فصارت ثلث سکرات و نصفا یعنی ابا عبد الله علیه السلام گفت بمردی

چه چیز معالجه میکنید شما تب داران خود را گفت ان مرد بنگو دارد

خداوند تعالی باین دواهای تلخ بسفایج و غافث و آنچه شبیه آنست

پس فرمود حضرت علیه السلام پاک و منزه است آنکسی که قادر است اینکه صحت دهد

بدوای تلخ قادر است بر اینکه صحت دهد بدوای شیرین پس فرمود آنحضرت

که هرگاه تب بهم رساند اندکی از نبات آمده کنند طرف یا کوزه چینی بکر
در آن ظرف یک سکه و نصفی پس بخوان بر آن آنچه بخاطر داری
از قرآن پس بگذار آن سکه و نصف را در زیر همان و پارچه
آهنی بر بالای آن بگذار و روز دیگر وقت صبح بر زمین بریز آن
قدری از آب و مال او اندکیست خود پس تمام از آن او در آن
یک سکه دیگر اضافه بر آن کن که دو سکه و نصف شود و در
سیوم روز اضافه کن بر آن سکه دیگر که بگردد سه سکه و نصف نبات
گفته است فاضل المعی مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده بیان
یدل علی انه کان للسکره مقدار معین وکانه الذی یصنع فی زماننا
و نحوه و ینعقد منه حبات صغیره و کبیره متشابهه و قال الجوهری
مرست التمر وغیره فی الماء اذا نقعته و مرسته بیدک انتهی
یعنی این حدیث دلالت میکند که از برای سکره قدر معینی بوده و گویا

لهذا

که آنست که میریخته اند آن سکره را در شیشه و مانند آن و منعقد می شده
از آن حبهای کوچک و بزرگ شبیه بیکدیگر و گفته است جوهری بالیدین
خرما و غیر آن در آب این معنی دارد که بخیسانند آنرا در آب
و بمالند بدست پس بنابر تفسیر آن فاضل مراد از سکره حب
نبات است زیرا که نبات باین قسم بعمل می آید که قند را بعد از
بقوام آورده سبیه نبات را به میکنند و در گرم خانه میگذارند و بعد از
چند روز که بیرون می آورند و سر از بر میکنند حبهای نبات
کوچک و بزرگ بسته شده زیرا که کم زور سکر است نبات بسته و از
سر میگردد و احتمال آن دارد که مراد از سکره نقل باشد و نقلهای
آن زمان بزرگتر از نقلهای این زمان ریخته می شده باشد
و اینکه امر شده که پارچه آهن بر بالای آن ظرف بگذارند بجهت آنکه قوت
آهن در آن قدری سرایت کند و بقوت آن معالجه نماید زیرا که آهن مقوی اعضا است

واینکه باید شب در تحت نجوم گذاشته شود بجهت آنست که از تاثیر و تابیدن کواکب
کواکب بان لطافتی دران بهم رسد زیرا که اجرام علویه را دخلی عظیمی
در اجرام سفلیه است وخصوصا اگر شبهای ماه باشد چه در رویت و اثر
بیشتر میکنند می بینی که امراض و بحارین آن مدار بر حساب ماهست
و دیگر آنکه در حین طغیان ماه در وقت نور آن آبهای چشمها زیادتی میکنند
و موهای دماغ و مغزهای میان استخوان همگی اضافه میگردند و اینکه
شب سکره را درون آب بگذارند و وقت صبح بیرون آب داخل
کنند و بنوشند بجهت آنست که آب سحرگاهی چون شب بماند
ممکنست که بد مزه شود و تغیر طعم کند و یا آنکه جانوری دران افتد
و یا آنکه حیوانی ازان بخورد و قدر آن کم گردد و اگر در تابستان باشد
البته بی مزه ملوث شود و یا آنکه بخرکی رخنه شود پس باین وجوه اولی
آنست که وقت صبح آب داخل و خورده شود و اینکه در شب دوم باید

سکره

سکره اضافه شود بجهت آنست که اگر هر روز یکقدر خورده شود نفع آن
کمتر بفعل می آید بخلاف آنکه چون قدر آن اضافه شود البته نفع ظاهر خواهد بود
و همچنین عمل میکنند اطبا در دواهای دیگر که به بیمار میدهند هر روز
یکقدر زیاده میشود و مثلا آنکه دوای یکروز یا دو روز چون خورده
شود روز دیگر یا دوای دیگر میدهند و اگر کسی همان دوا را بدهد
البته باید قدر اثر را اضافه کرد تا آنکه نفعی ازان دوا ظاهر شود
و الا طبیعت انس بان میگیرد و بعد از دو سه روز اثر و نفع نمایانی
ازان ظاهر نمیشود و اینکه امر شده که آب داخل کنند و بیاشامند
و بنوشند بجهت آنست که نبات مایلست بحرارت و رطوبت و آب
بارد و تر باید تعدیل میکنند و می شکند حرارت آنرا و در حین حمی محتاج
آدمی بچیز بارد تا آنکه مقاومت نماید آن بارد با حرارت حمی
از جهت آنکه ضدین تنازع میکنند با یکدیگر و هر یک اراده آن دارند

که دیگر برا اثر طرف و بابت کنند و بنشیند در محل آن پس هر که
اقوی باشد بر طرف میکند ضعیف را وی نشیند در محل آن و گاه باشد
که یک مرتبه غلبه احدهما بر دیگری ظاهر نشود و محتاج باشد بتکرار
و گاه باشد که در دو مرتبه مطلب بفعل بیاید و محتاج بزیاده از آن باشد
لیکن چون ائمه صلوات الله علیهم اجمعین عالم اند بجمیع جزئیات و کلیات
افعال هر چیز فرموده اند که سه مرتبه خورده شود و البته که بسه مرتبه خوردن
کفایت مراد میشود با وجود آنکه فرموده ایشان مجرب است و شفا در آن بفضل
مبارک ایشان است و برکت ایشان عادت شده بود و بمحض فرموده ایشان
صحت حاصل میگردد **بسفایج** و ابن اشتیوان و اضراس الکلب و کثیر
و باقب الحجر و کثیر الارجل نیز گویند و بهترین وی آن بود که چون بشکنند
میان وی سبز و فستقی باشد طبع وی گرم در درجه اول و خشک در دوم
در درجه سوم و بعضی گفته اند که معتدل است در رطوبت و مولف مسهل سودا و بلغم

سرسبزی از وی از دو درم تا پنج درم و بلیح بگشاید و تحلیل نفخ و رطوبات
بود و بالعرض تفریح آورد بجهت آنکه ازاله سودا از بدن میکند و چون
خلط سودا کم شود موجب تفریح میگردد و گفته اند که از خواص او
اینست که شیر را ببندد و شیر بسته را روان سازد و گویند مضر بود
بگرده مصلح وی هلیله زرد بدل آن افتیمون بود آن ... بلدکان و قرنفل
نمک هندی **غافث** شاه بلیته و ساهتنی گویند بهترین
وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند بعد از آن رومی
که از الکاء روم هم رسد و غافث گلیست لاجوردی رنگ دراز شکل
و شاخهای وی باریک بود و بندار ی بکوجب و گل و چوب و برگ وی
همه تلخ بود طبع آن بعضی گفته اند گرم در اول و خشک در دوم و بعضی گفته اند
معتدل در گرمی و سردی و بعضی گفته اند سرد در درجه اول و در آن بسیار
لطافت بود و نافعست از برای سدها و الثقالب و بایه گیس نافع

از برای جراحتها که دیر باصلاح آید و سده جگر و صلابت سپرز و قرحه

امعا و بیتها و مزمن را نافع بود و صفرا و محترق از بدن بیرون آورد

شربتی سه مثقال حیض براند و گویند مضر بود بسپرز مصلح ان [کتیرا] بود

بدل ان سه وزن آن فستق یا یک وزن آن انیسون بود و عصاره

آن باس لحوی است که بکوبند جافت او آب بیرون بگیرند و در آفتاب

گذارند تا منجمد شود نگاه دارند و استعمال کنند طبعیت آن سرد و خشک

ملطف و مقطع بجهت ضربه و سکه چون با آب بسا[...]ره و سکنجبین بیاشامند

و بیتها و کهنه و درد کمر را نافع بود و در شربت ان تا سه مثقال گویند مضر بود

بابتشش مصلح وی مصطکی بدل ان سه وزن آن ورق سماق و بعضی

الحدیث الثامن گفته اند سه وزن آن غافث الحدیث الثامن عده من اصحابنا عن

احمد بن محمد بن خالد عن محمد بن علی عن نوح بن شعیب عمن ذکره عن ابی

الحسن ع قال من تغیر علیه ماء الظهر فلتنفع له اللبن الحلیب والعسل

دنی

بیان

یعنی حضرت امام موسی ع فرمودند که کسی که متغیر شود بر ان کس آب

پشت پس نافعست از برای او شیر و عسل بیان مراد از آب

ظهر منی است و منی بهم میرسد در بدن از فضله و زیادتی هضم چهارم

و سابقا اشاره بان شد که هر غذائی تا آنکه جزء بدن شود البته باید

در ان چهار هضم بشود هضم اول شروع در ان از ابتدای خاییدن

غذا است در دهان تا آنکه در معده قرار گیرد و هضم دوم در جگر

می باشد و هضم سوم در عروق و هضم چهارم در اعضا و فضله هضم

اول سرازر و هضم دوم بول و هضم سوم و چهارم مو و ناخن و منی

است و چون غذا در هضم چهارم جزء عضو میگردد پس فضله و زیادتی آن

گویا که جزء عضو است و از این جهت است که اخراج قدر قلیلی از منی

از بدن موجب وهن و ضعف و سستی بدن میگردد که از اخراج

اضعاف ان چندین مرتبه از خون این ضعف حاصل نمیشود

و تغییر در آن از انحاء شتی است بجهت آنکه اگر منی غلیظ و یا رقیق
و یا کم و یا زیاد شود مجموع را تغییر می نامند و این اقسام قابلیت
آن ندارد که از آن نطفه بسته شود مگر در یک صورت که گاه باشد
که منی مرد تغییری داشته باشد و منی زن نیز تغییری داشته باشد
لیکن بر خلاف منی مرد و چون بیکدیگر ممزوج شوند اعتدالی در آن
بهم رسد و از آن نطفه منعقد گردد و از این قبیل حکایات بسیار است
چنانکه نقل کرده اند که کسی را افعی گزیده بود و در حالت احتضار بود در این
اثنا عقربی نیز او را گزید موجب صحت او گردید و از این معنی سبب آن
دریافت شد که زهر مار را گرم و زهر عقرب را سرد میدانند و چون این
دو سم بهم برخوردند اعتدالی بهم رسید و موجب صحت او گردید
با وجود آنکه ضرر زهر مار و عقرب را از راه صورت نوعی و خاصیت
میدانند نه از راه کیفیت که گرمی و سردی باشد لیکن کیفیت نیز دخل دارد

و چنان نیست که مطلق کیفیت دخیل نباشد و این مبحث را کمترین مفصل
تمام در رساله معدن الفیض که در باب ضعف نوشته ام و در رساله سموم
نقل کرده ام و زیاده بر این در اینجا موجب تطویل میگردد شیر
تازه دوشیده از پستان را حلیب میگویند و شیر مرکب است از سه چیز
مائیت و جبنیت و سمنیت و این ترکیب را ترکیب طبیعی میگویند
و هر یک از این سه فعلی میکنند در بدن مثل آنکه جلا و تلیین در بدن
از راه مائیت است و مائیت در شیر بز و شیر شتر زیاده از سایر
البان است از جهت آنکه گوسفند نیز و شتر حیوانی است بس اکله اجزای ارضی
در چون می باشد منصرف میشود بتغذیه اعضای انها و آنچه مائیت است
منصرف میشود بسوی شیر و طبیعت مائیه شیر گرم است بجهت آنکه در او
یافت میشود از اجزاء مره و چون اجزای مره حدت دارد ابدا اطلاق میکنند
و جالی و غسال است و بدین جهت مسهل صفرا از محترقه است و با مغموم
مسهل سودای محترقه و چون رطوبت بسیار دارد لذع و گزندگی ندارد

وحشیت در شیر گوسفند بیشتر است از جهت آنکه عفونت بهم میرسد
از مخلوط شدن خون با اجزاء ارضیه که آن خلط سوداوی باشد
و اجزای ارضی در شیر گوسفند بیشتر می باشد و سمیت زیادتی
در شیر گاو بجهت قلت مائیت آن و همچنین از جهت کثرت اختلاط اجزای
ملوثه با اجزای ارضیت و مائیت در خون او و بهترین شیر زنان نسبت
بشرط آنکه از پستان خورده شود و هر چند که دور شود عهد او از دوشیدن
ردی می باشد و همچنین هر حیوانی که زیاد باشد مدت حمل او
شیر او ردیست و بدین جهت است که شیر گاو افضل از بیابانیست
و اگر مدت حمل گاو نه ماه است و بعضی بسیار از ... نقل کرده اند
که گاه است که مدت حمل او تا چهار سال میشود لبن حامض
که آن ماست باشد طبع آن سرد و خشک است ولیکن حلاوت طبع آن
سرد و تر است از جهت آنکه تولد شیر در پستان می باشد و پستان طبع
او بارد است بعضی گفته اند گرم و تر است از جهت آنکه نضج زیاده از نضج

خونست

خونست و بعضی شیر را معتدل در حرارت و برودت میدانند و میگویند
که حرارت او کمتر از حرارت خون و زیاده از حرارت بلغم است پس
واسطه است میان خون و بلغم و واسطه میان اینها معتدل حقیقی است و شیر
تعدیل کیموسات می نماید لیکن سریع الاستحاله بفساد است از راه لطافت
جوهر و چون کثرت تغذیه دارد تقویت بدن میکند و ... باطله می نماید
نسبت غسل ... و زیاده میگرداند جوهر دماغ را و منی و نافعست از برای
امراض حاره یابسه و مضر است بارد المزاج و بلغمیان را و از جهت تری طبعی که
دارد نافعست از برای سل و اگر بارد المزاجی شیر بنوشد اولی آنست که با عسل
خورده شود و لباء که آنرا آغوز میگویند عوام و آن اول شیر است
که بعد از ولادت می آید تا سه روز بطیء الانهضام ردی الخلط و غلیظ
و سوداوی ... نیز اصلاح آن میکند و همچنین لبن نافعست از برای ...
و مضر است از برای ... و لثه موجب ... دندان و مضر است اعصاب را.

صداع و دوار و طنین و سورت ظلمت بصر و غشا و ایست و کثار
از لقی سورت سلش و ما سکر چرد و ن رنگت اینکو میکند و مدبر آ فریه
و شیر شتر اعرابی نافعست از برای استسقا و صلابت طحال و مفتح سده
جگر هست والحال دیگر سورت شده جگر عسل مذکور ست تا مع و مضار

الحديث التاسع

و اقسام آن الحدیث التاسع من ... الطب عن السری بن احمد بن
السری عن محمد بن سنان عن یونس بن ظبیان عن محمد بن اسماعیل الی
رفعه قال سمعت الباقر ع يقول اخراج الحمى فى ثلثة اشياء فى القىء و فى العرق
و فى الاسهال یعنی محمد بن اسماعیل گفت شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت
اخراج تب از بدن در سه چیز هست در قی کردن و در عرق کردن و در فصد

بیان

کردن اگر تسکین ... اخراج نشود و در اسهال بطن
قی عبارتست از اخراج مواد از معده از طریق فم و تنقیه فضول از معده
میکند و تقویت آن نیز می نماید و موجب حدت چشم میشود و زایل
میکند تسکین ... سر او نافعست از برای قروح ملوی و مثانه

و امراض مزمنه مثل جذام و استسقا و فالج و رعشه پس اگر آن مواد فضولی
باشند که تولد در معده کرده باشند و یا آنکه در معده موجود باشند
تنقیه آن بسبیل تنقیه اولی است و اگر از عضو دیگر مواد در معده نازل شود
بمعده تنقیه آن عضو بسبیل تنقیه ثانیه است مثل آنکه هرگاه مواد
از سر ریخته شود بمعده چون قی واقع شود و معده خالی گردد بعوض آن
جذب مواد مرتبه دیگر از سر میشود پس تنقیه سر بسبیل تنقیه ثانی
خواهد بود و سزاوار آنست که استعمال قی را صحیح در ماهی دو مرتبه
متوالی بکنند از جهت حفظ دوره و استعمال قی از جانب آنست که اگر از مرض
حادث میشود از فساد غذا و اکثر آن در معده می باشد خصوصا در فم
معده و در قعر معده بسبب حرارت زاید آن کمتر فساد واقع
میشود و در حبس حالی معالجه بهتر از قی نمی باشد و اینکه در ماهی دو مرتبه
باید کرد دلیلش آنست که بمرور ایام و جمع شدن فضلات واجب گردیدن
آن در سه ماه میشود و دو مرتبه بجهت آنست که ممکنست که در قی اول

فضلات بالکلیه مندفع نشود خصوصا اگر فضلات لزج و چسبنده باشند
پس باقی می ماند قدری از آن در معده در قی اول و در قی ثانی تدارک
آن میکند و آن بقیه را دفع می نماید و دیگر آنکه ممکنست بعد از قی
اول قدری فضلات از اعضای دیگر بمعده ریخته شود خصوصا
صفرا منصبه بمعده هر روز و یا سودا پس قی ثانی تدارک آن نیز می
نماید اما حفظ نکردن دور بجهت آنست که عادت باین نشود لهذا باید
که در هر ماه قی کردن را پس و پیش اندازد مثل آنکه هر گاه در یکماه
پانزدهم و شانزدهم قی کند ماه دیگر دهم و یازدهم بکند و در ماه دیگر بیستم
و بیست و یکم بکند و همچنین هر گاه یکماه طرف صبح و پاشتگاه قی
کند ماه دیگر طرف عصر و یا طرف ظهر بکند تا آنکه از جمیع جهات
که ملاحظه شود عادت باین نشود و اکثار از قی مضر است بمعده
بجهت آنکه سست میکند عصب معده را و بسبب حرکت قویه
عنیفه میکشاند اجزای معده را الی الفوق لهذا از آن ضعیف میشود

قوت

قوت هاضمه معده و مهیا میشود از برای قبول مواد و میگردد دبی انه
برای او عادتی که آنچه خورده شود باید بر گردد و از عدة اخری عاید
بدن نشود و بدن ضعیف و نحیف گردد و ضرر میرسانند بدندانها
خصوصا قی حامض زیرا که بسبب لطافتی که دارد نفوذ در اصل دندانها
میکند و مع ذلک رطوبات ممتلیه که بر روی دندانها می باشد قطع
میکند از آن عدل لثات احداث میکند در آن خشونت و همچنین ضرر
بچشم میرساند و موجب اتساع ثقبه عنبیه میگردد و انتشار بهم میرسد
و همچنین موجب سنگینی سر میگردد بسبب نفوذ ابخره بسوی او و همچنین
موجب سنگینی گوش نیز میشود از جهت بعد مواد بسوی او و بسا باشد
که منصدع شود بعضی از عروق خصوصا عروق ضعیفه مثل عروق ریه
و شروطی چند شرط شده که با وجود آن شروط مشکل است که قی
توان کرد از آن جمله آنست که وجوبست کرا اجتناب کنند از قی کسی

که تا ورمی در حلق باشد زیرا که در قی کردن مواد چون میل تا عالی
میکنند مرور از مجری حلق می نمایند و هر گاه ضعفی در حلق باشد
قبول مواد میکند و موجب زیادتی ورم او میگردد و همچنین کسی
که ضعفی در سینه او باشد زیرا که ممکنست تا قبول کردن مواد
کند که صعود از سینه او عرقی و موجب نفث دم گردد تا کسی
که باریک باشد گردن او چه درین صورت مجری قصبه
و حلق و عروق جمیعا مجتمع و متراکم و متزاحم اند و نیز در وقت قی
و حصر نفس زیاد میشود مزاحمت و موجب انصداع میگردد تا کسی که مستعد
و مهیا باشد از برای نفث دم که درین صورت استعداد او زیاد
میشود تا کسی که بدشواری او را قی آید و درین صورت سبب آن گشت
که معده او مستمسک تقویت پس دفع نمیکند غذا را آسانی و تا انکه مواد
او مایل باسافل بدن باشند پس جذب آن مواد باعالی مشکل است

وما انکه

وما انکه عادت بقی ندارد و لیکن تا بسانی قی واقع نمیشود مگر بحرکت عنیف
که بر رسیده شود از آن حرکت انصداع عرق و بعضی هستند که غذای بسیار
میخورند و بعد از آن قی میکنند این جماعت زود پیر میشوند و واقع
میشوند در امراض ردیه مثل ضعف معده و ذبول و سقوط قوت
و میگردد قی از برای آن جماعت عادتی مرضی باید که قی برابع شود
در صورتی که غذائی یا ثقلی در معده موجود باشد و اگر معده خالی باشد نباشد
از آنها موجب سقوط قوت میگردد و می باید ضعیف الاحشا
و مراق از آن که بویست روی شکم باشد هزال و لاغری بر آن اما
و همچنین ثقل یا پس نباشد و وقت قی ربیع و صیف است دون شتا
و خریف زیرا که مواد در ربیع و صیف سیال اند و اطاعت
در خروج می نمایند و اعضا قبول حرکت میکنند درین دو وقت
بسبب گرمی مواد خصوصا در صیف صفرا و تولدات اضافه دارد و صفرا

تا بطبع مایل بفوق است و افراط او یقین است و در شنا و حرکت

جمیع شرایط مفقود است و ترقی کردن جذب مواد از تحت میشود

جهت آنکه میل میدهد مواد را با عالی و در جهت ترقی کردن آنکه

بر نبندند چشمهای او را که موهم آن هست که بسبب حرکت مواد با عالی

و حصر نفس مجوط در چشم بهم میرسد از جهت آنکه هر دو چشم مردم و صاحب

رطوبت اند و مایل بنمو هستند و مع ذلک اعصاب و اوتار اینها

در نهایت نرمی اند بسبب قرب بدماغ و به بجنبند شکم را القماط

بستن محکم تا آنکه حرکت بکنند حشای بدن و موجب هتک و فتق

و فسخ و تغییر وضع امعا نشود و چون بسته باشند احشا را

بقماط حفظ شکل احشا می نماید و مانع میشود از انزعاج احشا

در مواضع خود بحرکت عنیفه و بعد از فراغ از قی بشوید روی خود را

با آب سرد یا اندکی سرکه اما آب از جهت تکثیف و جمع و ردع مواد

والحره

والحره متوجه بسوی سر و رو و اما سرکه بجهت آنست که برساند برودت

اثر را باعماق بدن سر و رو و از جهت بر طرف کردن ثقلی

که بهم رسیده در سر از مواد و ابخره متوجه بسر در قی گردن

و بنوشد بعد از فراغ از قی مثل شربت سیب و شربت و شربت رمان

و دوائی که با اندک مصطکی و گلاب بجهت تقویت معده و بر طرف کردن

ضعفی که بهم رسیده از انصباب مواد بسوی معده و بهترین مقیئات

حقنه متعارفه بجهت دفع فضول اسهالیست با آب نیم گرم و در دفع بلغم

آب تربچه و مثل کنگر زد و جوز ماثل و خربق سفید و سیاه و امثال

اینها از مقیئات قویه اند و خالی از سمیتی نیستند اما الفاظ

عرق که در حدیث مذکور شده ممکنست که مراد عرق بحرکت را

باشد و ممکنست که مراد عرق سکون را باشد اگر بحرکت را باشد

مراد از آن بحران عرق است و اگر سکون را باشد مراد از آن قصد

گردنست و بحران چندین قسم می باشد بحران بعرق و ادرار و اسهال
و قی و رعاف و اگر بحران به یرقان و دبیله و خراج شود آن را در تحت
بحران انتقالیست و بهترین بحارین آنست که به رعاف واقع شود
بعد از آن اسهال بعد از آن قی بعد از آن ادرار و عرق بعد از آن
بحران انتقال و بحران رعاف و اسهال بجهت آن بهترست که رقیق
ماده و غلیظ آن در این دو بحران دفع میشود و در بحران قی ممکن است
که چیزی از غلیظ ماده نیز دفع شود و در بحران عرق و ادرار رقیق
ماده دفع میگردد و باقی می ماند غلیظ آن و اکثر اوقات بدن
بعد از وقوع بحران باز محتاج به تنقیه میشود و بحران انتقال در صورتی
واقع میشود که ماده غلیظ و قوت ضعیف باشد پس طبیعت حرکت میدهد
ماده را و دفع میکند ابتدا از اعضای شریفه و رئیسه چون قوت
وفا نمیکند به تنقیه بدن از آن ماده بدین جهت آن ماده رکنه میشود

عضو دیگر و موجب مرض دیگر میشود و موجب مرض دیگر میشود و بحران
بعرق واقع میشود در وقتی که ماده رقیق باشد با اندک حدتی
پس دفع میشود آن ماده از منافذ جلد و اگر آن ماده اغلظ از آن
باشد و ممکن نباشد دفع آن از مسامات جلد بسبب ضیق منافذ
پس در این صورت دفع میشود از طرف مثانه که بول و بحران بادرار باشد
و لهذا بحران بادرار بهترست از بحران بعرق و اگر آن ماده حاد
حار باشد و میل بجانب سر داشته باشد و خون غالب باز زیاد باشد
پس رعاف میشود از جهت اینکه خروج ماده از منافذ انف
رسید نیز و ضرری لاحق اعضا نمیگردد اگرچه گاه هست که بحسب ندرت
بحران رعافی بمرتبه میرسد که موجب هلاکت میگردد و این در
صورتیست که آمدن خون تجاوز کند از حد ضرورت و اگر ماده
لطیف حار باشد و غالب بر آن ماده باشد صفرا اسهال است

که میل بجانبی می نماید و بیرون می آید بقی و اگر ماده بسیار غلیظ باشد
پس باسهال مندفع میشود و از برای هر یک از این کارها
که مذکور شد علاماتی چند مخصوص آن هست که باید طبیب عارف
بآن باشد و بداند که بحران این مریض بچه نوع واقع میشود و طبیب
فعلی و عملی نکند که مخالف آن بحران باشد زیرا که مقدمات بحران
از راه فعل طبیعت است و فعل طبیعت اولی است از فعل صناعت
پس اگر دیده شود در مریض تنگی نفس و غثیان و دل برهم
زدن و تقلب نفس و تلخی دهان و دردی در فم معده و سیاهی و ظلمت بصر
و تاریکی در چشم و چنین احساس کند که گویا پرده بر روی چشم او
کشیده شده مجموع علامات آنست که ماده بقی دفع میشود و تنگی
نفس بهم میرسد بسبب مرور ماده بآلات نفس و حرکت آن ماده
مر آلات نفس را و غثیان و تقلب نفس بسبب لحس ماده در معده و فم

آن

آن و حرکت آن ماده در معده بجهت اندفاع و تلخی دهان بسبب اینکه
سطح فم متصل است بسطح معده و بلکه سطح واحد است سطح فم و معده
و درد در فم معده از جهت گزیدن ماده آن موضع را و سقوط نبض بسبب
ارتفاع بخار آن ماده موذیه بدل و ظلمت بصر بسبب ارتفاع ابخره
بسوی چشم و اگر بیابد مریض سنگینی و طنین و دوی در گوش
و بر آمدن و جنگی در سر و درد موضع و اشک در چشم و چیزهای براق پیش
چشم و سرخی روی و خارش در بینی پس علامت آنست که ماده
دفع میشود برعاف و اگر بیابد پیچش در رودها و سنگینی در شکم
و تمدید و کشش در دو پهلوی خود خصوصا اگر مایل باشد بسفل
و بر آمدن در شکم ریح و بعد از آن دردی در پشت و تکلیس بودن
[illegible] باسهال میکند و اگر بیابد مریض ثقلی در مثانه
و غلظت در بول و محسوس کثرت در ان پس سبب بر ایام [illegible]

و علامت دیگر مشاهده بکنند که موجب میل ماده بجهت دیگر باشد
پس آن ماده مندفع میشود بادرار و اگر بیابند اولی ورم بدن
و خارش و سوزش در تحت جلد دلالت بر اینکه مندفع میشود
ماده بطریق مسام که آن عرق باشد و چون متوجه شود ماده بجانبی
که از آن جانب دفع شود منقطع میشود از جهت مقابل او مثل آنکه
ماده میل کند بجانب مسام که بعرق دفع گردد کم میشود بول او
و اگر ماده میل بالات بول داشته باشد و میل هر دو طرف کرده باشد
مثل آنکه گاه باشد که عرق بسیار دفع شود و هم دیگر بول بسیار
کنند و همچنین بسیار دیده شده که ماده باسهال دفع میشود و هم دیگر
قی نیز میکرده و دیگر آنکه مرض و اعراض او شدید میشود در شب
بجهت اجتماع قوتی در باطن بسبب هرب آن از تاریکی شب
و عدم حرکات واقعه در روز و تفرقه حواس و مشغول بودن بجهت

تحصیل

تحصیل جهات معیشت و جمع همت قوی و طبیعت مصروف بدفع ماده مرض
و مجادله می نماید با طبیعت بسبب ضدیت و چون دو ضد با هم ثابت شوند
نزاع میکنند هر دو با یکدیگر و هر یک اراده آن میکنند که دیگری را پست
رود و جای آن مقام نماید پس بدین وجوه موجب صعوبت امر و ایذای
مریض میگردند خصوصا در شبی که در شب دیگر پیش بحران واقع شود
البته اشتداد آزار و اعراض او و قوی میگردد و بحران نیکو
که واقع شود بعد از نضج ماده و خبر بان بحران داده خبر دهنده
که از روز انذار میگویند مثل آنکه اگر بحران در روز هفتم واقع
شود تغیری در احوال مریض در روز چهارم که روز انذار
واقع شده باشد و همچنین یازدهم منذر چهاردهم است بوده باشد
بحران باستفراغ و دفع شدن ماده نه بانتقال مثل سرسام
و خراج و دیگر آنکه استفراغ ماده مرض از جهت مناسب باشد

مثل آنکه استفراغ مواد غلیظه باسهال شود و رقیقه بعرق یا ادرار
از جهت آنکه ماده غلیظه را بر طبیعت آسانتر و سبکتر است که باسهال
دفع کند بجهت وسعت منفذ و محل مرور آن و همچنین ماده رقیقه را
بعرق بسبب ضیق مسلک و از علامات بحران نیکو آنست
که حاصل و پدید کند مریض ان بحران را بسهولت و آسانی
و بعد از بحران بیابد مریض خفت و سبکی در خود و حول حسی مریض شود
از اخلاط محموده و ظاهر شود در اول مرض او علامات نضج
در بول چنین مریض این بهت از علامات از جهت آنکه دلالت میکند
بر کمال قوت طبیعت و اطاعت ماده مر طبیعت را و تأثیر فعل
طبیعت در ماده و اگر ظاهر شود در چنین مریض علامات هایله
داله بر تزاید مرض مثل اشتعال و تلهب و سبات و امثال
آن علامات آنست که صحت بزودی حاصل میشود و بحران نیکو

میکند

میکند از جهت آنکه ظهور علامات هایله دالست بر کمال قوت
طبیعت و همچنین دالست بر اینکه طبیعت بالکلیه مشغول دفع
ماده مرض شده و ماده مرض صلاحیت قبول فعل طبیعت دارد و بزودی
مندفع میشود ماده از بدن و صحت حاصل میگردد لیکن اشتداد اعراض
با علامات هایله و عدم قبول ماده مر نضج را دالست بر هلاک
و بجهت بعضی امراض بحران چند هست که مخصوص ان امراض است
مثل آنکه نفث که عبارتست از رک خونی که از سینه بسرفه
کنده میشود بحران امراض صدر است و گاه باشد که مواد صدر
باسهال و ادرار و غیر ذلک مندفع شود لیکن بحران او نفث
بیشتر واقع میشود و بر طبیعت از این مر اسانتر دفع میکند
مواد انرا و هر چند که دفع مواد سینه باسهال و غیر او ام
باشد و در نفث خوف ضرر ریه و قصبه ریه نیست در مرض

و دمعه که حرکت و اشک چشم باشد بحران امراض چشم است و مخاط
که آب بینی و چرک گوش که وسنخ باشد بحران امراض راس است
و همچنین عرق ملطفان بحران امراض آنست و خراج و غده
ابطین بحران امراض قلب است و ریختن مواد بطرف پشتهای ران
بحران امراض جگر است و اگر عبارت حدیث عرق یکون را
خوانده شود پس مراد از ان فصد خواهد بود یعنی زوال حمی بفصد
واقع میشود و این معنی در حمی سونوخس ظاهر است که فصد کردن
نفع عظیم میکند و در حال حمی را برطرف می نماید بجهت آنکه حمی سونوخس
عبارت است از تبی که از زیادتی خون بهم رسد یعنی خون از راه
زیاد بودن قدر آن که کمیت باشد و کیفیت آن ردی نباشد لیکن بقدر
خون باید گرفته شود در حمی که نزدیک بغشی رسد و اگر اوقات
آنست که چون خون گرفته شد فی الفاصله حمی نیز برطرف میشود

از جهت

از جهت زوال سبب و بحسب ندرت دیده شده که در قلیلی از مردم در این حمی
بعد از فصد محتاج شده بملینین حقیقی و یا بتبرید حقیقی و بعد از ان حمی
بالکلیه زایل شده اما در غیر سونوخس در وقت دیگر از حمیات دمویه
که آنرا حمی مطبقه گویند و آن عبارت است از فسادی که در کیفیت خون
و در اصل عروق واقع شده و گاه باشد که با فساد در کیفیت کمیت
خون نیز زاید باشد و فساد خون در کیفیت گاه باشد که فی نفسه
واقع شده باشد و گاهی بسبب امری از خارج و گاه باشد
که بسبب دخول خلطی در خون از بلغم و سودا و صفرا حادث شود
و این معنی مدد کند که فساد در کیفیت و کمیت خون خارج عروق
موجب حمی نمیگردد بلکه موجب بثور است و خراجات و دملها
میشود و بهترین فصد کردن آنست که در روز اول از فصد
نشود بلکه اول آن آنست که صبر کنند و در روز سیوم فصد کنند

و اگر ذات الجنب بسیار ضعیف باشد میتوان پیش از روز سیوم فصد کرد
و در ماده خناق خصوص خناق کلبی میتوان روز اول فصد کرد
و در سوای این دو قسم اولی بهتر آنست که تعجیل در فصد نشود و صبر کردن
تا سه روز بجهت چند منفعت یکی آنکه اگر ثقلی در معده باشد
برطرف شود و دیگر آنکه شخص کما هو معلوم شود که رداءت در خون
بهم رسیده یا نه دیگر آنکه طبیعت نضج بدهد خون را پس نضج خون
این معنی دارد که طبیعت تمیز کند میان خون فاسد و خون صالح
و از یکدیگر بقدر مقدور جدا کند و خون فاسد را مهیای دفع کند
از عروق مفصوده در زمان که متعارف شده پنج شش رگ است
که خون انسان گرفته میشود و الا از جمیع عروق فصد میتوان کرد
هرگاه باشد که توان شریان را [illegible] نیز فصد کرد و از جمله
عروق یکی قیفالست و خون او کشیده میشود از گردن و ما فوق آن

کدر

که رو و سر باشد لهذا نافعست از برای اقسام امراض حلق و دندان
و لب و بینی و گوش و چشم و سر یکی دیگر حبل الذراع است که آن شعبه از قیفالست
از قیفال و منافع آن نیز مثل منافع قیفالست و هفتمی که از حبل
الذراع بفعل آید از فصد قیفال حاصل میشود لهذا در این زمان
هر رگ شده فصد آن یکی دیگر باسلیق است و آن منفعه نیز دارد.
میکنند و تنویر بدن را سوای سر و گردن یکی دیگر فصد بدنست و منافع
آن شامل جمیع بدنست از سر و گردن و ما بقی بدن یکی دیگر فصد
اسیلم است و آن رگی است ما بین خنصر و بنصر و منافع اسیلم دست
راست از برای اوجاع جگر و اسیلم دست چپ از برای اوجاع
طحال یکی دیگر فصد عرق النسا است و آن رگیست که ظاهر میشود
در جانب وحشی از فخذ و فصد کرده میشود لهذا چهار انگشت
ما بین سر زانو و ما بین بجور رگ ظاهر میشود که پنجید خون

کل بدنست صح

و بحث آن مکان به امندیلی تا آنکه رگ ظاهر شود و باعث
از برای اوجاع عرق النسا و دوالی و نقرس و از برای امراض
اعالی بدن یکی دیگر فصد صافن است و آن رگیست که ظاهر
میشود از جانب انسی نزدیک کعب پا و با فصد از برای
ادرار حیض و منافع عرق النسا و منافع حجامت بسیار است
بلکه زیاده از فصد در بعضی مواضع بلکه ائمه علیهم السلم تجویز حجامت
زیاده از فصد میفرمودهاند بجهت چند چیز اول آنکه در امتلاآت حجامت
انفع بوده بجهت رطوبت امتلاآت زیرا که با وجود رطوبت در بدن اگر فصد کرده شود
اول آن است که غشی بهم میرسد سوای مضار دیگر که محل ذکر آن نیست
دیگر آنکه خون مخرجه از حجامت مدرکی و مخرجه از فصد دوی دیگر آنکه
خون حجامت بعید است از قلب و در فصد قریب است به آن دیگر آنکه قدر خون حجامت

کم است

کمتر است از قدر خون مخرجه از فصد دیگر آنکه قدر روح خون فصد بیشتر است
از قدر خون مخرجه از حجامت بسبب بسیاری خون فصد و کمی خون حجامت
و دیگر وجوه که در شرح طب النبی و طب الائمه مذکور شده و جمیع عروقی
که فصد از آن میتوان کرد قریب بسی رگست و در رساله که در باب
فصد نوشته ام مذکور شده و مختلف میشود منفعت حجامت بنسبت با
اعضا و حجامت هر یا فتن حکم آن نزدیکست بحکم فصد و در زیاد
آمدن قدر خون و ضعف آن مثل ضعف فصد است اما استفراغها
و آن استفراغ خلط یا ثقل یا بیرونست از طریق معتاد و استفراغ یعنی
دفع شدن چیزیست از بدن خواه فصد باشد و خواه اسهال
و خواه قی و خواه عرق و خواه ادرار و غیر آن و هرگاه با وجود
کمیت اخلاط بر شده میشود بر صاحب آن انصداع رگها و فتق
عروق و سیلان خون بسوی مخانق و حدوث خناق و سکته

همچنین چون بد شود کیفیت آن رسیده میشود به صاحب این حدوث
امراض عفونه پس واجب است که در هر دو صورت یعنی در حالت
زیادتی کمیت و رداءت کیفیت میوه شوند و اخراج این ماده
بکنند و یا آنکه استفراغ ماده از بدن میکنند در حالتی که بسرعت
در زیادتی و یا در رداءت کیفیت کرده باشد و یا آنکه از راه تقدم
بحفظ این کار میکنند و استفراغ می نمایند مثل آنکه ماده میخواهد
بعضوی بریزد یعنی استفراغ میکنند که ماده با عضو ریخته نشود
پس بنای فصد و اسهال و غیر آن بر سه قسم است یکقسم آنست که کمیت
و یا کیفیت خلط ردی شده و موجب مرض و آزاری گردیده قسم
دوم آنست که خروج از اعتدال کرده اما هنوز وضعی نشده که موجب
مرض گردد و این قسم استفراغ را استظهار میگویند یعنی آنکه
ظاهر شده که ماده موجب مرض گردد قسم سوم آنست که خروج

از اعتدال

از اعتدال نکرده بلکه بحدی رسیده که باید قطع سبب کرد و این قسم را
تقدم بحفظ نامیده اند و گاه هست که کسی محتاج است باستفراغ
و استفراغ کرده نمیشود بلکه عوض استفراغ امر میکنیم او را بصوم
یعنی چیزی نخورد و یا آنکه مواد او بتحلیل برود و گاه هست
که امر میکنیم او را بنوم یا آنکه در خواب بسبب توجه حرارت بباطن
نضج شود اخلاط و بتحلیل رود و اگر بعد از صوم و نوم حرارتی
یا برودتی بهم رسد تدارک آن کرده میشود به هر نحوی یا تسخینی یا تبریدی
و در زمان اعراب شایع بوده که استفراغ خلط میکرده اند سر خود را
بر روی ریگ گرم و همچنان خود را دفن میکرده اند در ریگ
مثل آنکه گوی میکنیده اند و بدن خود را سوای سر و گردن در آن
دفن میکرده اند در ریگ و عرق بسیار می نموده اند و خلط بتحلیل
میرفته و اکثر این اعمال در امراض رطوبی بنفع بسیار میکرده

مثل تزهل و تزبل و استسقا و خلافست میان اطبا که اسهال
دوا الجه بحوزست مشهور آنست که دوا اسهال میکند بقوت جاذبه
که مخصوص آن دواست مثل سقمونیا که دران قوت جاذبه هست
که مخصوص اوست بان جذب و دفع صفراست و تربد که دران
قوت جاذبه مخصوص او جذب بلغم است و قوت جاذبه افتیمون
مخصوص جذب سوداست و مغناطیس که دران قوت جاذبه هست
که ان جذب حدیدست با سنگینی او و دون بینه و در کاهربا
قوتی هست که جذب کاه میکند دون سایر اشیا و بعضی دیگر برانند
که دوا اولا جذب ارق از خلط میکند و بعد ازان اغلظ و همچنین میگویند
که چنین نیست زیرا که دوا مسهل سودا جذب سودا که در نهایت
غلظست اولا میکند و حال انکه در میان مواد رقیقه هست
جذب و دفع ان نمیشود و بعضی دیگر را اعتقاد آنست که اسهال دوا

اندا

از راه مشاکلت است و میگویند که میانه دوا جاذب و خلط مجذوب
مشاکلتی در جوهر هست و بسبب ان جذب میکند و بحث کرده اند
که چنین نیست و اگر نه می بایست که جذب کنند طلا الماس را طلا
کم را بجهت انکه مشاکلت در جوهر هر دو هست و این مشاکلت
اقوی است از مشاکلتی که میانه دوا مسهل و خلط است و فالینوس
این اعتقاد دارد و همین بحث را بر خود کرده و جواب گفته تا این نحو
که علت جذب نیست مشاکله از جمیع وجوه که اگر مشاکله از جمیع وجوه
باشد موجب تمایل هر دو است و مسمی منفعل از مثل خود نمیشود پس
می باید که میانه دوا و خلط مشاکلت باشد از وجهی و مخالفت
باشد از وجه دیگر و بسبب مشاکلت جذب کند و بسبب مخالفت
منفعل شوند احدهما از دیگری و بحکم رفتن قبل از دوا مسهل
اعانت بر فعل اسهال میکند و همچنین قبل از مقیئ اعانت بر فعل

او نیز میکند از جهت اینکه حمام لطیف میکند مواد را و نضیج میکرداند
و روان و مهیا میکند مواد را از برای خروج و در حین جذب
مسهل و مقوی و مع ذلک بفتح مجاری و منافذ جلد میکند
مواد محتبسه تحت جلد بتحلیل میروند بشرط اینکه فاصله میان دوا
و حمام بسیار نباشد بلکه فاصله بزمان اندک باشد و تحلیل بعد از مسهل
بحمام رفتن بعد از یکروز محلل ما بقی اخلاط است و در همان روز
و با باید که فاصله بحمام رفتن موجب ضعف است زیرا که حکم
استفراغ بر استفراغ وارد و در حین عمل دوا الحمام فی قطع کننده
عمل مسهل است بجهت اینکه مسهل میل میدهد مواد را باندرون بدن
و حرارت حمام جذب او بخارج میکند و غذا خوردن در حین
مسهل قطع کننده عمل اکثر ادویه است زیرا که ادویه قویه
قطع عمل او بالکل نمیشود و اگر دوا ضعیف باشد مغلوب طبیعت میشود

بعض

بعضی غذا وقت مسهل ضعیف وفا نمیکند که با مواد ضرب خلط کند
بلکه مصاحبت در این صورت با جانب طبیعت و طبع مشغول بهضم
غذا است وجه دیگر آنست که دوای مسهل در حین مخلوط بغذا
و شکسته میگردد و قوت آن و کسی که صبر میتواند کرد در استفراغ تا
مثل کسی که گرم مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده باشد و تحلیل در
حبس کسی بسیار است باید که بخورد پیش از خوردن مسهل قدر قلیلی از
اغذیه لطیفه که حفظ قوت بشود و اگر بعد از خوردن مسهل خورده شود
مثل انار اعانت مسهل میکند بعصری که دارد و فواید کیرد بالای
مسهل ضعیف ضعیف میکند عمل او را و بر مسهل قوی قوی میگرداند
عمل او را در اول بجهت آنست که بوقت حرارت طبیعی بتحلیل میبرد
و مسهل را او در ثانی بوجه حرارت بعمل می آورد و قوت اینرا
و بعد از عمل مسهل خواه مسهل قوی باشد و خواه ضعیف قطع میکند
عمل او را و کسی که مکروه باشد او را خوردن مسهل باید که مضغ کند

مجد زحس فم مثل طرخون و ورق عناب و برف و یخ بر محدد نیز
میکشند و کسی که نفرت کند از بوی مسهل بگیرد بینی خود را تا اثر نکند
شم را که او نشود و اگر ترس بر گرداندن مسهل باشد ببندد
دستها و پاهای او را و بخورد بعد از خوردن مسهل چیزی که تقویت
معده نماید مثل انار و ریباس و نعناع و سیب و به و کسی که مسهل
بخورد و نباید دردی در شکم خود پس باید که تجرع کند پیاله آب
گرم و راه برود چند گام و چون عمل مسهل قطع شود اگر از کسی
محرور المزاج باشد شربت قطونا بنوشد شربت سیب و یا شربت
نیلوفر و عناب بارد و سکنجبین و معتدل المزاج بنوشد شربت
گاوزبان با تخم ریحان و عرق بید مشک و مبرود المزاج استعمال
کند گلقند با شربت گاوزبان و عرق بید مشک و باید که بعد از
اسهال اگر مانعی نباشد از حمی یا غیر آن بخورد غذای حمید الجوهر

نیکو

نیکو کیموس مثل جوجه مرغ و امثال آن و اگر با وجود ضعف غایت باشد
بدستور چنین غذای بخورد و لیکن باید که کمتر از آنکه قوت اشتهاش
داشته باشد زیرا که اعضا بسبب شرب مسهل خالی و گرسنه اند
غذای همه خورده شود موجب ثقل معده میگردد و اعضا بجهت
خلوی که دارند در مقام جذب آن غذا در می آیند و در وقت
معده منفعله امانت اعضای نماید و غذای غیر منهضم با عضا رسیده
میشود و موجب سده است و حادث میشود در بدن امراض
سده مانند استسقا و کسی که مسهل بخورد و عمل نکند بسببی از اسباب
در بیماری که اگر اعراض چندی حاصل شود مثل مغص و سدر
و صداع و غمگین باشد طبیب باید که تسکین آن اعراض بکند
و اگر ممکن نباشد تسکین حرکت دهد آن دوا را از جانب سیر
اسهال نماید کوشیدن خواص مثل [illegible] و اگر بیان

مطلب حاصل نشود تنقیه کنند وقتی مسهله بکار برد و مسهل دیگر
ندهد که جمع دو مسهل در روز واحد خطر دارد و تسهیل نقل کرده
که در این حالت اگر حاصل شود اعراض منکره مثل تمدد و درد ناف
و تحوط عینین و مثل کرده باشند مواد بعضو دیگر باید اول ارشاد
از فصد کردن زیرا که فصد استفراغ کلی است و مجموع اخلاط
در ضمن فصد مندفع میشوند و از این جهت است که گفته اند
اگر اخلاط در بدن زیاد شده باشند بر نسبت طبیعی البته باید
که فصد را مقدم دارند و مقدار آن آنکه خلطی طغیان داشته باشد
و علامات آن ظاهر باشد ملاحظه کنند و اگر چنانچه اخلاط
بر نسبت طبیعی زیاد نباشند بلکه زیادتی در یک خلط یا در دو
خلط باشد اگر آن زیاده خون باشد بطریق اولی فصد را
مقدم داشت و اگر خلط دیگر باشد اول مرتبه باید تنقیه

آن خلط کرد و بعد از آن اگر زیادتی در خون باقی باشد فصد کرده شود
و الا فلا و کسی که مسهل بخورند و افراط در عمل شود پس باید که به
بازوهای او را ببندند و آب انفس مثل بارهنگ و تخم ریحان
و بزرقطونا و امثال آن و ضماد کنند بر شکم او ادویه قابضه
مع الفص و عملی کنند که عرق او بیاید و خوشبو کنند
مسکن او را و بخورهای خوشبوی بارد با آنکه میل نمایند
قوی و الادویه خطا هر بدن و چون مسهل صفرا خورده شود
و منتهی شود اسهال به بلغم پس سبب تنقیه بدن از صفرا
و اگر منتهی شود بسودا دلالت بر افراط و زیادتی عمل مسهل
میکند و اگر منتهی شود بخون پس در این صورت خطر دارد
و بینکی و سنگی عقب اسهال نیز دلالت میکند بر پاکی
بدن از خلط و سزاوار است که فصد کرده شود در زیر استفراغ

پنج شرط اول آنکه بدو اطبا اخراج خلطی از بدن کنند که ایذای
بدن میکند و باعث آزار بدن شده دوم آنکه اخراج خلط بقدری
کنند که تحمل و بردباری مریض تواند کرد سیم آنکه استفراغ
از جهت میل ماده باشد مثل آنکه اگر غثیان باشد بقی ماده
آن بقی باید کرد و اگر مغص باشد بحقنه آن باسهال چهارم
آنکه آنچه از بدن دفع میکند از مجری طبعی آن ماده دفع شود
مثل آنکه ماده محدب جگر را مجری طبعی او ادرار بول است پس
او را بادرار باید دفع کرد و مقعر جگر را باسهال پنجم آنکه بوده باشد
این استفراغ بعد از نضج و وقت جلست اسهال بی نضج کسی که در امراض
مزمنه و سست است اسهال آن در امراض حاده مگر آنکه
مهیاج و صاحب حرکت باشد و خطر برگشتن زیاده از ضرر استفراغ
آن باشد که در این صورت استفراغ باید کرد اگر چه غیر نضج باشد

و ده چیز است که در حقنه رعایت آن کرده شود در هر مرضی اول
امتلاء بدن است از خلطی که خلاء مجاری مانع است از استفراغ دوم
قوت است که باید قوت وفا باستفراغ کند که اگر قوت ضعیف شده
و ضعیف باشد مانع است سوم مزاج را باید رعایت کرد که مزاج حار
دارد پس افراط حرارت موجب است و افراط برودت و کمی حرارت
مانع است چهارم لاغری و فربهی بدن است که افراط در هر دو مانع
استفراغ است پنجم اعراض لازمه اسهال است پس کسی که مستعد
ذرب و قرحه امعا باشد مانع است ششم سن است بسیار پیری
و طفولیت هر دو مانعند از استفراغ هفتم و فصل سال است
زیرا که حرارت بسیار و همچنین برودت بسیار هر دو مانع اند
هشتم بلد است پس بلد بسیار حار و بلد بسیار بارد هر دو
مانعند از استفراغ نهم صنعت است پس صنعت شدید التحلیل
مثل ... در حمام مانع است دهم عادت پس کسی که عادت

یا استفراغ مدا شمه باشد بیاید هجوم آورد در استفراغ او بدواء
قوتی و نضج در اصطلاح اطبا عبارتست از اعتدال قوام
خلط یعنی اگر خلط رقیق باشد غلیظ گرداند و اگر
غلیظ باشد رقیق کند زیرا که رقت و غلظ هر دو مانع آند
از سهولت دفع بجهت آنکه رقیق نفوذ میکند در خلل عضو و غلیظ
میچسبد در خلل عضو و در هر صورت مشکل است بر طبیعت دفع
آن ماده و چون معتدل شد آسان میشود بر طبیعت دفع آن اگرچه بعضی را
اعتقاد آنست که نضج عبارتست از رقت قوام خلط و سر آن
گفته اند که اگر چنین می بود میبایست در ذات الجنب در روز اول رسوب
بهم رسد زیرا که ماده ذات الجنب رقیق است و بدین سبب نفوذ در اصل
عضو کرده و موجب تورم آن شده و صفرا هرگاه خلط رقیق و حار باشد
پس باید که نضج آن از قبیل سرهای خشک باشد و بلغم چون خلط غلیظ است

لس

٤٨

پس باید که نضج او از قبیل منضجات بالفعل حار باشد مثل عنب الثعلب
و حماری و تخم خطمی و اصل السوس و پرسیاوشان و رازیانه را مثال آن
و سودا نیز خلط غلیظ است اما غلظت سودا نحو دیگر است
و بدرستی بر آن غالب بر نضج سودا نیز از قبیل خون سانیدها است
لیکن مبالغه در هر طبقه آن باید نشود تا آنکه یابس سودا از طرف
زیاده گردد و نضج خون این معنی دارد که باید در روز به روز
صبر کرد تا آنکه طبیعت تمیز کند میان خون فاسد و خون صالح و خون
فاسد را از هیابی دفع کند و این معنی را نضج خون نامیده اند و بهترین
ایام بحران در امراض حاده سیوم و ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و
سانزدهم است و در امراض مزمنه نیز همان ایام است تا ایام بعد از
سانزدهم تا آنکه مرض بر طرف شود لیکن اولی آنست که در روز
ششم بحران واقع نشود بجهت آنکه اگر او را بحران در سیوم و چهارم واقع

بلسود و بحرانی ششم بد نیست پس اگر واقع شود بحران ناقص خلف
آفتست که میکند مریض را و در روز هشتم نیز اگرچه گاه باشد که در آن روز
بحران واقع شود لیکن بحران هشتم ردی نیست و بهتر است که در امراض
مزمنه بعد از هشتم باشد واقع شود و اکثر مسهلات مرکب اند در آنکه
ملین کننده زیاده از یک خلط را مثل فلوس که مسهل صفرا و بلغم است
و مثل تربد که آن نیز مسهل بلغم و صفرا هر دو است لیکن در اول
اسهال صفرا بیشتر میکنند و در ثانی بلغم و گاه هست که ضم
دوائی بدوائی دیگر که عمل آن زیاده شود یا بعسر در عمل او حاصل
گردد و یا کثیر کیفیت آن شود مثل زنجبیل که چون با تربد ضم شود
مسهل بلغم غلیظ میشود و بدون زنجبیل مسهل بلغم رقیق است و مثل [illegible]
که آن مسهل صفراست و طبیعت آن گرم و خشک است و چون با هلیله زرد
ضم شود هلیله نیز مسهل صفرا است بقوت عمل آن میکند و کثیر کیفیت آن

نیز

۶۹

نیز می نماید بجهت آنکه طبع هلیله سرد است و تا ممکن باشد از ادویه مسهله
و غیر مسهله مفرد اولی آن را بهتر است از آنکه مرکب داده شود
بجهت آنکه جوهر دوا بر خلاف جوهر اعضای انسان است و ارواح
و طبیعت او و از این جهت است که دوا تاثیر در بدن میکند و مخالف
هرچند اقل باشد افضل است پس بدین جهت مفرد اولی است از مرکب
لیکن بشرط آنکه وفا کند بمقصود و در باب علاج مسهل نیست زیرا که اعدا
می باید سمیه شود بمقتضی و مزاج انسان که مرکب است باعتدال
حقیقی پس بدین جهت در غذا مرکب آن بهتر است از مفرد
و درین وقت صلاحیت آن هم میرساند که چون بدن گردد ترکیبی مثل
که در دوا میشود بالا از این جهت است که حدت طعم و تلخی دارد
صبر پس عسل و امثال آن میکنند که قبول کند او را معده و با رایحه
بد دارد مثل جندبیدستر پس مخلوط با او میکنند گلاب تا آنکه او را

خوشبو کرداند و یا ترکیب بجهت تقویت قوت ان دوا است مثل مرضی
که روی و محتاجست بدوائی که در سه درجه گرم باشد و دوائی بهم رسید
گرم در دو درجه و دوائی دیگر گرم در چهار درجه پس ترکیب میکنیم این
هر دو دوا را اما انکه وفا کند بمقصود و یا آنست که ترکیب بجهت ضعیف
کردن قوت دوا است مثل انکه بدنی محتاج است به تسخین اندک و دوائی
که یافت میشود گرم تر از حاجت پس ترکیب میکنیم ان دوا را با دوائی
باردی که ضعیف شود حرارت آن یا انکه ان دوا سریع النفوذ نیست
پس ضم میکنیم بان دوائی که باعث نفاذ او است مثل مخلوط کردن
صموغ بمدره فوتیه مثل تخم کرفس و تخم آن و یا انکه ان دوا بطی
النفوذ است پس مخلوط میکنیم با چیزی که او را سریع النفوذ
کرداند و این بر سه قسم می باشد یکی آنست که سریع النفوذ
کند او را مطلق مثل سرکه و روغن گل زیرا که روغن گل بسبب

لزوجتی

لزوجتی که دارد و برودتی نفوذ نمیکند و چون با سرکه ضم شود او را سریع النفوذ
میکرداند یکی دیگر آنست که ان دوا را بعضو مخصوص سرد چنانکه مخلوط میکنند
زعفران باقراص کافور و یکی دیگر آنست که تخصیص دهد ان دوا را بعضو مخصوص
چنانکه مخلوط میکنند زراوند را با ادویه مدره مفتحه یا انکه ترکیب کرداند
زراوند را به آن ادویه را از جهت عروق بجهت مثانه و یا انکه مرضی مرکب است
و یافت نمیشود دوائی که برابری با هر دو اجرا کند مثل قرحه وسخه که در وی
عفونت محتاج بازاله وسخ که چرک باشد و انبات لحم هست پس ترکیب میکنیم
زنجار را با شمع مذاب در دهن زیرا که اگر شمع تنها استعمال شود قرحه را تحریک
می آورد و مانع انبات لحم است و اگر زنجار تنها استعمال شود مانع حرکت
میشود و قرحه را از هر دو با یکدیگر بعمل می آید هر دو غرض و یا انکه یافت
میشود دوائی که وفا بمقصود کند لیکن بقوت ان دوا ضعیف است
مثل بابونه که در ان قوت محلله و رادعه هست و قوت رادعه او
ضعیف است پس مخلوط میکنیم بان دوائی که با قوت تحلیل ضعیف ایزد

کنند و با وجود ردع اثر اضافه نماید مثل صندل سرخ و چون صندل بر رادع است
ردع او اضافه میشود و چون رادع ماده را غلیظ میکند تحلیل آن باقی
میشود و یا آنکه باقی میشود دوائی که مبرد و قوت در آن مساوی لیکن
یکی مفردی مرض اقوی است مثل ماء الشعیر در مرض سل زیرا که قوت
مبرد و جلا در ماء الشعیر مساوی لیکن حرارت در سل اقوی از فرضه است
پس مخلوط میکنیم ماء الشعیر کافور تا آنکه تبرید او را اضافه کنند و بعبارت
دوا مثله دیگر از جهت اصلاح کیفیت دوا اکثر اسقمونیا و صمغ زنجار
و بجهت رفع بدمزگی دوا مثل مخلوط کردن عسل و زعفران تحلیلیت
و بجهت تقویت قوت دوا مثل مخلوط کردن زنجبیل بتربد بجهت ضعیف
کردن قوت دوا مثل مخلوط کردن صمغ زنجار بجهت بطی کردن سرعة النفوذ
مثل مخلوط کردن شمع بدهن بلسان و بجهت سرعت نفوذ و بطی النفوذ
مثل مخلوط کردن شراب با الم و بجهت مخصوص عضو مثل مخلوط کردن زعفران

بکافور

بکافور و بجهت تخصص دادن بعضو مثل مخلوط کردن سیر که با دویه طحال
و مثل مخلوط کردن تخم ترب با دوایه مفتحه از برای سده جگر و مراد مرض
مرکب است که چند مرض جمع شده باشد و اطلاق اسم واحد بران شود
مثل ورم بلکه مرضی که محتاجست در علاج بدو ادوا و واحد یا بیشتر
و کلام معجز نظام حضرت صلوات الله علیه که فرمودند اخراج حمی در سه چیز است
در قی و در عرق و در اسهال احتمال آن دارد که مطلب این باشد
که معالجه درین مرتبه مجموع است و بعضی حمیات مرضی هستند که محتاج
بدو سه معالجه هستند بلکه با مرتبه معالجه گاه باشد که بر طرف شود آن حمی
و احتمال اظهر آنست که معالجه بیکی از آن سه چیز باید کرد ورای را مقدم
دارند بجهت آنست که چون اخلاط را پس جمع است در بدن
و بسبب عفن اکثر اوقات منحرف است و بسبب لطافت اکثر اوقات باد
در آن بهم میرسد پس یابس سهال و اسهال دیگر اغلب حمیات صفراوی است

ودر معالجهٔ صفرا اکثر اوقات قی کردن نفع تمام میکند و حمی برطرف میشود
ومذکور شد که بحران نقی با کلیه مرض را برطرف میکند زیرا که رقیق و غلیظ ماده
در قی دفع میشود و در امراض صفراوی معالجه بهتر از قی یافت نمیشود
و بعد از صفرا اکثر و اغلب حمیات که عارض میشود حمی دمویست و در معالجه
حمی دموی علاجی بهتر از فصد کردن نیست و رقیق و غلیظ ماده از فصد دفع میشود
و در حکم فصد و بلکه بهتر از فصد است رعاف و مذکور شد ان لهذا بعد از قی
فصد را مذکور ساختند و اینکه فصد زیاده باید کرد بنای آن بر قلت
وکثرت قوت و وثوق در یافت طبیب بر نبض و غیر آن است
و دیگران متعارف نیست و اگر عبارت عرق سکون باشد و اگر تحرک را
خوانده شود اکثر اوقات آنست که حمیات اکثر مولد را برطرف میکند عرق و این لفظ
را در این لفظ اعجاز کلام آنحضرت ع ظاهر میشود که در هر یک مواد معالجه فرموده‌اند
بخصوص آن در بین وسط لفظی فرموده‌اند که دو احتمال دارد تا باشد که شامل

سرطرف

سرطرف کردن تبی باشد که از هر یک از اخلاط که بر خورد باهم شده باشد و با آنکه مجموع
اخلاط در آن تب و حمل باشند چنانکه در تقریر بعد که در لفظ اسهال مذکور است
واضح میگردد که محتاج بلفظی بود که شامل حمی لا علی التعیین از خصوص خلط
نشود و بعد از آن اسهال را مذکور فرمودند و اسهال انفع است در حمیاتی که
از بلغم و سودا ناشی شده و همچنین می باید بجهت حمیات مرکبه از اسهال نافع
و برطرف کننده این قسم حمیات جمیعاً هست و احتمال آن دارد که عبارت
بر سبیل تبادل باشد یعنی اخراج حمی بقی میشود و اگر بقی نشود بفصد و اگر
و اگر با آنها نیز نشود باسهال باقی والله تعالی یعلم الحدیث العاشر الخامس

الحدیث العاشر

عن یونس بن یعقوب عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله ع قال مرضت سنتین
او اکثر فالهمنی الله الارز فامرت به فغسل و جفف ثم اشتم
وطحن فجعلت بعضه سفوفا و بعضه حسوا یعنی مرض دارا ابا عبد الله ع که بیمار
شدم دو سال یا زیاده پس حق سبحانه و تعالی الهام کرد برنج را

کشنیز برنج آوردند و شستند با آب و خشک کردند بعد از آن تمیس بیان
کردند و کوبیدند پس گردانیدم بعض این برنج را مثل سفوف و خوردم و بعضی دیگر را
لجه بلجه خوردم گفته است فاضل المعی مولانا محمد باقر مجلسی قدس سره در حل این
حدیث بیان الاستشفاء کنایة عن التسویة بالنار فلعلا وفی القاموس
حسا المرق شربه شیئا بعد شیء کتحساه واحتساه والاسم ما تحسی و الحسیة
والحسا و یمد الحسوة بالضم الشی القلیل منه انتهی بیان
از این مداوا حسن معلوم میشود و مستفاد میگردد که ظاهرا آن ضعیف معده از یبست
و لینت در طبع بوده و ضعف معده و لینت موجب عدم بردن از آن
آزار بوده لهذا برنج تو داده و سفوف نموده دیگر دال بر این بوده
که اسهال ضعیف کرده بوده و آنحضرت را از مسهل دواهای معمول نافع
نبوده و پرهیز در حسن صورتی مشکل میشود و بنای این معلوم میشود اینست
که هرگاه آزاری در بدن بهم رسد و مرض کرده در صورت دوا دادن

نفع

نفع ندارد بلکه ضرر دارد بجهت اینکه مرض مزمن و مستقر گردیده و دوای بسیار
میخواهد که اثر در آن کند و در بدن در صحت خلل میشود با تن دوا که قوت
تحلیل به فیه باشد و دیگر اینکه همچنین که دوا نفعی به بدن دارد ضرری هم
از آن ظاهر میشود و سمیتی در هر قسم دوائی که باشد در آن موجود است
و ظاهر میشود مثل اسبرزه که دوا است تا لوف طبع و اکثر امدان داده
عادت بخوردن آن کرده لیکن شش هفت روز بیشتر از آن معمول
که اگر زیاده داده شود جگر را ضعیف و بسبب سردی که دارد حرارت
غریزی را تحلیل میبرد و کم میگرداند و اقل مرتبه ضرر اسبرزه
بسیار دادن نفخ و باد و ضعف جگر است و مورث سوء القنیه
و استسقا است و دواهای دیگر از این قبیل خصوصا اگر دوای
سمی باشد چه درین وقت ضرر آن اقوی میگردد پس معالجه امراض مزمنه
اکثر اوقات بنای آن بر اینست که باید وا گذاشت امراض را

با طبیعت و از حرکات بدنی بنحوی که موجب وهن و سستی قوی گردد
اجتناب باید نمود لیکن رعایت بسیار در غذا باید بکنند و اگر اوقات
غذاهای لطیف خفیف جید الجوهر نیکو کیلوس بخورند مثل مرغجه
و خروسچه و گوشت بره و بزغاله و اگر ضعف معده قوی باشد آنچه
مناسب آنست که بسیار غذا را کم میل کنند مثل آنکه در حالت
اگر شبانروزی دو مرتبه و یا سه مرتبه غذا صرف و بسیار کم خورده
شود بهتر است از آنکه یکدفعه و بسیار خورده شود و در این
وقت معده ضعیف است و ممکن نمیشود او را که آن غذا را
کما هو بهضم کند پس آن غذا یا فاسد میشود و فساد میکند و یا آنکه
مستحیل بنفخ و ریح میگردد پس بهر تقدیر موجب ایذا و آزار بدنست
بخلاف آنکه قدری کم از غذا چون خورده شود معده کما هو او را نیکو
هضم می نماید و جزو بدن میگرداند و باز خواهش بغذا بهم میرسد

باید

باید که مرتبه دیگر باز بدستور غذای اندکی تناول کنند و مراتب اکل را
باید منوط بضعف و قوت معده و کثرت و قلت غذا و خواهش طبیعت
گذاشت تا آنکه بتدریج آزار برطرف شود و معده نیز قوی گردد و اگر
سوای این قسم قسم دیگر معمول دارند ماده فساد و نمو یافته در بدن
بهم خواهد رسید و ضعف بر ضعف عارض میشود و استحکام آزار
زیاده خواهد شد و تشویه برنج با آتش بجهت آن نموده که آن برنج
تری بگیرد و موجب تقویت دل و قوی گردد دیگر آنکه لذیذ شود
و توان خوردن او را دیگر آنکه نضج فی الجمله در آن برنج بهم رسد
و زودی در معده منهضم گردد دیگر آنکه غذای مالوف طبع گردد و مراد
از شستن برنج آن بوده که نمک و کثافات دیگر از آن دور گردد و غبار
که بر روی آن نشسته برطرف شود و خشک نمودن برنج بجهت
آن بوده که خوب تشویه شود و کوبیده گردد و لمحه لمحه خوردن ظاهرا

بجهت ضعف معده بوده پس کم کم صرف می شده با آنکه تواند معده
اورا هضم نمود اما بنج در طبع او اختلاف کرده اند بعضی
اورا گرم در درجه اول و خشک در درجه دوم میدانند بعضی
اورا معتدل و بعضی اورا سرد و مشهور آنست که گرم در درجه اولست
و چون بدنها از آب او شسته شوند بر طرف میکند و بنج را از او
دباغت معده میکند بسبب آنکه تخفیف رطوبات فضلیه
معده میکند و جمعی شده اند بر آنست شدت یبوست قبض که

الحدیث الحادی عشر

وارد الحدیث الحادی عشر الطب عن الحسن بن شاذان
عن ابی جعفر عن ابی الحسن ع قال سئل عن الحمی الربع
الغالبة قال تؤخذ العسل و الشونيز و يلعق منه ثلث لعقات
فانهما ؟ و انهما المباركان قال الله تعالى في العسل يخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس و قال رسول الله ص

الحدیث الحادی عشر

فی الحبه

في الحبة السوداء شفاء من كل داء الا السام قيل يا رسول الله و ما السام
قال الموت قال و هذان لا يميلان الى الحرارة و البرودة و لا الى
الطبائع انما هما شفاء حيث وقعا يعني ابي جعفر گفت سؤال کرده
شد از امام علی نقی ع از تب غب آیا که گفت اخذ کرده شود عسل و شونیز
و لیسیده شود از آن سه لیسیدن پس بدرستیکه آن هر دو بر طرف
میکنند حمی را و این عسل و شونیز هر دو مبارکند گفته است خدای تعالی
در عسل که بیرون می آید از شکمهای آن زنبور شرابی که مختلف است
رنگهای او و در آن شفائیست از برای مردم و گفته است رسول خدا ص
در سیاه دانه که شفائیست از هر دردی مگر سام گفته شد ای رسول
خدا چه چیز است سام گفت مرگ است و گفت رسول خدا
که عسل و شونیز مایل نیستند بسوی حرارت و برودت

ونیز مایل هستند بسوی طبایع خیر این نیست که عمل و سیاه دانه
شفا اند هر مکانی که واقع شوند که عرب ما صل المی مولانا محمد باقر
مجلسی روح الله روحه بیان لا یمیلان الی الیبس تا نیز هما بالطبع
بل بالخاصیه بیان سابقا مذکور شد و مراد از معنی
صورت نوعی و در اینجا نیز قدری دیگر مذکور میشود و صورت نوعی
این معنی دارد که هر چیز را آن صورتی که دارد و شناخته میشود
آن چیز بآن صورت و آن صورت نوعی آن چیز است مثل فلفل که
بصورتی که سیاه هست و گرد و کوچک ساخته میشود که آن فلفل است
و چیزها بسیار است که بصورت نوعی عمل میکنند مثل محموده
که آن مسهل صفراست و مثل زهر مار و عقرب که بصورت نوعی کشنده است
و مثل مقناطیس که بصورت نوعی آهن را می رباید و مثل کاه ربا

که

که بصورت نوعی کاه را می رباید و آنرا بالخاصیه نیز میگویند و این
بالخاصیه یا موافق طبیعت و یا مخالف آنچه موافق باشد تریاق فاروق
و فادزهر که بصورت نوعی دفع سم از بدن میکنند و [illegible] نمایند
و نمیگذارند که اثر سم ببدن برسد و آنچه مخالف باشد مثل سم مار و عقرب
و بگفتیم بالخاصیه هست که از علتی و فعلی از شخصی دیگر اثری از آن بکسی دیگر
حاصل شود مثل آنکه چون دندان بر بالای زبان گذارد بادام که
چنین است زنبور زرد اینکس اینکه گردد و اگر نگزد در روی اطباء
میشود و کمترین خود مکرر تجربه کرده ام و اثر آن بین است
الی الطبایع احتمال آن دارد که مراد این باشد که همچنانکه مایل
بحرارت و برودت نیست مایل برطوبت و یبوست نیز نیست
که مراد از طبایع نفعه طبایع باشد یعنی بحسب تاثیر و نفع و ضرر در بدن
و الا مشخص است طبع اینها و احتمال آن دارد که جنس طبایع از

که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد او قوای اینها قرار یابد و برودت است

اولا اقوی مذکور شده باشد و از ضعف اقوی در ضمن لازم دارد و بواز

بر سبیل تاکید فرموده باشند که ولا الی الطبایع و یا بر سبیل اضراب باشد

و احتمال آن دارد که مراد از طبایع همان طبایع اربع باشد بنحوی که

در حدیث اول از حضرت امام موسی ع مذکور شد که یکی ریح باشد

و یکی خون و یکی بلغم و یکی مره و فرق شامل صفرا و سودا باشد و احتمال

آن دارد که مراد این باشد که مثل حرارت و برودت و طبایع ناس

بدرر دو بالخاصه این فعل میکند و این معنی اظهر است و مراد از غب

غالبه احتمال آن دارد که در ان زمان تب غب غالب بوده در میان

مردم و احتمال آن دارد که غب غالبه یعنی مرکب با بلغمی که صفراوی

آن غالب باشد و احتمال آن دارد که حضرت ع غب خالصه فرموده

باشند و راوی غب غالبه باشد لیکن این حمل با دوای مذکور منافات دارد

شونیز

شونیز و آن را حبة السودا و سیاه دانه نیز میگویند طبیعت آن گرم

و خشک در درجه دوم منضج و ملین مواد و برانگیزنده کشنده ریاح

بسبب حرارتی که دارد لیکن بسیار خوردن آن ضعف میکند احشا را

بالخاصیه و در طعم آن تندی هست و حاد جلا دهنده مواد است

و قطع میکند ثالیل منکوسه را چون بخورند و طلا کنند و از راه قوت

جلا قطع برص و بهق میکند و میکشد دیدان و حب القرع را اگر ضماد

کرده شود بر شکم بجهت آنکه بسبب قوت لطیفه مفتحه نفوذ در بطن میکند

و بسبب حرارتی که دارد میکشد کرم را و چون بیندازند از بدگاه او را باقیست

در کو آبی بر روی آب می آیند ماهیان آن آب و بسیار

از برای زکام و سکته مدد دهد صفات را و چون بو بدهند سیاه

دانه را و بکوبند و در خرقه کتان ریگانی بکشند و مکرر بو کشند

الحدیث الثانی عشر منها الطب عن محمد بن یحیی الرسی عن محمد بن یحیی الارمنی

عن محمد بن سنان عن الفضل بن عمر قال سأل طلحة بن زيد اباعبدالله ع
عن الحجامة يوم السبت ويوم الاربعاء وحدثته بالحديث الذى يرويه
العامة عن رسول الله ص فانكره وقالوا الصحيح عن رسول الله ص انه
قال اذا تبيغ باحدكم الدم فليحتجم لا تقتله ثم قال ما علمت احدا
من اهل بيتى يرى به باسا وروى ايضا عنهم ع ان الحجامة يوم
الثلثا السبعة عشر من الهلال مصحة سنة يعنى سوال كرد طلحة بن زيد
اباعبدالله ع را از حجامت روز شنبه و روز چهارشنبه و گفتم با آنحضرت
که حدیثی که عامه آنرا روایت میکنند از رسول خدا ص پس منکر شد آنرا
آن حدیث را و گفتند عامه که صحیح است از رسول خدا ص بدرستی که
او گفت هرگاه حرکت کند باحدی از شما خون پس حجامت کند نمیکشد
او را پس گفت نمیدانم احدی از اهل بیت من که بگوید با او باسی
ترسی هست و روایت کرده شده از ائمه علیهم السلم که بدرستی که حجامت

روز

روز سه شنبه هفدهم شهر از هلال موجب صحت است یک سال
گفته است مولانا محمد باقر مجلسی قدس سره در بیان خود قال فی النهایة
فیه لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله ای غلبة الدم علی الانسان یقال
تبیغ به الدم اذا تردد فیه ومنه تبیغ به الماء اذا تردد وتحیر فی مجراه
ويقال فيه تبوغ بالواو وقيل انه من المقلوب اى لا يبغى عليه الدم
فيقتله من البغى مجاوزة الحد والاول اوجه انتهى وصحح الاكثر
المصحة بفتح الميم والصاد وقد يكسر الصاد مفعلة من الصحة
بمعنى العافية ويمكن ان يقرء بكسر الميم اسم آلة وبالضم ايضا
اسم فاعل والاخير ابعد بيان يعنى گفته است در نهایه که
در حدیث خون حرکت کند باحدی از شما پس میکشد یعنی غلبه خون
بر انسان گفته میشود تبیغ الدم هرگاه تردد کند در او و حیران
و همچنین گفته میشود تبیغ الماء هرگاه تردد کند در او و حیران

~~كفته شود~~ كه كفته وحيران بماند در مجراى خود وكاه هست
ميشود بتوغ بالواو وبعضى كفته اند مشتق از مغلوب است يعنى مكدر
كه خون باغى شود پس بايد كه بمعنى يعنى تجاوز از حد باشد ووجه اول
كه در نهايه كفته شده بهتر است تمام شد كلام ابن الفضل بنهايه وتصحيح
كرده اند لفظ مصحه مصحه بفتح ميم وصاد وكاه هست كه بكسر صاد خوانند
صاد را كه مفعل از صحت باشد بمعنى عافيت ومحتمل است كه خوانده شود
بكسر ميم كه اسم آلت باشد وبضم نيز خوانده شده كه اسم فاعل باشد
وزن مكه اسم فاعل باشد دورتر است تمام ترجمه بيان ابن قدس سره
وبالجمله مراد از مغلوب غلبه مكانى باشد كه عبارت از حركت
دادن يا باشد از لازم الفعل بمعنى الفعل پس در بعضى صورت لفظ مغلوب
بقاف خوانده بودند بعين وسابقا مذكور شد صدرى از فوائد حجامت
والحال نيز قدرى مذكور ميشود ومنافع حجامت بسيار است سواى اصلاح

خون

خون وكم كردن خون فاسد وتنقيه خون ونافعست از براى ربو وبحه
وقلاع كه جوشش دهان باشد وصداع خصوصا صداعى كه در مقدم سر باشد
ودوار وحجامت يكى آنست كه تنقيه نفس عضو ميكند ديگر آنكه استفراغ
او از جوهر روح بتمام مخصوص عضو محجوم است ديگر آنكه آزار وايذاى
باعضاى رئيسه نمى رساند از جهت آنكه حجامت جذب خون از عروق
صغار ميكند كه در حوالى جلد است بخلاف فصد كه آن جذب خون
از عروق وحوالى دل وجگر ميكند مگر در فصد قيفال كه در آنجا خون
سر وگردن بيشتر دفع ميشود ديگر آنكه در حجامت ممكنست كه صفرا
بيشتر از خون فصد دفع شود بسبب جذب ومص حجامت
ولطافت وحركت صفرا بجهت جلد ونيز مذكور شد سابقا علامات
زيادتى خون بر ارحله علامات يكى درور عروقست يعنى پر بودن عروق
از خون بمرتبه كه گويا دوشيده ميشود عروق وحوله مواد از تبيغ بالدم

یعنی هرگاه ظاهر شود نیلی بودن رگها از خون که عبارت از تیرودم
بر هیجان او باشد و سابقا در حدیث اول مذکور شد از موسی بن
جعفر ع که خون عبد عاصی است یعنی سیئ الخلق و بد باشد که بکشد
بنده مولای خود را آن عبارتی و عبارت تبیغ باحدکم الدم هر دو
نزدیک بیکدیگر اند در معنی و اینکه فرموده اند که حجامت روز سشنبه
هفدهم ماه موجب صحت تن است تا یک سال بجهت آنست که ماه را اثر
عظیمی هست در عالم سفلی و چشمها و رطوبات و مغزهای قلم و مغزهای
دماغ حیوانات جمیعا در تزاید ماه و طغیان نور آن زیاد میشوند
و همچنین جمیعا ناقص میشوند در تزاید نقصان ماه و بیان این معنی شده
هم بموجب احادیث صحیحه و هم بگفته اطبا که غرض این باشد روزی که کم گردد
طغیان ماه شروع بکم شدن کرده باشد که در این صورت شر سکونی
بد اخلاط ظاهر میگردد و در باد رسیدن نور ماه نهایت آن تا چهارده روز است

تا پانزده روز

یا پانزده روز و بعد از آن شروع بنقصان میکند و بجهت همین در انتها
نقصان که بعد از بیست یوم باشد مذکور شد که حجامت کرده سود بجهت آنکه
دران وقت قدر اخلاط تر کم میگردد و در حینی وقتی حجامت کردن
چندان نفعی ندارد بلکه ممکن است مضر باشد پس بجهت آن وقتی معین فرمودند
که نور ماه و همچنین رطوبات بدن شروع بنقصان کرده اما بمرتبه نشده
که مضر باشد و آن وقت وقتی است که بعد از پانزده یوم تا
حوالی بیست و روز هفدهم وسط مابین پانزده و بیست است
و اگرچه در طغیان ماه که رطوبت تر و در آن زیادت می باشد
حجامت بهتر باشد لیکن نقص عظیمی که دارد آنست که در حین
طغیان رطوبات صالح و فاسد همگی مخلوط میباشد و در حرکت اند
و در بیوقت طبیعت در حملگی نیست که تمیز کند خون فاسد را از خون
صالح و خون فاسد را دفع کند و اگر در بیوقت حجامت یا فصد .

بشود خون فاسد و صالح هر دو باتفاق دفع میشوند و ضرر عظیم ببدن
ملحق میگردد پس بهترین وجوه مناسب نیست که در فصل بهار حجامت
کرده شود اما بعد از پانزدهم بعض تقلیلی در رطوبات ظاهر شده
و مع ذلک سکونی نیز در آن حادث شده و طبیعت را ممکن میشود
که خون فاسد را مهیای دفع کند و اگر خون صالحی بتبعیت او
قدری دفع گردد قدری نخواهد داشت که ضرری از آن متصور گردد
و سابقا مذکور شد که خون از چه راه مفسد است و موجب قتل
میگردد و اکثری آنست که بعضی از مجانین که آن دل و دماغست
بریزد و یا بالات حلق موجب خناق و یا موجب انفتاح عروق
گردد و ممکنست که در حین طغیان و زیادتی و فساد حالتی بهم رساند
که دیگر قابل اصلاح نباشد و مفسده خون یا از راه کثرت کمیت
آنست و در صورت علاجی بهتر از کم کردن خون نیست و گاه از راه کیفیت

گاه باشد

گاه باشد که محتاج بفصد و گاه باشد که محتاج بملطفات مثل شربت عناب
و کشنیز و حاکمی گردد و گاه باشد که از راه غلظت باشد و در نقوت
قدری محتاج برقت است و رقت آن باین نحو میشود که بعضی ادویه
مناسبه را بخورانند و هم گرم میشوند الحدیث الثالث عشر

الحدیث الثالث عشر

ما اخبار عن محمد بن الحسن بن الولید عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن
ابی عبدالله البرقی باسناده رفعه قال قال رسول الله صلعم نعم العبد الحجامة
یعنی العادة یجلو البصر و یذهب بالداء یعنی ابی عبدالله البرقی
گفت که گفته است رسول خدا صلعم نیکو عادتیست حجامت یعنی عادت
باین جلا میدهد چشم را و می برد درد را العبد است مولا یا مجهز باشد
مجلسی قدس الله سره در بیان خود قال الجوهری العبد ما اعتادک
من هم او غیره یعنی گفته است جوهری که عید خبریست که عادت کرده
نو از هم یا غیر هم بیان حجامت عادتست بجهت آنست

بیان

که اکثر اوقات آدمی محتاج میشود بخون کم کردن بجهت آنکه اکثر
خوراک آدمی گوشت است و شیرینی و اکثر گوشتها و همچنین شیرینی
اکثر آن مستحیل بخون میشود در هضم دوم که آن در جگر است
و آنرا کیموس می نامند زیرا که کیموس در لغت یونان بمعنی
خلط است و باین نحو غذا داخل جگر میگردد که بعد از آنکه غذا در قعر
معده قرار گرفت و هضم تمام یافت و کیلوس گردید و بقدری که
طبیعت محتاج باوست آب نوشیده گردید و بحسب غلظت و لطافت
غذا آب طلب کرده میشود و همچنین بنسبت بحرارت و برودت معده
و بنسبت عروض عارض که آن صفرا و یا بلغم لزج و یا مالح باشد در کم
و زیاد آب نوشیده میشود و بنسبت بعضو دیگر مثل حرارت و برودت
ملک شر بعادت میکند و صاف غذا از راه عروق شعری و ماساریقا
برسبیل ترشح بتدریج داخل جگر میگردد و کل جگر ملاصق کل آن کیلوس

میکرد

میگردد و آنرا هضم و نضج دیگر میدهد و اخلاط اربعه حاصل میگردد و میل گوشت
و شیرینی اکثر آن مستحیل بخون میگردد پس هر خلطی مناسب طبع هر غذایی
که قابلیت آن خلط داشته باشد بهم میرسد پس چون خون گرد شود
و بقدری خون کم گردد طبیعت در ثروت متوجه میشود و هر چند غذایی
که بعید از خون باشد اکثر آنرا خون میگرداند خصوصا چون کسی
خون بسیار گیرد و بجهت دفع مهیا باشد و از این قبیل نظایر
و در بدن بسیار دارد مثل آنکه کسی چون معاودت بیماری بسیار
کند طبیعت به بره بدن اکثر غذا را مستحیل بمنی میگرداند
بجهت دفع و از این قبیل شیر در پستان که در حالت شیر دادن
هر غذایی که وارد بدن شود طبیعت اکثر آنرا مستحیل بشیر میگرداند
هر چند که اصل جوهر آن غذا بعید از آن باشد که مستحیل بشیر
گردد و از این قبیل است مقدمات قرحه و چرک آمدن از آن

طبیعت اکثر آن غذا را مستحیل بخون میسازد و از این قبیل است
مقدمات سعال بسیار و برآمدن بلغم و اگر خون بیشتر گرفته گردد
اهتمام طبیعت در این امر زیاده میشود حتی آنکه گاه باشد که بمرتبه
برسد که باید اینکس در هر ماه بلکه در هر هفته یکمرتبه خون بگیرد و اگر
کسی خود را عادت بان دهد که خون کم بگیرد و یا آنکه خون از بدن
کم بکند در این صورت احتیاج بخون گرفتن نمیشود و طبیعت در تولید
خون کم میکند بجهت آنکه مصرفی نیست و محل خروجی ظاهر نمیشود
مگر بقدر ضروری بدن که لابد است هر عضوی را از آن بجهت تغذیه
آن عضو و تولید روح و دیگر منافع که مذکور شد و حبس از این امر شیر
در پستان مادام که زن شیر میدهد بطفل طبیعت اهتمام زیاد بتولید
شیر دارد در پستان و بدین جهت شیر وافر است در بدن آن
خصوصا در پستان و چون ترک شیر دادن شود ابتدا شیر کم میگردد

و بعد از آن شیر بالکلیه بر طرف میشود و اقل اوقل مراتب آن که اکثر
کم گردد با بر روز دیده شده و ممکن است که در بر طرف شدن بالکلیه
در بعضی از مردم از بیست و سی روز تجاوز نکند و اینکه حضرت علی فرموده
نیکو عادتیست حجامت ظاهرش آنست که در صورتی باشد و موجب
مفسده گردد چنانکه در حدیث سابق گذشت و علاجی نباشد که حذر از آنکه
خون از بدن کم کرده شود بر سبیل حجامت یعنی اعم که فصد یا در اصل
باشد و احتمال آن دارد که مراد این باشد که اگر خون زیادی
در بدن یافت شود عادت نیکو آنست که بحجامت دفع نشود
بر قسم دیگر که فصد کردن باشد و یا زالو گذاشتن بآن عضو
و جلاء جسم باعتبار آنست که در نزد ازدیاد خون عروق مملو از آن
میشود و خون در چشم عروق بسیار جمع باشد و امتلاء آن عروق
از خون موجب ثقل و سنگینی اعضای جسم است و بدین سبب

کلالی در چشم بهم میرسد وبا آنکه بخار مرتفع از خون موجب تیرگی
چشم است پس کم کردن خون موجب خفت وسبکی اجزای چشم است
ودفع بخار بلند موجب جلای چشم واجزای آنست و برطرف کردن
درد بجهت آنست که هر یک از خلطها که در بدن از حالت طبیعی
بدر روند واندک رداءتی در کیفیت آن بهم رسد و یا در کمیت آن
طبیعت مدبره در مقام ازاله ودفع آن در می آید ومجادله میکند
پس از آنکه احساس بدرد والم میکند وچون مجال بیابد وآن
تغییر برطرف شود مجادله طبیعت نیز برطرف میشود ودرد ساقط
میگردد اگرچه نفس رداءت کیفیت ونا زیاد بودن کمیت
موجب درد وآزار نیست بدون آنکه طبیعت متوجه دفع او گردد
ودر حالت توجه طبیعت بیشتر هذا ما سنح بخاطری القاصر فی هذا
الباب باقی والله یعلم حقایق الامور **الحدیث الرابع عشر** الطب

عن

۲

عن ابراهیم بن عبد الرحمن عن اسحق بن حسان عن عیسی بن بشر الواسطی
عن ابن مسکان وزراره قال قال ابو جعفر محمد بن علی ع طب العرب فی ثلث
شرطة الحجامة والحقنة وآخر الدواء الکی یعنی زراره گفت که گفت امام
محمد باقر ع طب عرب در سه چیز است یکی شرط حجامت است وحقنه
وآخر الدواء داغ سوختن است ٢١ بسیار طب عرب یعنی طبابتی
که عربان در میان خود میکرده اند سه قسم بوده شرط حجامت یعنی
نیش که در حجامت میزنند که خون بیرون آید وحقنه وداغ
اما حجامت مذکور شد یعنی از فواید ومنافع آن ونیش را وقتی
میزنند که جذب ومص بسیار از محجمه نموده باشند وخون کر خواهند
گرفته شود بسبب جذب ومص میل بانجا نموده باشد وآن
موضع نرم وسست وبرآمده شده باشد وپیچش کرده باشد
که چون نیش زده شود موجب درد والم آن عضو گردد زیرا

که الم جذب است و مواد را از ماده بان موضع جذب میکند و بهتر
آنست که آن موضعی را که اراده دارند که تیغ بزنند مرهم مانند
مرهم یا دارم (?) و یا روغن گل سرخ و بعد از اعضائی که حجامت
کرده میشود هم بحسب منافع و هم بحسب اعانی (?) حجامت پشت
هر دو گفته است اما بحسب یاد آمدن خون حجامت ساقین بهتر است
و ازین جهت است که گفته اند که حجامت ساقین قائم مقام فصد است
در منافع ان مثل منافع فصد و در احداث غشی او نیز مثل
فصد است و اکثر مردم مکروه میدارند حجامت در مقدم بدن را
و میگویند که ضعیف می باید حس را از جهت آنکه اکثر حواس
در مقدم بدن و حرارت نیز در مقدم بیشتر از موخر است و حجامت
بر دو قسم می باشد یکی حجامت بشرط است که تیغ زده شود
و خون گرفته گردد از آن عضو و یکی دیگر حجامت بغیر شرط

در ساله

و تیغست که اثر العبارت اخری جذب میکند بی شرط و بعضی خنده (?) گفته اند
شرط کرده اند و حکمت آنست که دیگر تنها بشود از آن جمله آنست که باید
جذب از عضو شریف یا رئیس بشود بسوی اخس از او و دیگر آنکه
بدون ضعفی در عضو ماده منصب بان نشود پس اگر جذب کرده
نشود و جمع نشود در آن عضو مواد بسیاری دفعتاً و آن عضو
ضعفی که دارد عاجز است از تصرف در آن و دفع کردن آن پس بودن
آن ماده در آن عضو موجب مفسده است و بسبب شرف از رئیس است
آن عضو بزودی موجب هلاک میگردد و اینکه آن عضو دیگر که
بسوی آن میشود اخس باشد بجهت آنست که اگر مساوی باشد همان
محذور لازم می آید و اگر اشرف باشد ضرر بسیار فاحش خواهد بود
و باید که عضو ثانی مخالف جهت آن عضو باشد و اینکه مخالف باشد
بجهت آنست که اگر در جهت عضو مجذوب عنه باشد این معنی موجب

و در اینجا حجامت بغیر شرط نیز مراد است [illegible]
[illegible] باشد و بعضی [illegible]
جذب ماده [illegible] میگویند و اگر [illegible]
[illegible] بسیار غلیظ
در حالی [illegible] ماده [illegible]
باشد و باش [illegible]
[illegible] باشد [illegible] میشود
[illegible] ضروری
و نیز حجامت [illegible] ضروری
[illegible] باشد و حجامت [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] گردد
[illegible] مقدم [illegible]

[illegible] شود [illegible]

اعانت حرکت ماده بسوی او میشود و مراد بجهت جهت فوق و اسفل
و یمین و یسار و خلف و قدام است و جذب که هست که بخلاف قریب
و گاهی بخلاف بعید میشود اما جذب قریب مثل آنکه ماده که در سینه ریخته شود
جذب شود به بینی و خلاف بعید مثل آنکه جذب ماده سر بپا شود
و شرط است در جذب آنکه دور نکنند ماده را در دو قطر
یعنی در دو جهت بلکه باید جذب در یکجهت باشد و هرچند البعد باشد بهتر است
مثل آنکه جذب کرده نشود ماده دست راست را بپاهای چپ بجهت آنکه
بعد در دو قطر شود و ماده می باید مرور باعضای بسیار بکند که از رفتن
از آنند تا بپای چپ برسد بلکه جذب ماده دست راست بدست چپ
و بپای راست و این بهتر است بجهت آنکه پای راست البعد است
از دست چپ و دیگر شرط است که چون ماده جذب بسوی عضو
دیگر کنند ماده دیگر در آن عضو ریخته باشد همچنین ماده دیگر

متوجه

متوجه آن عضو باشد و همچنین شرط است که از عضوی که خواهند ماده
از آن عضو دیگر بکشند اگر درد و وجعی در آن عضو باشد اولا درد
عضو را ساکن گردانند و بعد از آن جذب کنند زیرا که وجع
جذاب است و با وجود وجع از آن عضو اگر جذب خواهی بکنی
تا آنست که آن وجع معارضه میکند جذب لازم آن با
و نمیگذارد که ماده از آن عضو کشیده شود تا آنکه اگر تو ماده را از آن
عضو بکشی وجع ماده دیگر را میکشد بسوی آن عضو و اما حقنه
و آن معالجه بیگر است در بر طرف کردن فضلات از امعا بجهت
آنکه نمیرسد اثر حقنه بسوی امعا اعلی زیرا که سکنه شده قوت آن
حس کرده میکنند اگر زیرا که ممتلی شده بدر امعا و بیرون می آورد
بدون آنکه آن دوا ملاقات اعضای شریفه را بکنند
و همچنین نمیرسد اثر سمیت زیرا که معده و قلب و جذب

فضلات از اعلی باسفل میکنند یا بر سبیل سقیه اول و یا بر سبیل سقیه ثانیه
بجهت آنکه ادویه آن جوهرش با مجاری سده ازاله میکنند اگر خشکی در امعا
موجود باشد و دفع میشود آن خشکی خارج و در عوض آن از اعالی
مواد دیگر ریخته میشود با امعا و آن نیز دفع میشود بسبب لینت امعا
و بسبب تاثیر قوت دوا پس تنقیه از اعالی بر سبیل سقیه ثانیه
واقع میگردد و اگر در امعا ثقلی نباشد قوت دوا جذب از اعالی
می نماید و دفع میکند پس سقیه آن سقیه اول خواهد بود و نافعست
از برای قولنج بجهت آنکه اکثر قولنج عبارتست از حبس ثقل
و مدار ماسک در امعا قولون و بهمین سبب اکثر تولید ریح در امعا و معده
میشود و بسبب نرمی و لینت و اثر قوت دوا رطوبت ظاهر
انتقال و مواد ماسک بهم میرسد و دفع میکند و تحلیل ریاح
غلیظ نیز میشود و اینکه مشهور است آنست که اخذ حقنه

اولا

اولا بقراط بوده در شهری اخذ حقنه اول مرتبه از طایری کرده
باین نحو که مردی را قولنج عارض شده بود و اطبا هر چند مداوا
میکرده اند نفعی نمیکرده مرد ابقراط آمدند و او کیفیت مرض را در آن
فکر بسیار باید کرد و بجنگل در کنار دریا که در آن حوالی بوده
رفته و فکر میکرد که بچه قسم معالجه قولنج آن مرد را بکند دید که مرغی
آمد و چندی از میوه هائی که در آن جنگل بود از درختان نارسیده
و نارسیده خورد و چنین یافت که آن مرغ بر هم خورده
و گویا دردی در دل او بهم رسید بعد از آن این مرغ آمد
در کنار دریا و از منقار خود قطره چند از آب دریا
در مرغ خود ریخته و بعد از لمحه شروع بعمل و کار کرده و آن مرغ
بری شده لذا درد دل بپرواز کرد و رفت و بعد از مشاهده
این حالت ابقراط با خود گفت که باین قسم باید معالجه نمود

قوانین امر در آمده و در اسباب حقنه ترتیب داده اند و در امر حقنه
کردند عمل کرده بیشتر از آن ازواران زمان تا حال بمرتبه
از اطبا تصرفی دران کرده تا آنکه کار بجائی رسیده
که درین زمان مشاهده میشود و اول حقنه منقسم میشود بمبدل
مزاج حاره و بارده و بسوی مسهله و حقنه مسهله را به سه قسم قرار
داده اند حاده و لینه و متوسطه و وقت حقنه کردن بهترین اوقات است
یعنی طرف صبح و عصر و بجهت این درمیان روز و هوای گرم
مناسب نیست که در حین حقنه و حرکت امعا و صعود بخارات
بسوی دل و معده چون با گرمی هوا جاری جمع شود موجب
کرب و خفقان میگردد و بهترین اقسام حقنه آنست که اول مرتبه
آب نیم گرم و روغن بادام و روغن کنجد حقنه کنند و در مرتبه دوم
همان آب و روغن را با استعمال تنک حقنه کنند و در مرتبه سیوم

اجزای

اجزای حقنه را جوشانیده با روغن بادام حقنه نماید و چون گرم کردن آب
نیم گرم و روغن کنجد نفع بسیار بمشایخ داده و از جهت مرطوب امعا میکنند
و ادویه که بعضی اسهال میکنند لکن قسم ادویه را بیدهانی در اجزای
حقنه نیست مثل هلیله که عوض در داخل اجزای حقنه شوند
عصرها میکنند و میکنند که اسهال واقع شود در باب نسخ
حقنه اصلیم است که مدتی از آنکه ذکر کرده اورده اند حاصل کامل
ملاسد کار زورلی نقل کرده شود که موجب ازدیاد عمل و نصرت
بلیثه و کفنه است از آنکه ترکیب حقنهای مسهله نزدیکست
از ترکیب مطبوخات که داخل میکنند بر ادویه حقنه نیز داروی
چنانکه داخل میکنند در مطبوخات لیکن بعضی مسهلات را
مدخل در حقنه نیست مثل صبر و هلیلهات چنانچه بعضی
ادویه حقنه را هست مدخلی در مطبوخات مثل زهره و سکر

وچند بید ستر و حقنه بالیه نیز که استعمال کرده میشود در صیات
حاره در حشا واقع میکنند از خیر چندی که اسهال بطن
میکند بتلیین و ازلاق و جلا مثل نخاله و خطمی و سعتر و نیلوفر
و عناب و سپستان و چغندر و برگ کاسنی و خبازی
و خشک و اصل السوس و گاه هست که حقنه کرده میشود بروغنها
و آب گرم و حقنه با جاده است که استعمال کرده میشود در قولنج
بارد و صرع و سبات و مانند اینها و اخذ کرده میشود از
دواهای ملطفه و دواهائی که اسهال کنند بتندی و تحلیل
مثل قنطوریون و سداب و سکاسف و فوتنج و بربیدو و شحم
حنظل و سفایح و اکلیل الملک و بابونه و شبت و مرزنگوش
و سنبله و صعتر و اسفند و تخم کرفس و زیره و انیسون
و مرزنجوش و سند ... مخصوص و با متوسط است در میان اینها

و حاده

و حاده که مرکب میکنند از ادویه حاره و بارده بر وفق مقتضای
مزاج نسخه حقنه مسهله سپستان سی دانه سنا و گل بنفشه و تخم
خطمی و خبازی و شعیر مقشر از هر یک کفی اصل السوس کوفته خمسه مثقال
یک کف اندک بپزند و صاف کنند مر بارده درم کرده مثقال
باشد و خیارشنبر و مغز ده درم شکر سرخ و مغز ده درم روغن کنجد
و یکدرم بورق و گاهی زیاد میکنند دران ربع درم محموده که یکدانگ
باشد هرگاه حمی قوی باشد بجای استعمال محموده و بوره و غیر اینها
در حقنه مثل سردارو حسبت در مطبوخ و سزاوار آنست که کرده
باشد مقدار آب حقنه از نصف رطل که حمل و سبع مثقال باشد
و زیاده بر آن موجب غشی میشود و باید که نیم گرم باشد اگر از
حقنه دیگر آب برگ چغندر شصت درم نیم گرم
کنند و قی کنند او را مقوی حقنه اول مثل محموده

یعنی حـ

زرنوره و مثل آن چنبر حقنه تیز که بستند تر از حقنه که مذکور شد
آب چقندر شش درم قند درم به بر بند در آن لبلاب و سنا و قنطوریون
از هر یک سی درم صاف کنند و بر یازده درم موم خیار چنبر و نمک هندی ده درم
روغن زیتون ده درم عسل بورق کمون محموده یک دانگ حقنه
بلغم میکنند و بالغنت از برای درد پشت بلغمی حقنه لینه
آب چقندر آب شیر از مجموع شصت درم در حل کنند و با او خیار چنبر
و شکر احمر و بورق و گاه باشد که عوض خیار چنبر سحوق سقمونیا معالج
در حل کنند حقنه از برای قولنج ریحی زیاد کنند در حقنه لینه
اول بابونه و اکلیل الملک و شبت از هر یک کف تخم کرفس
و زرنباد از هر یک شنبلیله گاه باشد که اضافه کنند در آن
یکدرم جاوشیر بصف درم روغن کنجد روغن
از هر یک پنج درم و حقنه کنند تمام شد کلام در فاضل
که آن

که آن داغ کردن باشد و مختلف می باشد در بعضی مواضع باید مکوی
یعنی آلتی که بآن داغ کرده میشود مدور و اگر آهن و از طلا باشد
چنانکه داغ میکنند در قطع و بتر شریان صدغ و شریان خلف
اذن که اگر داغ نشود خون می آید تا بکشد انیکس شریان
این معنی در رسد که می شکافند شقیقه را و گوشت را از حوالی شریان
دور میکنند تا آنکه شریان ظاهر شود پس اگر آن شریان
عظیم است اول مرتبه باید شکافت آن هر دو بازار و از راه طول
و مقدری خون گرفت بعد از آن دو طرف آن شریان را به بندند
بخط ابریشم و میان آن را قطع کنند و بعد از آن داغ
کنند و در بعضی مواضع داغ میکنند بجهت دفع سردی
که بعضو رسیده و بعد برای گرم و دفع آن سردی نمیشود
هر چند که دفع سردی از بدن میشود لیکن از عضو مخصوص دفع نمیشود ..

پس در حالت آن عضو را داغ میکنند که اثر حرارت بنفس
عضو برسد و آن برودت را زایل کنند مثل در ق... و بدانی سر از
برودت باشد و در بعضی از مواضع داغ میکنند بجهت اینکه آن موضع
هموار شود و منفذ منفذ او کرد و دیگر چیزی از آن منفذ برون نکند
مثل موی زیادی که و یا موی کمی که در مژگان باشد و علاج آن
این نحو میشود که آن موی را میکنند و محل آن را بسوزنی معقف
الراس داغ میکنند بجهت فایده مذکوره و در بعضی مواضع داغ
میکنند بنحوی که منفذی در آن عضو بهم رسد و بیرون رود
در آن موضع ریح بسیار مثل طحال که در جنبین ... بجهت ورم
ران داغ میکنند اثر الکی الدوزی باشد که آن الدوزی را بر روی
آتش میگذارند تا آنکه سرخ شود در سه چهار جای الدوزی ... میکنند
آن عضو فرو کرده میشود بجهت فایده مذکوره مرطوب خفیف و ورم میگردد

الحدیث

الحدیث الخامس عشر عن ابی عبدالله ع قال طب العرب
فی خمسة شرط الحجامة و الحقنة و السعوط و القیء و الحمام و آخر الدواء
الکی یعنی ابی عبدالله ع گفت طب عرب در پنج چیز است شرط حجامت
و حقنه و سعوط و قی و حمام و آخر دوا داغ سوختن است بیان
در حدیث پیش حجامت و حقنه و داغ از هر یک چیزی مذکور شد
و سابق بر این مقدمات قی مذکور شد اما سعوط هر دوایی را میگویند
که سیال و روان باشد و تقطیر کنند آنرا در گوش و بینی و احلیل خواه
از آب باشد خواه روغن و خواه دوای دیگر باید که سعوط در هر رنگ
از این اعضا با دویه و روغنها مناسب آن آزار باشد و همچنین
در آزارهای حاره سعوطات بارده بالفعل و بالقوه استعمال کنند
و در بارده حاره و همچنین در آزارهای رطبه یابسه و در رطبه یابسه
و در یابسه رطبه و میرسد اثر سعوط بآن عضو که از عرق کند

شکسته شود و قوت ان دوا او یا انکه تغییر بیابد از حالت خود

اما حمام بهترین حمام آنست که قدیم البنا باشد و آب او شیرین و اسع الفضا

معتدل الحراره والبروده اما قدیم البنا بجهت انکه منفصل میشود ازان

بخارهای ردیه بدیوار از نوره و جص که بکار رفته و چون بطول

عهد برطرف میشود ان بخار و الا مضرت میرساند بدن ورود و دلک

افاده میکند از ان بخار هوای حمام حدتی و زیادتی لطیفی و همچنین

استفاده میکند آب بمجاورت هوا کیفیتی بد که ایذای بدن

میکند و اب شیرین باشد تا انکه برطوبت بدن کند و بعد تلبیس

حادث در حمام از تحلیل هوا و آب غیر شیرین از اجسام

خالی نیست از قوت حمام غرضیه که ایذای بدن میکند مثل

گوگردیه و نطرونیه و واسع الفضا باشد تا انکه هوای انسان در ان

منحصر شود از انفاس مسترده که مخلوط است بان انفاس بصلابت

اگر تازه باشد

للأب

ملوث و همچنین منحصر نشود هوای ان از انجره او و باخر و منع هوای

فاسد میکند دل را از استنشاق آن هوا و چون هوای حمام واسع باشد

برطرف میشود این مفاسد و معتدل الحراره باشد بجهت انکه شدت

حرارت موجب کمی [illegible] میگردد و ضعف بدن می نماید بافراط تحلیل و بسیار سردی

برودتی که دارد و تکثیف مسام میکند و حاصل میشود در هر یک از این

دو حالت غرض مقصود از حمام که ان تسخین و ترطیب است و در حمام

چهار بیت است یکی مسلخ و آن دخلی بهوای حمام ندارد بجهت انکه بعید است

از مستوقد آتش و دوم از بیوت که بیت اول حمام است [illegible] طرف

از جهت انکه چون بعید است از مستوقد آتش و بمرسد بان اثر

ملکه تر ببیت بهوای خارج لیس تاثیر او و چراین بیت

که از هوای خارج باشد و ان دارد رطوبت و بیت ثالث که بیت

ثانی از حمام باشد مسخن است بجهت نزدیک بودن از مستوقد آتش

پس می باشد هوای آن حار و مرطب است با آب و بعد را
که این بیت ثالث از حمام است سخن رفت بجهت اینکه در آن مستوفی شد اشتش
و مخفف است از جهه فرط تحلیل هوای او لهذا که تدارک او میکنند
برطوبت آب و ماند داخل بیت حار شود مگر بتدریج تا اینکه نبوده
باشد استعمال از هوای حار و بخار گرمی در غایت هوا حار و اخل
در غایت دفعه و تا اینکه از بیت اول تو آورد اضداد طلوع در بدن حفظ صحها
در حدوث از حمام ماند این در غایت بیشتر شود و ثانی بیرون آید
و بسیار مقام کردن در بیت حار موجب غشی و کرب و خفقان
و خفقان میشود دست سمعان هوا اهمیت که موجب التهابات ارواح
و بتوز از امتلاء میگردد و از اختلاط حرکت میکند و میبرد بسوی معده
و موجب خفقان میشود و از آن خفقان و غشی تا باسالیه مبارکت
معده و قلب و کسی که بس المزاج اسید باید استعمال اشتم بیش از هوای

آن

آن نکنند تا اینکه برطوبت بسیار شود بسبب آب و زیاد شود و موجب بیست قلت
اسهال و هوای آن که هست که در حمام مضطر میشوند بجهت ریاد بین رطب
و کمی تسخین بپاشیدن آب بر زمین حمام و حبس کردن آن بر آن زمین
تا اینکه بسیار شود تبخر آن و رطوبت بسیار گردد چنانکه این فعل میکنند
بعد و بعضی و کسی که مرطوب المزاج باشد استعمال هوا باید بیشتر نکند از آب
و اگر مضطر باشند بر بادی کثیف تا فراط عرق پس از استعمال آن استعمال
هوا بکنند چنانکه این فعل میکنند متقدمین تا اینکه تحلیل رود رطوبات
از تن و بادامی که جلد برآمده است بسبب ایشان رطوبات افراط
در ترک حمام نشده و چون شروع کند جلد و بدن در لاغری و ابتدا
کند گرسنه که آن تکاثر بعده است علامت آنست که افراط در ترک
کردن شده پس باید که بیرون آید و رها کند و با رو بوسیله الیدار حمام
و حصول در میان بجهت استعمال از هوای گرم بهوای سرد بجهت رطوبت

سدن حرارت عرضی حمام لعداران و باید که داخل حمام شود
کلی که با ورمی در عضای او باشد بسبب رقیق شدن مواد آن
پس ریخته میشود بسوی عضو با وقف ماده دیگر و سوخت مزید ورم
میگردد و با لعرق لصال داشته باشد که ان نیز موجب ازدیاد آن
میگردد و همچنین کسی که با وحمی عفینه باشد که هنوز نضیج نشده باشد ماده
آن پس موجب شدت عفونت ان حمی میگردد و اگر ماده حمی نضیح
یافته باشد پس حمام بتحلیل میبرد ان ماده را لسبب تریس و تنحیر و تحلیل
و تعریق و با کسی که با و اسهال باشد و حمام در عقب غذا اگر
مینکنند
بد نیز الکن بر سند مالمسود از ان است و دفع آن شده باید کرد
نشکنجبیل ساده و ترندی و بعد از حمام غذا خوردن فربه میکنند
با امن از سدد و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول فربه میکنند
میکنند
بد نیز اما بعد ال با امن آب کشیده و حمام رفتن در خلا معده لاغر

بد نیز او ملل الریاضه سزاوار است که بیشتر از حمام موق کنند تا اینکه بحلیل
رود مواد آن بر سبیل عرق الحدیث لیازدهم عشر عن ابی جعفر الباقر ع
طب العرب فی سبعة شرطه الحجامه و الحقنه و الحمام و السعوط و القی
و شربه العسل و آخر الدواء الکی و ربما یزاد فیه النوره یعنی از امام محمد باقر ع
منقولست که طب عرب در هفت چیز است نوع حجامت و حقنه کردن
و حمام رفتن و سعوط و قی کردن و آشامیدن عسل و آخر الدواء داغ
بیان
کردنست و بسا باشد که زیاده کرده شود دران نوره
اینکه در حدیث مبارک مذکور شده هفت قسم معالجه از ان مذکور شد
که عبارت از حجامت و حقنه و حمام و سعوط و قی و کی باشد
و اینکه باقی می ماند شرب عسل و نوره است اما شربه عسل با مراد
از ان آشامیدن عسل است کما هو ظاهر یا شربت که دن اولست یا آن
و نوشیدن و مراد شربت آشامیدنست بانی نحو که مخلف عسل را

در بلت ویکمثقال اب العود بجوشانند که دو ثلث رفته یک ثلث
بماند و این مجموع یک شربت است و بجهت معالجه این مرض بسیار عمل کرده اند
و نافع بوده و موجب نص قران مجید که شفائت از برای هر مرضی
که از سردی باشد موافق تفسیر علما و مفسران و اکثر امراضی که در عربستان
واقع می شده از سردی می باشد زیرا که اغلب شهرها و ملکهای ان ربع
در گرمسیرات واقع شده و امراض گرمسیرات از سردی و بلغم
می باشد مگر نادر امرض حاری حادث شود و چون در گرمسیرات
تحلیل بسیار رواج میشود بسبب گرمی هوا و عرق نیز بسیار می باشد
و مسام بدن منفتح و گشاده است و از این جهت نیز حرارت بدنی
سرع میگردد و به تبعیت تحلیل جوهر روح و حرارت غریزی هر دو کم
میگردند و هر دو اجزای حاره اند و چون اجزای حاره کم شود اجزای
بارده زیادتی میکند و نفس تمامه و بعالی حسی خلق کرده بدین بکمال

قدرت

قدرت باهره از اعضای بسیار حاره و بارده و بر یکدیگر هم مرده شود اگر
خصیتین داخل نباشد اجزای بارده زیادتی میکند بدین سبب طبیعت مردان
گرم تر از زنان و از زنان سردتر از مردانست و بهمین طبیعت زنان جاهایی
که خصیه ندارند سرد است از طبیعت آن جاهایی که خصیه دارند
یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی بعد [illegible] نیز کرده و اگر در شقی عضو که
سردی باشد تدارک آن بنحوی شده مثل آنکه طحال در طرف چپ
مخلوق شده و معده در طرف سردی زیاده از قدر احتیاج است
و طبیعت آن سرد است و دل چون اخر ما فی البدنست ان نیز مایل
بچپ مخلوق شده که تعدیل سردی طحال بشود اما در غیر گرمسیرات
بسبب مسام بدن حرارت مندفع نمیشود و در باطن مجتمع و موجب
سخونت بدنست و بدین جهت اکثر امراض سردسیرات
از حرارت میشود و در بعضی از گرمسیرات تحلیل بمرتبه میرسد

که اگر خبز شیرین مقوی مثل نبات یا قند یا خرما یا انجیر و یا مثل
کباب و امثال آن خورده نشود غشی بهم میرسد و گاه هست
که بمرتبهٔ غشی سد میشود که امان نمیدهد و میکشد و اگر در حلش سکر یا
اندک ترشی و یا شئ باردی خورده سوداء نیز میکشد فی الفور
و امان نمیدهد و باین سبب زرع شبهه اکثر مردم ملتفت نمیشوند که میگویند
و لعنت میکنند که سنت نیست که باید در گرم سراب حرم گرم
خورد اما نوره و آن عباریست از اهک و زرنیخ نحوی که معمول است
در میان مردم و حضرت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا
علیه الصلوة و السلم فرموده در ذهبیه که باید زرنیخ سدس اهک
باشد و شرحی که معتبر بر ذهبیه نوشته ام و حی بخاطر بقدر رسیده بود
و در ایجاد نسبه ام مکوحه اینست که زرنیخ بقدر سدس وفا میکنند
و اگر ماده از سدس داخل اهک شود لیسا باشد که بعنده گند و بسوزاند

مدبرا

مدبرا و اگر کمتر از سدس داخل اهک شود گاه باشد که غرض مقصود بعمل نیاید
و موی را نبرد و مراد از نوره که عربان مبالغه نکرده اند ممکن است
که همین نوره متعارف میان مردم بوده باشد و ممکن است که مراد همین نوره
باشد لیکن در هر مرض ادویه مناسبه آن مرض داخل میکرده اند و بر بدن طلا
مینموده اند از قبیل طلیه و مشخص است که مبالغه نوره از را جزر دن زرنیخ نوره
نبوده بجهت آنکه نوره از جمله سموم است هر چند که نوره بدون زرنیخ
و سنه باشند مگر باب نوره مطفاه باشد و آن سنگ سپید بحر مر سانع
بوده در بعضی از مراجع زرنیخ را اکلس میگویند و شیر از آهک
بهر رس اسعد بود و آب بدو دری نهایت گرم بود و ملطف و محرق
و معسراوی مجفف بودی لذع گوشت یابد بگزد و خشکی آن
ملحق بود و معسول وی مجفف بودی لذع گوشت مانند گزد
ز بسو صک لیس را نافع بود و معسول وی معتدل بود و مر موضعی

که خون روانه بود چون سران نهند قطع خون کنند و وی مضر بود
بتجفیف خون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن
روغن بنفشه و گلاب و صندل و عصفر و تخم خربزه و آرد برنج بمالند
و اگر اعضا را بسوزانند و بعد از آن ترکس و زیدن ظاهر شود
روغن گل و آرد عدس و سرکه و گلاب بیاموزد و تناول کنند
بود و خوردن وی کشنده بود و علامت وی آن بود که خون در دهن
در معده و سوزش آن و عسر البول و اسهال خون کند و قرحه امعا
احداث کند و از علامات وی آنست که نوره با بول بیرون آید
بر سردی اعضا و غشی احداث کند مداوا این باید کرد با آب گرم
و روغن گل و پس سرعیه با روغن بادام ولعاب اسبغول و سطفاکه
آلوده خون در سر روز باید بکشود اند بلکه پس بیمار سکنجبین
والحمد لله ابیات بعقرب قال علی بن موسی الرضا فی الذهبیة و اذا

وحفقان صه

اروت

اردت استعمال النوره ولا يصيبك قروح ولا شقاق ولا سواد فاغتسل
بالماء البارد قبل ان تتنور ومن اراد دخول الحمام للنوره فليجتنب
الجماع قبل ذلك باثنتي عشرة ساعة وهو يوم تام وليطرح في النوره شيئا
من الصبر والاقاقيا والحضض ويجمع ذلك او ما تيسر منه اذا كان
مجتمعا او متفرقا ولا يلقي في النوره من ذلك شيئا حتى تماث النوره
بالماء الذي طبخ فيه بابونج ومرزنجوش او ورد وبنفسج يابس او جميع ذلك
اجزاء يسيرة مجموعة او متفرقة بقدر ما يشرب الماء رائحته وليكن الزرنيخ
مثل سدس النوره ويدلك الجسد بعد الخروج منها بشي يقلع رائحتها
كورق الخوخ وثجير العصفر والسعد والحنا والورد والسنبل
مفرده او مجتمعة ومن اراد ان يامن احراق النوره فليقلل من تقليبها
وليبادر اذا عمل في غسلها ان يمسح البدن بشي من دهن الورد
فان احرقت البدن والعياذ بالله يوخذ عدس مقشر يسحق ناعما

ویداف فی ماء ورد فی ماء ورد وخل ویطلی به الموضع الذی اثرت
فیه النوره فانه یبرء باذن الله تعالی والذی یمنع من آثار النوره
فی الجسد هو ان یدلک الموضع بخل العنب ودهن الورد دلکا
جیدا فرموده است علی بن موسی الرضا ع در رساله ذهبیه یعنی
وهرگاه که اراده کنی که نوره بکشی ونترسد بتو رخمی وشقاقی
ونه سیاهی پس غسل کن بآب سرد بدنت را آنکه نوره بکشی
وهمچنین کسی که اراده حمام کند بجهت نوره کشیدن باید که
دوری از جماع کند دوازده ساعت که آن یکروز تمام باشد
وداخل کن در نوره چیزی از صبر واقاقیا وحضض یکی
را یا آنکه همه را جمع کن وبردار اندکی از آن وداخل نوره کن خواه
مجتمع باشد وخواه متفرق وداخل مکن چیزی از اینها در نوره
تا آنکه نوره ممزوج شود با آب گرمی که پخته شده باشد

دران

با نوره ومرزنگوش یا گل سرخ وسعد خشک با مجموع آنها یعنی با نوره
ومرزنگوش وگل سرخ وسعد از هر یک اندکی ملحی باشد تا بوی بد را دور
باشد که کسب کند آب بوی او را وباید دور ریخت پس بکش یک درهم
باشد وممالیدن بعد از خروج از نوره بچیزی که برطرف کند بوی نوره را
مثل آب برگ شفتالو وورد عصفر وسعد کوفته وحنا وگل سرخ وسنبل
علیحده علیحده یا مجموع آنها باهم وکسی که اراده داشته باشد آنکه ایمن باشد از سوختن
نوره پس باید که کمتر برهم زند نوره را ومبادرت کند چون نشو بدید نوره را
بمالیدن روغن گل سرخ پس اگر بسوزاند بدن را نوره اخذ کند عدس مقشر
وبکوبد نیکو وداخل کند گلاب وسرکه کند وبمالد بر بدن در آن موضعی
که سوزانیده باشد آن موضع را نوره که برطرف میشود باذن خدای تعالی
والحجری که منع میکند وبرطرف می نماید آثار نوره را از جسد
آنست که بمالد بدن را اثر که شده و روغن گل سرخ مالیدن تنگی

باب سرد رفتن غسل از بوزه بجهت آن که رحم
و سفاق و سیاهی در بدن ملیشود که مسام میکند و تقویت بدن
و جلد و عصب و رگ پیش می نماید به جهت اجرای حادثه حرکت
و عرقها که در آهک و در ریح است در مسام جلد نفوذ میکند که
امراض مذکوره گردد و منع از جماع بجهت آن شده که بوزه مثل
جماع محلل است و باعث و سستی قوی و اعضا میگردد و بفاصله
ساعت که اصل مرتبت آن است تصوری ندارد بجهت آنکه تا آن قدر
فاصله ممکنست بدانکه تحلیل رسد از جماع در بدن بشود
و بعد از آن چون بحمام رود موجب ضعف بدن و قوی نگردد و اگر
از دوازده ساعت فاصله شود بهتر خواهد بود و در صحت مذکور اشاره
تا مثل شده قوله غیر اذکار مجتمعا و متفرق یعنی اجرای بوزه
مثل صبر و غیره حصص از مجموع داخل شود یا یکی جزو مطلب.

اینست که صبر نه بهائی با اما فیما با بوازده ما حصص مجموع داخل شود یا یکی
مطلب آنست که هر یک از این اجزا به بهائی نیز با شعب و مطلب از این که
باید دخول اجزاء الجواد خوب داخل شدن بوزه و اب باشد بجهت
که بعد از گسستن حدت بوزه این اجزا داخل شود زیرا که ممکنست
که اگر قبل از کسر حدت بوزه این اجزا داخل شود نفوذ میکنند
اجرای زنده آهک و آن ادویه و در جسم اینها قرار میگیرد
آب بتحلیل نمیرود و ضرر رسیدن میرسانند و در باب سکر بوزه
بودن ترشیح و حوص اینها مذکور شده است که سبب نفوذ در جلد
میکنند و اجرای سستکننده که جلد را تحلیل می برد فی الجمله ضد نیت
بمواد ردیه دارد و مجلس ضدیت دارد تا هر آنچه از مواد ردیه
حاصل میشود مثل آنکه اب برگ شفتالو قابل دود است با قسامه
یعنی ما قام ارلیع دود که در بدن باقی میشود و تحیز یعنی سخنی

و غلط از عصفر و در بعضی نسخ بحر عصفر نوشته شده یعنی بعل عصفر
قال فی القاموس بحر التمر خلطه بحر التمر ای نقله و در بعضی
نسخ بعوض سیل سنبل و در بعضی نسخ سنگ آمده و مراد از سیل السیل الطرایت
و هر که خواهد ایمن باشد از احراق نوره باید که نوره را کمتر بهم رسانند
بجهت آنکه اگر بسیار بهم خورده شود فعل و انفعال بیشتر میشود
و قوت او از قوه بفعل می آید و موجب احتراق میگردد و این معنی
نیز در اکثر معاجین ثابت میشود که در ابتدا احوال فعل و انفعال
در کمال نشده فعل او ناقص و بعد چند روز قوی میگردد و قول
حضرت علیه السلام و لیبادر او اعمل فی غسلها یعنی هرگاه اراده مالیدن
نوره کنی تا آنکه هرگاه وقت بردن مو شود ازین واراده
شستن نوره کنی تا آنکه معنی چنین باشد که هرگاه عمل در
شستن نوره یعنی اول مرتبه اخذ البشی حنا بحرا اطلیا.

در مراتبی که اخذ اصل میکنند اول مرتبه میشویند اخذ او و در بعضی نسخ
و لیبادر اذا عملت یعنی نوره چنین واقع شده و بر هر تقدیر در ان
وقت مالیده شود بر بدن روغن گل سرخ و سرکه خصوصا سرکه بند
تلخ آثار ردیه از بدن میکند بسبب سرعت نفوذ آن و چون ضم شود
با روغن گل اثر ان اقوی میگردد بجهت آنکه روغن گل قابض است بیرا
نرمی و فرج و مسام را او سیع میگرداند و سرکه غوص می نماید و عمل
میکند در اجزای نوره و جمیع مذکور شد سابقا **اما زرنیخ**
و آن دو قسمت زرد و سرخ و سبز و سفید بهترین اندیم زرد بود
مانند طلق زرد براق و لوی کبریت از وی آید و بغایت عفن
گویند طبع آن گرم و خشک در سیوم سوده مالیده شود و در وی قبضی
باشد و عفن بود و گوشت زیاده بخورد و در ریشها و موی ستر د
و چون با بیمه بر سر دقت نهند سوده و حر سعفه را نافع و اگر زیاد بن رفت

بر موضعی که مرده بود بسبب ضرب طلا کنند نافع بود.
وجهت ریش بینی و آکله که در وی بود نافع و جمعی دیگر از اطبا
گفته اند که زریح سه نوعست زرد و سرخ و سفید مجموع گشنده بود
و در ریح زرد با روغن گل سرخ جهت بواسیر نافع بود و زریح سرخ
در موم روغن چون داخل کنند بجهت ریش بینی و دهن و آکله
سودمند بود و گویند زریح متعفن اخلاط بود و مصلح وی ملیله
بود و قدر شربت آن دو دانگ **اقاقیا** دان عصاره قرظ است
و قرظ تخم سنجر لیست که ادیم بوی دباغت کنند طبع او
سرد است در دوم و خشک در سیوم و بعضی گویند سرد در اول
و خشک در دوم بهترین وی ان بود که صلب و سبز و سیاه رنگ
بود با سرخی و چون بخود برگیرند قطع خون رفتن کند و چون ناسا بند
جهت سحج نافع بود و اسهال دموی و استرخاء مقعد و رحم را

رنفه

رهاسا

نفع کند و شکم به بندد و حقنه کردن و خوردن او جهت آبله چشم نافع بود
و با دواهای مناسبه روشنائی چشم بیفزاید و طلا کردن او جهت شکستگی
اعضا نافع بود و بجهت اورام حاره کلها مناسب بود و حضض بدو
با صندل سرخ و عدس مقشر بودن آن **حضض** صاحب اختیارات گفته
او را به شیرازی هلل گویند و آن انواعست مکی و هندی و مشهدی
بهترین آن جهت ورمها مکی بود و جهت موی محافظه گردن
هندی و نوعی هست که او را در شیراز از ورق روباه ترک بسازند
و از هلل مشکک گویند و بعضی حضض مکی را از برگ میلان
ملیسازند و حضض معتدلست در گرمی و سردی و خشک بود در درجه
دوم و در هندی تحلیل و قبض کمتر از مکی بود و مولف گوید که حضض
عصاره نبا لیست که از هستور خوانند و گویند هندی اقوی
بود در همه حالات و حضض هندی عصاره فیلزهرج است

روباه ترک عنب الثعلب است

و مکی عصاره نبات مکیت و گویند مصنوع است نافع بود
جهت نزفهاء دم و کلف و ریشهاء کهن و درد دهن و گوش
و درد چشم کشیدن رو سابی جسم بیفزاید و شقاق مقعد و سحج را
بغایت نافع بود و مالیدن و خوردن و حقنه کردن و اسهال کهن و ریش
روده را سودمند بود و غرغره ان خناق تحلیل کند و خون زنان که بسیار شود
بگیرد و قطع سیلان رطوبت از رحم کند و یرقان زرد و سیاه و درد
سپرز را ضماد کردن و خوردن نافع بود بدل وی بوزن ان فلنجه حبت
ماقوطا و صندل مساوی گویند سپرز را غلیظ گرداند مصلح وی
صاما و مصطکی بود شربتی از وی سه درم بود آب برگ شقایق
چون برگ شقایق را بکوبند و بر ناف ضماد کنند کرم بکشد
و گل نانه ان مسهل و چون آب برگ اورا بیاشامند
حب القرع و سایر کرمها را بکشد بابونج بفارسی بابونه

گویند

گویند بهترین وی ان بود که گل وی زرد بود طبع وی گرم و خشک
در درجه اول مفتح و ملطف و محلل بی حدت و ورمهاء صلب را نرم
گرداند و جهت صداع سرد نافع بود و سهای را از وی و بلغمی را نافع
باشد و اگر آب اورا بجوشانند و بدان بنشینند سنگ گرده را بریزاند
و حیض و بول براند و سقعه بدن بیاند و قوت اعصاب و دماغ بدهد
و بر ورم گرم جگر ضماد کردن نافع بود و بخار وی در اخر تبهای نوبت
نافع بود و چون با آب سرکه بپزند و در آخر رمد بر سر بنجاد ان
بدارند چشم را پاک کنند و درد را زایل کند و با پتوبه جسم را
سبستن درد را ساکن گرداند گویند مضر است بحلق مصلح وی
عسل است بدل ان در لعوقیت دماغ و زایل کردن صداع
سرد سنجاسف باشد مرزنجوش مردقوش و سندوقش گویند
و بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار طبع وی اسقال

نافع بود و پنج درم وی شربتی بلغمی را اسهال دهد و عسر البول و مغص را
نافع بود و گویند مضر بود بمثانه مصلح وی تخم خرفه بدل او افسنتین

ورد گل سرخ طبیعت آن سرد و خشک در درجه دوم تخم او
بعضی گفته اند آن ریشها زرد است که در میان گل می باشد
و بعضی دیگر گفته اند حب صغار است که در جوف ثمره اوست
سرخ رنگ که منعقد میشود بعد از منتشر شدن اوراق او و باقی
می ماند بر درخت او که عبارت از بن گل باشد و غبار [illegible]
سحج حقنه کردن با او و حبوب ساخته برقروح ثمر و باید کوفت
قروح و نگاه داشتن گل در دهان نافع است از برای خشونتها و قلاع
خصوصا با عدس و بعضی نقل کرده اند که ده درم از گل با شکر اسهال
میکند و مجلس بعضی گفته اند این فعل در گل خوردنی که سقمونیا لو
باشد صادق است و الا حسی مشاهده نشده و ممکن است که در بعضی

مواضع

مواضع این فعل نکنند و اطلاق او معتبر است و از این جهت
اکثر شدن شربت ورد همچنین سرد خوبست و لیکن از حدود
شربت ورد هر چند که آب سرد نوشیده شود اعانت بر اسهال
او میکنند بنفشه بهترین وی لاجوردی بود طبع وی سرد و تر
در درجه دوم مسکن اورام حاره و باد و ضماد کردن مسکن
صداع حار و بوییدن و ضماد کردن و استنشاق بوییدن او سرسام گرم را
نافع بود و سینه را نرم کرداند مسهل صفرا بود و یابس آن سرفه را چون
سفوف نمایند و بقدر دو مثقال از آن با آب گرم نوشند
و اما شکر بنوشند ملین طبع است بقوت حاد به مسهله و بعضی
دیگر را اعتقاد است که اسهال میکند بسبب لزوجت
لیکن مضر است بدل و کرب می آورد مصلح آن گل سرخ
و انیسون بدل وی ورق خبازیست یا نیلوفر یا گاوزبان

عصفر صاحب اختیارات گفته بفارسی خسک خوانند و
گل کافشه و رنگ زعفران تر گویند و آن دو نوع است بری
و بستانی و طبع بستانی گرم است در اول و خشک است
در دوم و بری گرم و خشک است در سوم کلف را زائل کند
و با سرکه سرقوبا بالیدن نیکو بود و اورام حاره را تحلیل
کند و با عسل جهت قلاع دهن کودکان نافعست و چون بات
ان بصمصم [illegible] کنند عفص گرم و خشک در درجه دوم سرا کنده
میکند ریاح را و نیکو میکند اندر [illegible] و خوشبو میکند دهان
و قوت حافظه را زیاد میکند و از دمال آکله می نماید و نافعست
از برای تقطیر بول و سلس البول و ضعف قلوه و مثانه
و سرعت رحم و بواسیر و مسحن معده و جگر و منع میکند [illegible]
ربید اسرا اما [illegible] و نافعست از برای عفونت بلغمی و دمامل و قلاع

و در سر است او و یکمثقال و بعضی گفته اند که اگر از سعد محرق [illegible]
و سر سید میشود از او جذام و گفته اند مضر بریه مصلح آن انیسون
حنا بهترین حنا آن بود که نیک سبز رنگ بود
و در حال خرد کرده باشند بعضی گفته اند طبع آن گرم است در درجه اول
و بعضی گفته اند سرد در درجه اول و خشک در درجه دوم طبیخ وی
سودمند بود جهت ورمهای گرم و سوختگی آتش و شکستگی
استخوان و ریش بینی و دهن و صاق و هم [illegible] چون بسایند
و لیپ بگشاید و از خواص وی آنست که چون کسی را ابتدا آبله بود
حنا را با آب بسرشند و لعوق کنند [illegible] مفید بود
و گویند چون حنا [illegible] بسرشند و بر ناخن نهند ناخن را نیکو
گرداند و چون شب حنا را به پای بر بندند وقت صبح بول را
سرخ گرداند مضر بود [illegible] مصلح آن کثیرا نیل علوی است

که عصاره وی را نیلج گویند و درخت وی را عظلم و تهرین وی
ورق سبز بود که بسرخی زند طبع او گرم در اول و خشک در دوم
و بعضی گویند سرد در اول و معتدل در گرمی و خشکی قابض بود و منع
لقشه دم کند و کلف و بهق را زایل کند و در ابتدای تقلب و سوختگی
آتش را نافع بود و جهت سرفه سخت کودکان که می کنند
نافع بود و با ملس حار جهت نافعست از برای استسقا و سرکه او
خضاب بیکی خصوصا با حنا در ان وزن او آرد جو
و در دو آن نافتیا بود روغن سبز طبیعت ان معتدل
مقوی و ملین اعضا و رادع مواد و نافع جهت دردسر که از
حرارت باشد و در سام الحالی داخل میکنند تا مرکب کوکلان
و سرکه مبدرق اولست و همچنین نافعست جهت احراق آب نورده
خصوصا چون ضم شود با بعنده تخم مرغ و قبل از نشته ماکشده شود

بسبب

بسبب لزوجتی که دارد و سد مسامات بدن می نماید و از اجزای محرقه
عدس
بوزه ممری نمی یابد که بعود در بدن کنند و بسوزاند انرا
طبیعت آن معتدل مایل بحرارت و رطوبت و بعضی گفته اند که یابست
عدس گرم است در درجه اول و معتبر از عدس سرد است در درجه دوم
و بعضی دیگر گفته اند در درجه اول دیسقوریدوس گوید دمان کلاوی
با رنگی چشم آورد و با سولس بر لیوس ضماد کردن نافع بود
و با اکلیل الملک و روغن گل و سوفل سرورم چشم که از گرمی
بود و ورم لسان سودمند و جرم عدس شکم به بندد و آب آن
شکم براند و صفا را سودمند بود و عدس مولد خلط سوداوی بود
و خون غلیظ کرداند و دیر هضم باشد و مولد ریاح در معده و احشا
و شیخ ابو علی گفته که خون غلیظ کند و رها کند که در عروق
روانه کرده و امراض سوداوی از او تولد کند و بسیار خوردن وی

جذام آورد و ورم صلب سوداوی ازاو تولد کند و چون عدس را
باسیر بهی بخورند سده جگر احداث کند مضر بود باصحاب عسر البول
و منع ادرار بول و حیض کند و بعضی گفته اند اسفار از ملح
بود و از برای صاحب جدری و ورمهای گرم چون با آب
با آب غوره به پزند نافع باشد و دفع ضرر وی آن بود
بره و به پزند ~~نافع باشد و دفع ضرر وی آن بود~~ یا بروغن گاو
بدل وی طبیخ ماش بود ماء الورد گلاب بود بهترین وی آن باشد
که بوی آن تند و بطعم تلخ بود طبیعت آن بعضی گفته اند سرد
و بعضی گرم و گویند سرد بود در اول و معتدل در رطوبت و یبوست
مقوی دماغ و مسکن صداع گرم بوییدن و طلا کردن و از نوشیدن
قوت دل و معده بدهد و لثه را سخت کند و درد چشم را ساکن نماید
و حرارت آن بنشاند و چون با ساماند فشا و لعاب دم نافع بود

و مقوی

و مقوی چشم باشد بعطریتی که دارد و قبضی که در وی بود و چون بر سر ریزند
خمار و صداع را تحلیل کند و بسیار بر موی ریختن موی را سفید گرداند
مصلح وی نبات بود خل سرکه است و آن مرکب است از حار و بارد
و سردی وی غالب بود و بعضی قائل بحرارت سرکه شده باشند
و بهترین وی آنست که سرکه خمری بود و سرکه خمری سرکه انگور است
معده گرم را نافع بت سکون بود و اشتها پدید آورد و قطع خون زنان
از هر عضوی بکند چون بیاشامند و با آنکه آن عضو را بشویند و یا بطریق
ریزند و در آن نشینند و طمع خون کنند و چون بر سر طلا کنند درد
سر را نافع بود و بان مضمضه کردن دندان را محکم کنند خصوصا
با شب یمانی و بن دندان محکم کند چون با گلاب گرم مضمضه کنند
و چون صلوف ناشسته بدان تر کنند و با اسفیداج و بر جراحتها
نهند منع ورمها کند و ریشهائی که در بدن بود و در جهت حمره و نمله

وجرب تر و سوهنکی لثه وقوبا و بواسیر و درخش چون ببعضی ادویه
موافق آن بر زخمها استعمال کنند نافع بود و ریشهای بلغمی و گزنده
چون دائم بسرکه بشویند زایل کند و کار بر طرف نماید و استفراغ الحلق دهد
و گرانی گوش و کرمی که در گوش بود بیرون آورد و طنین زایل کند
و گزیدگی جانوران سر موضع زخم گرم کرده و بینی که بدن سرد گشته باشد
بسبب سم ان نافع بود و چون بسم ناشسته سرکه تر کنند و با روغن
گل بر سر نهند درد سری که از حرارت آفتاب بود زایل کند و اگر شده
گرم گشته باشد سرکه سرد بدان موضع نهند لعاب سوده دهد و جهت دفع
مضرات ادویه کشنده گرم کرده باشد مانند ها صه مضرات افیون و شوکران
و جالی الشم نافع بود و جهت خون و شیر که در معده بسته باشد چون با نمک
بیاشامند دفع مضرات آنها کند و غرغره آن قطع سیلان فضول از حلق
کند و خناق و لهات را نافع بود و زالو که در حلق چسبیده باشد آن را فرود آورد

وملطف

و ملطف اخلاط غلیظ بود و سنگی بشکند و سپرز را نافع بود و جهت درد دندان
که از گرمی و سردی بود نافع باشد و با نمک خوردن جهت گزیدن سگ دیوانه
مفید بود و مضر بود بمزاج سوداوی و بسیار خوردن او جسم را ضعیف
میکند و عصب را زیان دارد و ادمان خوردن سرکه استسقا بدید آورد
و باب و چون ممزوج کنند مضرت وی کمتر بود مصلح وی روغن
بادام و بعد از سرکه انگوری بهترین سرکها سرکه عنصل است در منفعت
و بلکه در بعضی مواد خصوصا در ربو و عسر النفس انفع است الباب السادس
عنه اصلا عن ابیه عن سعد بن عبد الله عن محمد بن عیسی الیقطینی
عن القسم بن یحیی عن جده الحسن عن ابی بصیر و محمد بن مسلم عن ابی عبد الله
عن ابائه علیهم السلم قال قال امیر المومنین ع ان الحجامة تصحح البدن
وتشد العقل قال ع الحقنة من الاربع قال رسول الله ص ان افضل ما
تداویتم به الحقنة وهی تعظم البطن وتنقی داء الجوف وتقوی البدن.

استعطوا بالبنفسج وعلیکم بالحجامة وقال ع لا تحتجموا لبنوره
یوم الاربعاء فان یوم الاربعاء یوم نحس مستمر وفیه خلقت جهنم وفی
الجمعة ساعة لا یحتجم فیها احد الا مات یعنی گفت ابی عبدالله ع که
امیر المؤمنین ع که بدرستی که حجامت صحیح میکند بدن را و قوی و محکم
میکند عقل را و گفته است امیر المؤمنین ع و ما گفت ابی عبدالله ع
حقنه از جمله چهار چیز است که عرب آن با و مداوا میکرده اند که گفته است
رسول خدا ص بدرستی که بهترین چیزی که مداوا میکنید شما آن
حقنه است و این حقنه بزرگ میکند شکم را و پاک میکند درد
اندرون را و قوی و محکم میکند بدن را و سعوط کنید شما به بنفشه
و بر شما باد بحجامت و گفته است پیغمبر ص به پرهیزید حجامت در روز
چهارشنبه را پس بدرستی که روز چهارشنبه روز نحس مستمر است و در روز
چهارشنبه مخلوق شده جهنم و در روز جمعه ساعتی است که حجامت نمیکنند

احدی مگر اینکه میمیرد و گفته است مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده بیان
من الاربع کان المثلث الآخر الحجامة والسعوط والقیء او مکان احد
الاخیرین الغسل او الکی او الحمام او المشی ویشهد لکل منها بعض
الاخبار وقال فی النهایة فیه انه شرب الدواء واستعط یقال سعطته
واسعطته فاستعط والاسم السعوط بالفتح وهو ما یجعل من الدواء فی
الانف انتهی وقال ابو حجر السعوط هو ان یستلقی علی ظهره ویجعل
بین کتفیه ما یرفعهما لینحدر رأسه ویقطر فی انفه ماء او دهن فیه دواء
مفرد او مرکب لیتمکن بذلک من الوصول الی دماغه لاستخراج ما فیه من الداء
بالعطاس وروی عن ابن عباس ان خیر ما تداویتم به السعوط یعنی از حدیث
شریف که مذکور شده حقنه از اربع بوده است آن سه دیگر حجامت
و سعوط و قی یا عوض یکی از این سه که مذکور شد غسل یا داغ یا حمام
یا مشی است و شهادت میدهد برای هر یک از این مذکورات بعض اخبار

یعنی احادیث در باب سر کشیدن وارد شده و گفته است در نهایه
در حدیث است اینکه اشامیدم دوا و سعوط کرد گفته میشود سعوط کردم
من او را و اسعاط کردم من او را پس سعوط شد و اسم او سعوط
بفتح سین است پس سعوط چیزیست که گردیده میشود دارو داخل بینی
تمام شد کلام نهایه گفته است ابو حجر که سعوط آنست که خوابانند سر پشت
و بهر دو کتف او بلند کنند و سر را پست نمایند و بچکانند
در بینی او آب یا روغن که در ان دارو حل کرده باشند دوای
مفردی یا دوای مرکبی تا ممکن شود بسبب آن دوا او بالا رفتن مجموع
[illegible]ن ان دوا بدماغ او از جهت بیرون آمدن آنچه در دماغ است
از درد و عطسه تمام شد بیان آن فاضل قدس الله سره بیان
و اینکه حجامت صحیح میکنند بدن را جهت آنست که بیشتر ازارهای بدن
از خون و صفراست چون زیاد شوند و در حجامت هر دو کم میشوند.

[illegible]

پس

109

پس سرفه صحت میبخشند و یا اینکه بیشتر در حجامت مواد دماغی دفع میشود
و دماغ خالی از مواد فاسده میگردد و قوتی و ذهن دماغی قوی میشوند
و رفع نقصانی که از دماغ بسعت میشود در نهایت صحت است
که با عضا می آید و اعضا نیز صحیح خواهند بود و یا اینکه اعمال بدنی
تابع اعمال دماغی اند زیرا که حواس جمیعا مگر قوت لمس در دماغ و مجاری او
که رو باشند و اعمالی بدنی ند و در حجامت آنها قوی میشوند و خالی از مکدرات
میگردند پس اعضای بدنی که تابع اند آنها نیز خوب خواهند بود
نمی بینی که در حین اختلال دماغ جمیع اعضا ماوف اند و در کار سکندیت
اعضای بدن در عهد ما شیخی است و لهذا العذار ان فرمودند و تشدید
العقل یعنی محکم میکنند عقل را جهت رفع مکدرات و رطوبات او
و اینکه فرمودند حفظه یعنی میکنند نطق را از ضمائر ان دارد که اکثر
اجزای حقیقه و کمر اهای نرم است مع ذلک رفع یا دام و کند در اصل

از فواید حقنه میشود و این قسم دواها نرم میکند امعا و معده و حوالی
آنرا و چون منفعتی دران اعضا بهم رسد قابل تمدید میگردد و عظم و بزرگ
میکند شکم را و احتمال آن دارد که عملی که تابع حقنه است چون فعل بیاید
و خالی شود اندرون شکم از کثافات محلی از برای غذا و اکل تابع
غذا است بهم میرسد و وسعتی در ان محل پیدا میشود در شکم یا
که عظیم میشود بطن که عظم در بصورت یعنی وسیع باشد و یا آنکه
کنایه به توسعت بطن است از زیادی اشتهایی که بعد از حقنه بهم میرسد
و یا آنکه تا این معنی باشد که بعد از دفع مواد ردیه ای که وارد بدن میشود
خلط صالح از او بهم میرسد و متحمل خلط فاسد نمیگردد و سبب جذب
نفوذ بدن است و سعوط مذکور شد که عبارت است از رسانیدن ادویه چند
در دهان و بینی و گوش لکن باید در اثر هر عضوی ادویه مناسبه
آن عضو مستعمل شود چنانچه در کتب طبیه مذکور است و آنکه

سعوط

سعوط بهترین دواها است که در اخراج فضلات مزبوره مذکور شد تحلیل حرارت است
یکی آنکه اثر و قوت دوا میرسد بعضو ماوف بی آنکه تغییری در ان
دوا واقع شود در معده بجهت آنکه دوایی که خورده میشود چندین
استحاله از معده و جگر و اعضای دیگر دران واقع میشود تا آنکه بعضو ماوف
میرسد و از حالت طبیعی خود بدر میرود بخلاف سعوط که بی آنکه
قوت ان دوا شکسته شود و متغیر شده باشد بعضو ماوف میرسد و از فوایدی که بجهت
آنست که نفع سعوط دران عضو و از اعضای قریبه بان عضو است
و اگر نفع سعوط در اعضای عالیه است و بعضی از سعوط عاید اعضای سافله
میگردد دیگر آنکه ادویه مسهل منقی از ماده و مادر مسهل تا لوحی لذیذ است
مثل آنکه ماده نزله گاه باشد که از دماغ ریخته شود با اعضای سافله
و سعوط منع ان نزله کند و بعد از ان بان عضو که شود وران عضو
سالم نماند و دیگر بسبب کمی ادویه سعوط و قلت آن بخلاف ادویه
مشروبه که گاه باشد که چندین دوا مخلوط بیکدیگر و شامیده گردد

واکثر اوقات آنست که دوای سعوط یکی بود و دو دوا و دو دوا
هر چند ممکن شود که کمتر باشد بهتر است ولهذا در معالجه دوای مفرد
بهتر از دوای مرکب است واطبا در وصایای خود نوشته اند وصیت
کرده اند که تا ممکن باشد به یک دوا دو دوا ندهند و تا ممکن باشد به دو دوای
مفرد دوای مرکب ندهند و تا ممکن باشد معالجه بغذا بدون دوا نکنند
دیگر سبب آنکه استعمال سعوط بخلاف ادویه مشروبه است که بعضی
از مردم را مشکل است آشامیدن دوا یا بجهت بد مزگی طعم آن
و یا بدبویی آن و یا قبول نکردن معده آن دوا را و غیر اینها و اینکه
امر شده سعوط به بنفشه بجهت آنست که در بنفشه عطر بی هست
و بدین سبب تقویت اعضای دماغ میکند و خصوصیتی بدماغ دارد
ولهذا برطرف میکند صداع را و همچنین خصوصیت عظیمی بحلق دارد
و بجهت اکثر امراض جسم نافع است و مع ذلک منضج مواد است
و خصوصیت عظیمی باعضای عصبانی دارد و بنفشه بشربت آن

سعو

نفع عظیم بذات الجنب دارد و همچنین نفع بسیار بسرفهای تازه و کهنه
دارد و بسبب نرمی طبع آن و مراد از شیئی که در احادیث کثیره واقع شده
مسهل است و بیان سه قدری از خصوصیات مسهل و حاصل کلام
ابو مجرب آنست که در سعوط سر دو کتف را بلند کنند و سر مایل باسفل
باشد تا آنکه برسد در وقت سعوط بمکامن راس و بینی و یا عضو دیگر
و بدین سبب نفع کند و بماند دوری در آن امکنه و نفع کند و دفع شود
ماده موجبه درد و آزار بعطسه و از عدم عطسه نیز ماده مسدود منفذ لکن
بعطسه بیشتر و زودتر دفع میگردد بسبب انفتاح و انتباه اجزای
سر و رو و حرکت عطسه و بجهت آنکه اکثر اوقات عطسه واقع میشود
بعد از نضج ماده و دفع تام از آن

المطلب التاسع عشر الطب

عن ابی عثمان عبدالله بن خالد بن نجیح عن حماد بن عیسی عن الحسین بن مختار
عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع انه کان اذا احم بل ثوبا ان بطرح علیه

احد بهما فاد و حفظ علیه الاخر و قال محمد بن مسلم سمعت ابا عبد الله ع
یقول ما وجدنا للحمی مثل الماء البارد والدعاء یعنی محمد بن مسلم
از امام محمد باقر ع نقل نموده که آن حضرت هرگاه تب میکرد
تر میشود دو جامه را و خود را بان میگرفت و چون خشک می شد
بجود میگرفت جامه دیگر را و گفته است محمد بن مسلم که شنیدم از امام
جعفر صادق ع که میگفت نیافتم از برای حمی چیزی
مثل آب سرد و دعا گفته است مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده
بیان الاستشفاء بصب الماء البارد علی البدن و ترطیب هواء
الموضع الذی فیه المریض برش الماء علی الارض والجدار
والحشیش والریاحین وغیر ذلک مما ذکره الاطباء فی الحمیات
الحادة والمحرقة یعنی طلب شفا کردن بپاشیدن آب سرد بر بدن
و تبرید کردن هوای آن مکان که مریض در آن مکان است به پاشیدن آب

برزمین

بر زمین و دیوار و علفها و گلهای خوشبو و غیر اینها از آنهائی که
ذکر کرده اند اطبا در تبهای حاده و محرقه بیان
از معالجات متداوله که بسیار منفعت از برای زوال حمی و تعدیل هوای
موضع است و تعدیل ماده مختلف میشود یکی آنکه در و دیوار آن
خانه را آب بپاشند دیگر آنکه جامهها و رختها را تر کرده بر سر بیندازند
لیکن این فعل در هوای بسیار گرم مناسبت دارد دیگر آنکه
خوشبوی بارده مثل به و سیب و امرود و امثال آن در حوالی او بگذارند
دیگر آنکه دواهای بارده رطبه بسیار در آن موضع باشد خصوصا
بید و برگ و شاخ آن دیگر آنکه دور و حوالی زمین آن خانه را
سرکه بپاشند که این فعل در تعدیل مواد دخل دارد از سایر افعال
دیگر آنکه در بعضی مواد مثل ... و امثال آن تخته بر بالای حوض
آب و مانند آن بگذارند و رختخواب مریض را بر آن بالا.

مقدار ند دیگر انکه حیلها کنند و ظرفهای آب را گرمکی شود
برف و یخ بسیار و آب بریزد تا که از ان صدا آید و انرا
حرارت نامیده اند ریزنده و اندر ناحیه بعفنه و بلوغ
و بعد مسکه کل مرخ و استعمال ان نافعست و کلام مسیح بطالع حصبت علم
ما وجدنا للحمی مثل الماء البارد مراد مبدن آب سرد و جاری
استعمال کردن آب نیز نافعست چنانکه در حدیث امام محمد
باقر مذکور شد مطلب انکه آب سرد هم سامید و بهم
از جای استعمال نمودن بامکاشتی مثل انکه جامه را از آب تر
و پوشیدن او و ملکه تنظر بان کردن و دست و پا را در ان بیاندازیم
مجموع نافعست و بهترین انها آب باد انست و بعد از ان آبی
که رو بمشرق و شمال رود و منبع او بعید و قدر ان بسیار باشد
و بر روی خاک پاک جاری باشد و یا بر روی سنگ و طعم ان شیرین

الشیر

وسیدیه الجربه و حمل و بر درست نکند شراب از ان مگر اندکی
یعنی علامت آب خوب آنست که اندکی از ان چون داخل شراب شود
شراب را از شرابیت بدر برد و منافع آب از برای برودت غذا
و بدرقه آن و بعود و متودن غذا در مجاری حقیقه و سریدن
و بر طبع آن و ادرار بنماید و شکنند حدت حمی و ادمی بردو
قسم است حاد و مزمن و حمی حاد آنست که اقل اوقل بحارین
آن چهار روز و اکثر بحارین او هفت و یا بیست و یکروز باشد
و حمی مزمن آنست که اقل اجل بحارین آن چهل روز و اکثر بحارین
ان یا دوازده سال نقل کرده اند اطبا و العهده علی الراوی
و در بعضی هست که اکثر بحارین حاده است یا چهل که اقل بحارین
مزمنه است اما انکه واقع شود در ادوار ما مو طرف گردد از امراض مزمن
حاده مزمنه میگویند مثل ربع چهارده و ملوغ و هیضه و ما یشبه

ریاحی و بخار ریاحی مؤقت و بحران در لغت یونان بمعنی
فصل در خطابت و در اصطلاح اطبا عبارتست از مجادله
میان طبیعت و مرض و اقسام بحران که چند قسم است و مراد از این
ایام باید واقع شود و اشاره بان شده در شرح صد سالی
الحدیث العشرون الخصال عن ابیه عن علی بن ابراهیم عن ابیه
عن علی بن مرار عن یونس عن ابی الحسن ع قال علامات
الدم اربع الحکة والبثری والنعاس والدوران یعنی روایت کرده است
یونس از امام موسی ع که گفت علامات خون چهار چیز است خارش بدن
و بثری و پینکی و دوران بیان حکه عبارتست از خارید
و حک کردن بدن از ماده صفراویه یا بلغمیه یا سوداویه یا از مجموع
خون مخلوط شوند با خون در تحت جلد و لهذا اکثر اوقات
حکه و جرب با یکدیگر می باشند و گاه هست که خارشتی بی ماده بدون

جرب

جرب و گاه با جرب و بر دو قسم می باشند یکقسم یابس زیرا که گاه هست
که با وجود هر دو یا احدهما سیلان نمیکند از او مائیتی و این قسم
بهم میرسد از صفرای سوخته که مخلوط شود بخون و گاه هست که میگردد
صفرا از شده احتراق سودا و گاه هست که بهم نرسد بان حد و این
در رومی است که احتراق اندک باشد و قسم دیگر آنست که رطب است
یعنی سیلان از آن میکند مائیتی و با رطوبت چسبنده و این قسم
می باشد از مخلوط شدن بلغم شور بخون و فرق میان حکه و جرب آنست
که البته با جرب بثور و خشکی می باشد و در حکه لازم نیست که
بثور یا وضم باشد و حادث میشود حکه یا از جهت انسداد مسام
و کمی تنظیف و یا از ضعف قوت دافعه است که نمی کنند
یا اینکه بتحلیل برد ماده را پس باقی می ماند ماده در تحت جلد و حرکت
بدن خاریده شود پس اکنده میشود ماده تحت جلد و متحلل نشود جلد

پس تحلیل میرود چیزی از آن ماده و تولد میکند حکه و جرب
از بسیار خوردن چیزهای شور و تند و شیرین و تخمهای گرم
و علاج آن استفراغ ماده باید کرد بمطبوخ فواکه و طبیخ افتیمون
و بهمان ادویه مسهله مناسبه بر خلط بماء الجبن و شیر با افتیمون
و ماء الشعیر با شکر و شاهتره با سکنجبین مجموع نافعست و از غذاها
هر غذای بی مزه مثل کاسنی و سبزها مزوره و خرفه و اسفاناج
مطبوخ هر یک که باشد مانند هلیمه و فروجه و با گوشت بره و بزغاله
و در صدور ضعف و کمی قوت نافعست و اگر مانعی نباشد
از سرفه و یا وجع عضوی مانند مجوس و زرشک و سماق مناسب
و تا ممکن باشد از گوشتها اجتناب کنند و اگر با این ادویه بر طرف نشود
استعمال نماید از امثال این ادویه بر سبیل طلا مثل کلم و زرنیخ
مغسول و کندش و آش و زنجار و نوشادر و مرداسنج

والصداع

و اسفیداج و ملح اندرانی و حب رمان ترش و روغن گل و مرزه
و روغن بنفشه و گلاب و آب کشنیز و سرکه و کافور مثل آنکه اگر
حرارت قوی باشد مثل سرکه و کافور و آب کشنیز سبز و گلاب
و روغنها و حب رمان با بعضی از این ادویه مثل نوشادر و غیره
استعمال نماید و اگر حرارت قوی نباشد اجتناب از مبردات
بشود و از جمله ادویه حکه و جرب صبر نفع عظیم دارد و گفته اند
که صبر شدید النفع است از برای ماده حکه و جرب بجهت آنکه
صبر مرطب و مزیل فضول و ملطف و منقیه جلد و مفتح مسام
و محلل جلد و اعضای قریب بجلد و تسکین حدت ماده
و اسهال آن میکند اما شری پس آن جوششی است
از قبیل دانههای سرخ کوچک صاحب سطح از جنس
آن بکار بحث جلد که خروج نماید از آن موضع و ظاهر میشود

اثر ان دران موضع وبرآمده میشود از جلد واین بخار حاصل میشود
از خون در اکثر اوقات وگاه هست که منفصل میشود این بخار
از بلغم وصفرا وسودا واین مواد چون رطوبت دارند کم واقع
میشود که حادث شود وبهم رسد از انها بخار مائی وفرق در میان
انها آنست که در دموی حدت وحرارت وسرخی رنگ
او اضافه است ودر بلغمی اشتداد ان در شب اضافه میشود
وانکه در شب زیاد میشود مخصوص بسرسامی نیست بلکه در هر
ماده بلغمی اشتداد ان در شب اضافه می باشد بجهت آنکه سردی شب
موجب طغیان ان ماده میگردد وحرارت روز معین بر حرکت ماده
دموی میگردد ودیگر انکه بخار دموی احر ولطف است از بخار بلغمی
وبسبب حرکت وهیجان او وقت شب تحلیل میپذیرد وبخار بلغمی بسبب
کثافت تحلیل نمیپذیرد وچون سردی شب بران ضم شود غالب ان

اضافه

اضافه میگردد ودیگر انکه حرارت وقوت بدنی در شب بسبب تاریکی
میل باندرون می نمایند وبحرکت در می آورند مواد بخور وحرکت شکست
وبثری راس انکه صفراوی ودموی باشد بسبب لطافت ممکنست
که بتحلیل رود ومواد بلغمی بسبب غلظت تحلیل نمیروند پس حرکت او
موجب زیادتی بلیه وازار است وعلاج ان اگر دموی وصفراوی
باشد فصد باید کرد تا انکه شکسته گردد حدت ماده وهیجان او لیکن
در صفراوی باید فصد سرو وهمواری وبعد از تلیین مراعی گردد
ودر دموی بعد از دو سه روز بجهت نضج خون وتنقیه صفرا نمود
سر فرق مثل لعوقات ملینه ومسهله ودر بلغمی استفراغ بلغم واکثار
از ملیلج کابلی شود وگاه باشد که محتاج شوند بدادن تریاق
وبعد از ان تدبیر ان مثل تدبیر حمی است ونیز طعوم تا
کرده وگفته اند که مطبوخ عدس وسرکه که اثر ان طفیل میکنند

نافعست و مزوره حب الرمان و سماق جید است و در مطبوخات
او کسیر جستک اندکی درافل باید کرد بجهت سبر دید و تسکین بخار

نعاس و آن سستی است که بهم میرسد ان ارد رطوبات اعصاب
و لبث ان پس غلیظ میشود در روح و برودت میکند بسوی خارج بسبب
اعصاب و سد مجاری و اسباب آنکه رطوبت خون الصمام
دارد ارواحای و سد مجاری آن بمرتبه نیست که استقرار تامی
در باطن داشته باشند پس بعضی اوقات بسبب رطوبت میل
بداخل و بسبب حرارت میل بظاهر دارد بدین جهت نعاس
حادث میشود اما دوران و دوار آنست که حس تصور میکند
آدمی که اشیاء دور میزنند و سدر که عبارت از تاریکی چشم باشد
معقد لمه آنست و سدر در لغت بمعنی تحیر بصر است و در اصطلاح
اطبا ظلمتی است که عارض چشم میشود و موجب سقوط میگردد

نعاس

دوار

اسبب

و سبب سدر بعضی گفته اند که آدمی در وقت ایستادن او حرکت میکند
بخارات کهنه در بدن و چون میرسد بمقدم دماغ و مخلوط بروح
باصره میشود روح کدر و تیره میشود و بسبب تیره بودن آن
بخار حالتی بهم میرسد از مثل پوشیدن چشم پس می بیند
اشیاء را تیره و تاریک و نیز در نشستن و خوابیدن ساکن
میشود آن بخار و برطرف میشود آن تاریکی و چون دوار
و سدر دائمی شوند منجر بصرع یا سکته میشوند در پس تحت
از جهت آنکه دوام دوار و سدر در پیران دلیل است بر آنکه
آن بخار مرتفع میشود در ماده غلیظ لزج بلغمی و تحلیل نمی یابد
بر آنکه ضعیف بودن دماغ ایشان از دفع کردن آن بخار
پس باقی می ماند در دماغ ایشان و غلیظ میگردد و موجب سده
میشود و آن سده اگر تام است سکته و اگر ناقص است صرع هم

میرسد و گاه هست که بر میگردد دوار بصداع و گاه هست که صداع
هست و منحل بدوار میشود علاج آن باید بتقویت دماغ نمود
که بعد قبول بخارات نکند و تنقیه دماغ نمود از بخاراتی که
در دماغ مستکن گردیده و تقویت معده نمود که دیگر ابخره از معده
مرتفع نشود و سد طریق ابخره باید نمود و دلک اطراف کرد
و اگر صفرا غالب باشد اسهال به حامضه با تعفن زیادتی
بلغم شربت اسطوخودوس مناسب و همچنین اطریفل با ایارج
ایارج نافع و گاه هست که حادث میشود دوار و سدر بسیار نظر
کردن باشیاء دایره مثل آن و گاه هست که حادث میشود دوار و سدر
از نظر اندر ... چشم از آن و آنکه
میشوند که حرکه و ... و نقرس و دوران علامات حرارت الست
که خون ... شود ... اورد کردی ... میشود

بخار

بخارودی از آن خون و با آنکه آن بخار مخلوط شود بصفرا و بلغم و حادث
میشود یکی از این امراض و باعتبار اینکه اصل و خمیره این ازارها
از خون است منسوب شده و دیگر علامات نیز هست که دلالت
بر زیادتی خون میکنند از قبیل سرخی بشره و تمدید عروق (و ثقل سر)
و بدن و غیر ذلک و در شرح حدیث اول مذکور شد الحدیث
الکافی فی نوادر عن السیاری عن ابی جعفر عن اسحق بن مطهر قال قال
ابو عبد الله ع کل التفاح فانه یطفی الحرارة و یبرد الجوف و یذهب
بالحمی یعنی اسحق بن مطهر گفت که گفت امام جعفر صادق ع که بخور
سیب را اندر ... که سیب فرو می نشاند حرارت را و سرد میکند
اندرون بدن را و برطرف میکند تب را بیان چون سیب سرد است
در درجه اول در درجه دوم و رطب است در درجه اول و خصوصا مقوی قلب است
... سیب فرو می نشاند حرارت را و بعد از فرو نشستن حرارت

آمدن خشک میشود بهتر شتی که در حدیث مذکور شده و چون
سیب را در گلاب و عرق بید مشک پرورده مانند لعوق ملوک
او عظیم تر میشود و بعضی که در جوهر سیب می باشد کم تر و ما ترطیب
میشود و بهترین سیب درین امور انفع است و علوان
مشهور است که آب سیب کم جو با در مقابل آن شکر یقوا الحم آورند
و چون طبعت میل عظیمی به شیرینی دارد چون آن ضمیر میکند و
تاثیر او درین عظیم تر میشود بجهت آنکه طبیعت شیرین سیب
سرد و تر است در درجه اول و اگر کسی چند غذا بخورد و بر بالای
همه شیرینی میل نماید و بعد از آن قی کنند آن چیز شیرین بعد از همه بیرون
آمدن غذاهای دیگر می آید و همین دلیل است بر محبت عظیمی
که طبیعت به شیرینی دارد و همین وجه جاریست در سیب و آنچه
که اگر او را با قند و با نبات و با شکر بخورند تاثیر او قوی میگردد

و هر چند سیب ترش بهتر است و یکقسم از سیب بوده در زمان سابق
در شام که آن را سیب فتحی میگویند و فتح الدین ملکشاه در [illegible]
از اصفهان برده و در شام غرس نموده و مشهور بوده در خوبی
و درین زمان بهترین سیبها بحسب طعم و خوبی و منفعت
حصه نما در نقوش دل سیب از اصفهان است محمد الکه از آن
سیب میکان مشهد مقدس است و در میان اقسام سیب
ترش مزه بهترین سیبها سیب دار السلام بغداد است
و درین شکی نیست که بجهت باد و نمود مجلس سیب میکان بهتر
از سیب اندیش است و خوردن ناشتا بجهت زوال اکثر ماند که
هر دو صنا که احادیث دیگر با طول آنست و در ما بطال کرده اند
که بسیار خوردن سیب الدات عصوند دیرین میکنند و کم خورد
احادیث طاهر از میوه ها چیزی بهتر از سیب نباشد و اولی

آنست که چون سه روز ناشتا سیب خورده شود یکدو روز دیگر
نشود با آنکه اگر عفونت خلطی در غضروف سیب مأخوذ باشد طبیعت
آنرا از بدن دفع کند و منفعت حاصل نشود و جهت زوال نفع آن
با گلاب بر بالای آن بخور کنند یا صندل و گلاب خوش ساییده بنویسند
و اگر عنبر بقدری ابریشم سوخته داخل سر سیب نمایند بعفونت
دل او را عظم میشود و در نسخ دو ملک بار رد بهتر است که در جای
آن بعوض مینو با نبات و یا شکر از سر سیب لت بندد و اگر سر
سیب را که جهت تقویت معده خواهند بهتر آنست که مصطکی در حل کنند
و مراد از تبرید جوف احتمال آن دارد که تبرید معده باشد بجهت
آنکه ظهور حرارت اکثر اوقات از معده و دل می باشد و حرارت
آنها محسوس میگردد و احتمال آنست که تبرید باطنی البطن
آن باشد که حرارت اعضاء اندرونی برطرف شود در سیب بجهت تبریدی

که دارد

که دارد فرونشاند حرارت آن اعضا را و گفتم از سیب می باشد
در دار السلطنه صفاهان که مخصوص بنجابت و انبر اسبی لیلی
میگویند و اندک ترشی در طعم آن ظاهر میشود و احتمال آن هست
که تبرید آن اقوی باشد و نفع آن کمتر و ممکن است که از اقسام
سیب سیبهای بی مزه که تفه باشد و بسیار تر اقسام آن
احداث عفونت کند الحدیث الثانی عشر و الکافی عن علی بن
ابراهیم عن ابیه و محمد بن زیاد عن الحسن بن محمد جمیعا عن احمد بن
الحسن المیثمی عن یعقوب بن شعیب قال سمعت ابا عبد الله ع
یقول قال رسول الله ص ان فی ابن آدم ثلثمائة و ستین عرقا
منها مائة و ثمانون متحرکة و منها مائة و ثمانون ساکنة فلو سکن
المتحرک لم ینم و لو تحرک الساکن لم ینم و کان رسول الله ص
اذا اصبح قال الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال ثلثمائة و ستین مرة

و ادار مسی مال مثل ذلک یعنی یعقوب بن شعیب گفت پرسیدم ابا عبدالله ع
میگفت که گفته است رسول خدا ص اینکه در ابن آدم سیصد و شصت
رگست از ان جمله یکصد و هشتاد رگ متحرک و از ان جمله یکصد
و هشتاد رگ ساکن است پس اگر ساکن شود از ان یکصد و هشتاد
رگ متحرک خواب نمیرود و اگر متحرک شود از ان یکصد و هشتاد رگ
رگ ساکن البته خواب نمیرود الحکیم و بود رسول خدا ص هرگاه
صبح میکرد میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال
سیصد و شصت مرتبه و هرگاه شام میکرد میگفت مثل آن

باب ورید رگهای چندند در بدن که از جگر رو بیده میشود و مجموع
آن یکطبقه است بیکدیگر رسیدگان دو طبقه مخلوق شده و اثر او در بدن
شریانی میگویند بجهت مبعضی و اول اکثری که روییده میشود از جگر
دو رگست یکی از ان از جانب مقعر جگر و دیگری روییده میشود از جانب
و اسرا باب می نامند ص

محدب

محدب و آنرا اجوف میگویند و آنکه از مقعر روییده میشود صعدان است
از معده بسوی جگر و اگر مقعر اجوف رسیدن غذاست از جگر
بسوی اعضا و باب اول مرتبه منقسم میشود طرف او که فرو رفته است
در جگر به پنج قسم تا آنکه فرو گیرد اطراف جگر را و برسد بحدبه جگر
و در اکثر مردم هشت یا پنج شعبه می باشد پس مرورد شعبه را فرو
گرفته و شعبه از ان میرود بمراره و از آن طرف دیگر که در خارج
جگر است چون جدا میشود از جگر منقسم میگردد دو قسم آنچه
کوچک تر و پس قسم ان بزرگتر و یکی از ان دو قسم کوچک تر می آید
بکانه روده اثنی عشری که روده اول باشد تا آنکه غذا را او برساند
بعد از ان منشعب میشود از ان شعبه بسیاری که مانند پیه روی
شکم و قسم دوم پهن میشود در سافل معده و زیر دسوراخی
که در قعر معده است و اینرا باب می نامند و هم سافل معده نیز

میگویند بجهت رسیدن غذا او اما آن شش رگ باقی یکی ازان
می آید بسطح ظاهر معده تا آنکه غذا دهد او را بجهت آنکه باطن
معده غذای او غذای هضم اولست که کیلوس باشد و شعبه دوم
ازان می آید بجانب طحال بجهت غذا دادن طحال و پس از رسیدن
بطحال شعبه چند جدا میشود بجهت غذا دادن ثرب و شعبه دیگر میرود
بجانب چپ معده بجهت غذا دادن آن و چون بطحال رسید دو شعبه
ازو جدا میشود یکی بجهت غذا دادن اعالی طحال و یکی می آید
بجانب معده و در اینجا نیز دو قسم میشود یکی فرو میرود در جانب چپ
معده و یکی فرو میرود در فم معده تا آنکه سودا را در آنجا بریزد
شش بعضی بمعده و چهارم سیوم می آید حوالی امعاء مستقیم و چهارم
منقسم میشود مثل موی بعضی ازان بجانب راست معده و بعضی بجانب
راست ثرب میرود و در روده محکم تر اکنده میشود حوالی امعاء

ازان

در روده قسم بعضی ازان می آید برودهٔ صایم و بعضی نزدیک لفافه دقیقه
متصله با عروق اما اجوف اصل آن اول مرتبه متفرق میشود در جگر
باجزای مثل مو تا آنکه اخذ غذا کند از شعب باب بجهت آنکه
از طرف مقعر شعب ورید باب داخل جگر میشود و از جانب
حدبه شعب اجوف داخل جگر میشود بعد از آن ظاهر میشود
بر حدبه و چون ظاهر شد و طلوع کرد از حدبه جگر منقسم بدو قسم میشود
یکقسم سر از زیر و یکقسم سر بالا میرود و آن جزو صاعد پاره
میکنند حجاب را و بعد در حجاب میکنند و میگذارند در حجاب
دو رگ که متفرق در حجاب میشود و غذا میدهد بحجاب بعد از آن
می آید بمحاذی غلاف قلب و میفرستد بسوی غلاف قلب
شعبه بسیاری مثل مو و غذا میدهد بغلاف قلب بعد از آن
منقسم بدو قسم میشود قسم عظیم از او می آید بجانب دل

ونفوذ میکند در دل نزد گوشت راست دل واین رگ عظیم ترین
رگهای دل است الحاصل آنکه از این رگ غذا بدل می آید و از
رگهای دیگر نسیم و ممر غذا باید منفذ او وسیع و وعاء او اعظم
باشد و این رگ چون داخل دل شد مخلوق میشود از او سه غشا
که برسد غذا در این سه غشا بدل و از همین رگ هم میرسد نزدیک دا
دل سه رگ یکی رگ می آید بریه که دو طبقه است و این ورید شریانی
و مسمی ورید شریانی است که ترشح کند خون در نهایت
رقت مشاکل جوهر ریه و قسم دوم از او منقسم میگردد دور دل
بعد از آن پراکنده میشود در دل تا آنکه غذا دهد او را و قسم سوم
میل میکند بجانب چپ دل و از آنجا می آید بجانب بهره پنجم
از فقرات سینه و تکیه بر آن فقره میکند و منقسم میشود در پشت اضلاع
اسفل و حوالی آن و بعد از آنکه این سه رگ از او بهم رسید دو شاخ گردد

ازحوالی

از حوالی دل و میل تا عالی بدن نموده جدا میشود از آن وریدی در اعالی
پرده که سینه را ابد و تنصیف میکند و در اعالی غلاف قلب و نیز در
گوشت که نام نهاده اند انر الوته شعبهای شعری تا آنکه برسد
بسر قوه پس جدا میشود از او دو شعبه مورب که منتهی میشوند تا جهت سر قوه
و هر چند فرو میروند آن دو شعبه از یکدیگر دورتر میشوند بعد از آن هر
شعبه دو شعبه میشود یک شعبه از آن دو شعبه در هر جانبی سر از زیر میشود
بر طرف سینه از جانب راست و چپ تا آنکه منتهی میشود
بعظم صدری و در آن ممر مختلف میشود و شعبه چند که متفرق میشود
در عضلاتی که ما بین اضلاع است و ظاهر میشود از آن شعبه ها
چند بسوی عضل خارج از سینه و در بر و صدری ظاهر میشود
شعبه از آن بسوی عضل محرکه کتف و پراکنده میشود
در کتف و شعبه چند دیگر می آید بسوی وریدی که در عجز است

وباقی مانده از هر یک از این دو زوج یکزوج میشود و از هر یک
از فرد این دو منحلف میشود هیچ شعبه شعبه متفرق میشود در سینه و غذا
میدهد اضلاع اربعه علیا را و شعبه دیگر غذا میدهد موضع کیفین را
و شعبه می آید بجانب عضل غائره در گردن تا آنکه غذا دهد او را
و شعبه صعود میکند در سوراخ فقرات ستّ که در گردن و از آنجا
تجاوز میکند بسوی سر و شعبه بزرگ از آن که اعظم شعب است
می آید بزیر بغل از هر جانبی و منقسم میشود در آن چهار فرع یکی از آن
پراکنده میشود در سینه و این از آن جمله است که حرکت میدهد مفصل کتف را
و دوم در گوشت شهود و صفاقات زیر بغل است و سیوم مرور میکند
بر جانب سینه تا مراق و چهارم که اعظم از آن شعب است منقسم میشود به سه جزو
یکجزو پراکنده میشود در عضلی که در تقعیر کتف است و جزو دیگر در عضل
بزرگی که در زیر بغل است منتشر میشود و یکی که اعظم از شعبهات مرور میکند

بر بازو که آنرا ابطی میگویند و آنچه باقی ماند از انشعاب اول منشعب میشود
از یکضلع او اقسام بسیار که صعود میکند بجانب گردن و پیش از آنکه
بگردن فرو رود دو قسم میشود یکی وداج ظاهر و یکی وداج غائر است
و وداج ظاهر منقسم میشود چنانچه بالا میرود از سر ترقوه بدو قسم
یکقسم چنانچه جدا میشود شروع میکند بعد ازان و کمانی و دوم سر فرع
میکند اولا به پس رو و به سفل بعد ازان بالا میرود و بر روی
ما بین از سر ترقوه و میگردد بر سر ترقوه بعد ازان صعود میکند و بالا می آید
و ظاهر میشود بر رقبه تا آنکه ملحق شود بقسم اول پس مخلوط
بآن میشود پس می باشد وداج ظاهر معروف و پیش از مخلوط شدن
دو جزو جدا میشود یکی از طرف عرض پس ملاقات میکنند
برد ملتقی بر وجهی در موضع غائر و دوم مورب ظاهر میشود
بر عرض و ملاقات میکنند دو جزو یکدیگر را و جدا میشود

از آن دو زوج شعب عنکبوتی بسیار دقیق جدا میشود از زوج
دوم از جمله فروع آن سه ورید محسوس که از برای او وریدی هست
و فروع دیگر که محسوس نمیشود و یکی از این اوردۀ کشیده میشود بر کتف
که ابط کتفی میگویند و از آن جمله است قیفال و دو شعبه از دو جنب
کتفی می آیند بسر کتف با یکدیگر لیکن یکی از آن دو شعبه محسوس
میشود در آنجا و تجاوز نمیکند و متفرق میشود در آن و دوم
میگذرد بسر بازو و در آنجا متفرق میشود و اما کتفی تجاوز میکند
جمیع اندام تا آخر دست و وداج ظاهر بعد از مخلوط شدن هر دو فرد
منقسم میشود بدو قسم و هر دو میروند بیکدیگر و آن و جدا میشود شعبه کوچکی
که متفرق میشود در پیکان اعلی و شعبه بزرگتر از او بسیار متفرق میشود
در پیکان اسفل و از آنجا می آید بحوالی زبان و از قسم دیگر ظاهر
میشود و متفرق میگردد در حوالی سر و گوشها و وداج غایر

می آید

می آید بمری و بالا میرود از او متفرق شعبها و میگذارد در مسلک خود شعبی
که مخلوط میشود بشعب آتیه از وداج ظاهر و پراکنده میشود
جمیع در مری و حنجره و جمیع اجزای عضل غایره و صعود میکند اجزای آن
بمنتهی درز لامی و پراکنده میشود در آنجا از او فروعی که پراکنده
میشود در عضلهای میان فقره اولی و ثانیه و ظاهر میشود از او
عروق شعری بر مفصل سر و گردن و جدا میشود از او فروعی
بغشاء مجلل قحف و می آید ملتقی جمجمه سر و فرو میرود در آنجا
در قحف و باقی بعد از ارسال این فروع صعود میکند تا بدرز
قحف در نهایت درز لامی و جدا میشود از او شعبه چند در غشای
دماغ و ما حول او و بیرون می آید از آنجا و عود میکند به غشای
مجلل قحف پس سراسر میشود از غشای رقیق بدماغ
و منفوذ میشود در مثل عروق ضوارب و چون نزدیک

شود از این شعبه بطن اوسط از دماغ را احتیاج بآن میشود که بگردد
عروق کبار که بمکد از معصره و مجاری او و بعد از آن کشیده میشود
از بطن وسط و بطن مقدم و بر میخورد بضوارب و باقیه میشود
پرده معروف بشبکه و مشیمه اما کتفی که از آن جمله قیفال است
و مذکور شد و اول الجزئی که از قیفال متفرع میشود چون بمحاذی
عضد میرسد شعبه چند متفرق میشود از او در جلد و در اجزای
ظاهر از بازو تا آنکه میرسد نزدیک بمفصل مرفق منقسم بدو قسم
میشود یکقسم او حبل الذراع است و حبل الذراع کشیده میشود
بر ظاهر زند اعلی بعد از آن میل میکند بسوی وحشی مایل به برآمدگی
زند اسفل و بعد از آن متفرق میشود در اسافل اجزای وحشیه از رسغ
و قسم دوم متوجه میشود بمحل پیچیدگی مرفق در ظاهر ساعد
و مخلوط میشود بشعبه از ابطی و از مجموع اکحل بهم میرسد که رگ

٥٢

بدن باشد و قسم سیوم بعمق حوالی مرفق میرود و مخلوط میشود در آن عمق
بشعبه از ابطی نیز و اما ابطی اول جزئی که از آن متفرع میشود شعبه
چند است که فرو میرود در بازو و متفرق میشود در عضلی که در آنجاست
دیگر جزئی از آن شعبها ظاهر میشود تا آنکه بساعد میرود و در نزد
مفصل مرفق منقسم بدو قسم میشود یکقسم بعمق میرود و متصل میشود
بشعبه از قیفال که بعمق رفته در مرافق او میگردد و بعد از آن جدا میشود
و میل میکند بسوی انسی تا آنکه میرسد بخنصر و بنصر و نصف
انگشت وسطی و منقسم میشود در اجزای ظاهر دست که تماس
استخوانست و قسم دوم از ابطی متفرع میشود از او در نزد ساعد
چهار فرع یکقسم در اسافل ساعد پهن میشود تا رسغ و قسم دوم
نیز منقسم میشود بنوع انقسام اول مثل انقسام او و قسم سیوم
نیز منقسم میشود بمحض در وسط ساعد و قسم چهارم که اعظم از چهار

قسم است ظاهر میشود در طرف اعلای زند و یک فرع از او جدا میشود
که جبینیه میشود شعبه از قیفال و این مجموع نیز رگ بلند است
و باقی از ان باسلیق است و باسلیق نیز فرو میرود بعمق مرتبه دیگر و رگ
بدن ظاهر میشود از انسی فوق زند اعلی پس رو میکند برو خشتی
و منبع بدو فرع میشود بر صورت لام یونانی پس میگردد یکی و
او بطرف زند اعلی و می آید بجمیع بجانب پشت رسغ و پراکنده میشود
در خلف ابهام و سبابه و جزو دیگر او می آید بر زند اسفل و منقرع
بسه فرع میشود یک فرع می آید با انگشت وسطی و سبابه و منفصل
میشود بعروقی که بسبابه می آید و یک فرع میشود و فرع دیگر از استلم است
پراکنده میشود در مابین وسطی و بنصر و قسم سوم بخنصر و بنصر
می آید و جمیع این سه قسم منقسم میشود در انگشتان انتهای سر
اطراف اصابع که کوچکتر از عروق نازل است و اما عروق

نازل

نازل پس اول فرعی که از او جدا میشود پیش از آنکه تکیه کند بر پشت
شق سفری چندی است که میرود بسوی قلوه راست و متفرق و در او میشود
و در اجسام قریب با او بجهت غذا دادن بعد از ان جدا میشود از او عرق نازل
رگ بزرگی و می آید بسوی قلوه چپ و در آنجا متنوع میشود شعب
شوبه و متفرق میشود در لفایف قلوه چپ و اجسام نزد آن و
جهت غذا دادن بعد از ان جدا میشود دو رگ بزرگ که ابتدا از طالعین
میکوبند و میروند بقلوها از جهت صاف کردن مائیت خون که غذای
قلوه میشود و از جانب چپ طالعین رگی می آید بسوی حصه خصیه از زنان
و مردان و بعد از ان جدا میشود از طالعین دو رگ که می آیند بخصیتین
و در بعضی چنین است که از ایمن طالعین رگی جدا میشود و می آید
بخصیه راست و آن دو رگ که می آید با بیضتین در است مجرای
که نضج می یابد در آن مجرا منی و بعد میشود بعد از نضج بودن

از جهت پستانی محاذی عروق او و کشیده اند آن و گیرا شرین
رگ غایب میشود در قضیب و گردن رحم و بعد از و پیوند طالعین
و شعبهای او تکیه میکند بر پشت و شروع میکند بسر از زیر شدن
و جدا میشود از آن نزد هر فقره شعبه و متفرق و داخل میشود در عضلی
که نزد آن فقره رانست و جدا میشود عروق چند که می آید بجای ارض
یعنی دو پهلو و منتهی میشود بعضل بطن بعد از آن جدا میشود عروق
چند و داخل میشود در سوراخ فقرات نزد نخاع تا انکه منتهی شود باخر
فقرات منقسم بدو قسم میشود و یکی بجانب راست میرود و یکی بجانب چپ
و دو قسمی میشوند از یکدیگر تا انکه میرسند بران و در نزد فخذ
طبقه از او جدا میشود یکی میرود بجانب پشت و دوم که دو قسم است
می اید تا اسافل اجزای صفاق و قسم پراکنده میشود در عضل استخوان
عجز و چهارم پراکنده میشود در عضل مقعد پنجم می اید بعنق رحم

در زنان

در زنان و پراکنده در ان میشود و در اعضای متصل بان و بمثانه
و عرقی که بمثانه می آید دو قسم میشود یک قسم متفرق میشود در مثانه
و قسم دیگر در گردن مثانه و این قسم در مردان بزرگست و در زنان کوچک
و از جمله عروقی که برحم می آید جدا میشود شعبه از ان بجانب پستان
و مشارکت پستان با رحم بدین جهت است و ششم میرود بعضل
استخوان عانه و هفتم بالا میرود بسوی عضلی که موضوعست بر شکم
و این عروق متصل میشوند باطراف عروقی که سر از زیر سینه آمده اند
از جوف صاعد در سینه و مراق بطن و بیرون می آید از اصل این
عروق در زنان عروقی چند که می آید برحم و هشتم می آید بجانب
قبل از مردان و زنان و نهم میرود بجانب عضل باطن فخذ و متفرق
میشود در ران و دهم شروع میکند از ناحیه جانب و ظاهر میشود در
خاصره و متصل میشود بعروقی که منحدر از پستانها شده اند

و مجموع جزء عظیمی میشوند و می آیند بسوی عضل ران و انچه
باقی ماند می آید بر انها و منفرع میشود از او فروع و شعب چند
یکی از ان می آید بعضل مقدم فخذ و یکی بعضل اسفل فخذ و انسی او
و شعبهای دیگر فرو میرود در عمق فخذ و انچه باقی می ماند می آید بر انها
~~و منفرع میشود از او فروع و شعب چند~~ بعد از ان منقسم میشود
در سر در ابو لبه شعبه وحشی از ان میرود بقصبه صغری تا مفصل کعب
و وسط از ان کشیده میشود در محل دوته شدن زانو و سر از زیر میگردد
و جدا میشود شعب چند در عضل باطن ساق بعد از ان دو شعبه میشود
یکی میگردد در اجزای ساق و دوم می آید میان دو قصبه تا مقدم
رجل و مخلوط میشود بشعبه از وحشی مذکور و قسم سیوم از ان انسی ساق
می آید تا بکعب و طرف محدب از قصبه کبری و مایل میشود تا انسی قدم
و ان صافن است بعد از ان میگردد انرا سه قسم چهار قسم دو قسم

از جانب

از جانب وحشی و دو قسم از جانب انسی و ان دو قسم وحشی یکی از ان
سر بالای قدم می آید و پراکنده میشود در اعالی خنصر و دیگری مخلوط
بشعبه وحشیه از قسم انسی مذکور میگردد و پراکنده میشود در اجزای
سفلیه قدم **اما شریان** و ان عروق ضوارب است
و منبت
و از دل روییده شده و دو طبقه است و طبقه داخلی اصلب است
شریان از تجویف چپ از دل است از جهت انکه تجویف ایمن از دل نزدیک
تر است بجگر و مشغول بجذب غذا است و اول مرتبه میروید از جانب
چپ دل دو شریان یکی میرود بریه و منقسم در او میشود
و ابلمت شریان وریدی و فایده او آنست که استنشاق هوا
بدل از ریه بدین ممر میشود و غذای ریه از دل از این ممر میرود
و منبت این شریان از ارق اجزای دل است و این شریان
یکطبقه مخلوق شده تا انکه الین و اسلس در طوع باشد

از برای انبساط و انقباض و نیز اطوع باشد از برای ترشیح
الحه ترشیح میکند از دل بریه از خون لطیف بمجاری مناسب خود
ریه و بضاعه ریه عضو سخیف است و نزد حرکت حس عضوی
آن چیست که تاثیر کند در شریان صلابت او و در اینجا مستغنی
شده ایم از صلابت جرم ریه الحه مستغنی منهم از سایر اعضای صلبه
پس لازمست که در این اعضا شریان این دو طبقه باشد و در اینجا
یکطبقه و اما ورید شریانی و آن نیز از کرده محاور ریه است لیکن
موخر آنست و موخر ریه صلب است و این شریان متفرق میشود در مقدم
ریه و مقدم ریه نرم است و بعضی دیگر گفته اند که عروقی که رسته شده
در ریه حی لغت دارد با جمیع عروق بدن شریان او یکطبقه و ورید
او دو طبقه و بجهت آن چنین مخلوق شده که شریان بالذات و بالعرض
هر دو در اینجا متحرک و ورید بالعرض متحرک

الکه

و حرکت ورید معتدل و اعضای دیگر در بدن محتاج رقت جرم است
و در اینجا باید غذای ریه در کمال لطافت باشد پس دو طبقه اولی است
و اما شریان دیگر که آن اکبر قسمین است نام او آورطی است و اول
مرتبه جدا میشود از او دو شعبه و شعبه بزرگ او میگردد دور دل
میشود در او و شعبه کوچک آن نیز میگردد حوالی دل و متفرق میشود
در جوف ایمن و باقی مانده از این دو شعبه چون جدا شد از دل
منقسم بدو قسم میشود قسمی سرا بزیر و قسمی سرا بالا میرود و این قسم
سرازیر بسیار بزرگتر است از قسم دیگر از جهت آنکه این قسم
میرود با عضای سینه و آن قسم امامت میکند اعضای کمتر را
و بر مجری آورطی ... صلب مخلوق شده و بر مجری شریان وریدی
دو غشا ... آورطی سر منقسم بدو قسم میشود
... بزرگتر آن میرود بجانب ... بعد از آن میگردد ...

اجزائی هم

تا آنکه برسد بلحم توثی که در آنجاست منقسم شبه قسم میگردد دو قسم آن تنز تا پایان سبا تیانست که بالا میروند تا بود از جانبین غایرین و قسم سوم پراکنده میشود در سینه و در اضلاع اول خلص و سس فقره علیای از کردن و در نواحی ترقوه تا آنکه برسد لبیر کتف نقد ازین میکند با عضای بدین و اما قسم کوچک آنکه از اورطی صاعده می آید بنا حیه بغل و منقسم میشود با قسام قسم سوم از قسم اکبر یعنی پراکنده میشود در سینه و اضلاع اول خلص و سس فقره علیای از کردن و نواحی ترقوه تا آنکه برسد لبیر کتف و دستها بعد از آن منقسم از سبا بلس منقسم میشوند سه و انتهای او بکردن بدو قسم هنتمی مقدم و قسمی مؤخر و مقدم منقسم میشود بدو قسم قسمی غایر میرود و ظاهر از آن میشود بدو قسم نای و عضل باطن از عضل کف اسفل و قسم دیگر ظاهر میرود تا به بلش روی گوشها با عضل

باطن

صدعنق و میکند از صدعنق و سعه بسیاری از او جدا میشود تا به بلندی سر و ملاقی اطراف یمنی با اطراف یسری میگردد و اما فرع مؤخر پس از آن منقسم میشود دو قسم میگردد دو قسم کوچک از آن متوجه پس سر میشود و پراکنده میگردد در عضل محیط بعضل سر و بعضی دیگر بقاعده موخر دماغ داخل در سوراخ عظیم میشود در درز لامی و قسم کوچک بزرگ از آن داخل ام دماغ رقیقه میشود و در سوراخ حجری با شبکه و بافته میشود از او شبکه و با قسم که عروق در عروق طبقه طبقه بر طبقه و شاخ بر شاخ و ممکن میشود افد کل واحد از آن با بقراده و ملتصق و مربوط بیکدیگر از فصل شبکه شده بعد از آن جمع میشود از آن زوجی چنانچه اول مرتبه بود و سوراخ میکند عشاء او میرود بدماغ و پراکنده مشتغل در عشای رقیق بعد از آن در جرم دماغ و بطون او و نفاق بطون او و ملاقی دهنهای شعبی که کوچک شده است تمره زکردن

دهنهای شعب عروق وریدیه تا آنکه ورید بالا میرود در آنجا شریان
و سر از زیر می آید و ورید بجهت آنکه اورده ساقی اند و بهترین اوضاع
ساقی آنست که سر از زیر باشد تا آنکه خون چکیده نشود و سر شریان صاعده
رو خند تا جفا ور روح لطیف متحرک و صعود کننده و بهترین اوضاع
شریان آنست که سر او بالا باشد و اما قسم نازل آورطی اول از استقامت
می آید تا آنکه تکیه میکند بر مهره پنجم که وضع آن محاذی سر دل است و در آنجا
توته که از قبیل دعامه است تا آنکه حایل شود میان مهره پنجم و استخوانهای
پشت مری بعد از آن زقوه مانند منحرف میشود تا اسفل میگردد و میگردد مسعود
پشت تا آنکه برسد تا استخوان عجز و در محاذات سینه جدا میشود از او
شعبه کوچکی تا نزدیکی که پراکنده میشود در دو عضله بین اضلاع سینه و منتهی بطرف اضلاع
قصبه ریه و در نزد هر فقره که برو میگذرد تا فقرات سوء شعبه جدا میشود
دو در مابین اضلاع و نخاع میرود و در برابر سینه جدا میشود از او

دو شریان

دو شریان که می آیند بسوی حجاب و متفرق میشوند در او و بسوی ثدیه و بعد از آن
جدا میشود شعبه از او بسوی معده و جگر و طحال و جدا میشود از جگر شعبه
بسوی مثانه بعد از آن جدا میشود شریانی که می آید بجدا اول چون معائی دقاق
و قولون بعد از آن جدا میشود سه شریان کوچک از آن مخصوص ملوه حب
و متفرق میشود در لفافه نفرات که محیط است از احشاء و افاده گرده
میدهد و آن دو شریان دیگر می آیند بکلوه تا آنکه جذب کنند کلوه از آن
دو شریان که می آیند بخصیتین و آن شریان که بخصیه چپ می آید
قطعه از شریان که بکلوه چپ آمده همراه او می آید و آنکه بخصیه
راست می آید منشاء او همیشه از شریان اعظم است و در بعضی نسب
ندرت بعید باشد که منشاء او از شریان کلوه راست مقدار حب او بوده
بعد از آن جدا میشود از شریان کبیر شریانی چند در مهره متفرق میشود
در جدا اول عروق دو در میان سعه چند که متفرق میشود در نخاع

وشریانی
و در فصل در سوراخ فقرات می‌شود در عروقی چند میروند تا صلبین
می آید با بغشش و از ان جمله یکی زوج کوچک می آید بعد از ان شریان
کبیر چون می‌رسد با فقرات منقسم می‌شود با وریدی که در انجاست
بر هیئت لام یونان هکذا ∧ و یکقسم بجانب ایسر و قسمی بجانب
و می آید بر انها و قبل از رسیدن بران جدا میشود از هر یک از انها
عرقی و می آید بمثانه و ناف و یکی میشود در انجا و ظاهر میشود در ا
ظهور بین و اما در مستکملین حسب شده اطراف آن و باقی
اصل آن و متفرع میشود از آن ورید و شریان فروع چند و متفرق
میشود در عضل کتف ازو عجز و انکه می آید بمثانه منقسم میشود
و می آید با طراف قضیب و باقی او می آید بر رحم در زنان و ان
زوج کوچکی است و بعد ازان می آید بپایها و ملتف میشود
در شعبه عظیم وحشی و انسی و وحشی آن مایل است بانسی و نسکه ارد

شعبه

شعبه در عضل موضوعه در انجا بعد از ان متحد میشود لیکن مایل بقدام
شعب بسیاری می آید میانه ابهام و سبابه و فرو میرود باقی آن در اکثر
اجزای پا و بعضی از این شریان رقیق آورده میشود مثل انکه می آید
از کعب بناف و شعبها می ماورای بهره فاسد و صاعد بسوی لبه
و مایل با بسط و سانیان و ان شریانی که می آید بجانب وحشی
میشکند بکتف با شعبه که می آید بمعده و جگر و طحال و امعا و مراق بطن
ورید متحد از او میشود و با نفر زده می آید و دران موضعی که
یکدیگر میگردند شریان و وریدی انچه در اندرون بدن است شریان هم جا
موج ورید می آید بار انکه از جنس حامل است و باشد و اما در ا
ظاهره همه جا شریان تحت ورید می باشد با انکه محفوظ باشد از آفات
و ورید روز برای شریان مثل سپر می باشد و مطلب از بیان کردن
منفصل تشریح ورید و شریان ازاینست که بدست الهی بود ظاهر

کرده که در باب دو قسم رگ که حرکتی اند از حرکات اعراب آن حکمی
و قدری در باب اینها نقل آمده و ظاهر کرده اند که جهت جد سید
بسیاری از اینها در باب تشریح نوشته اند که تعداد اعداد آن نمی شدند
و تشریح کردن و دیدن و ملاحظه نمودن حد بشر نمی تواند کرد و شماره
در دارند و باید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
از جهت بیان اعجاز بدون آنکه تشریح کنند ملاحظه فرمایند بیان
آن کنند که مجموع آن سیصد و شصت رگ است نصف آن متحرکه
یکصد و هشتاد عرق باشد و نصف دیگر ساکن و اینکه فرمودند
که اگر متحرک ساکن شود ساکن خواب میکند و اگر ساکن شود متحرک
میکنند احتمال آن دارد که مراد از حرکت ساکن و سکون متحرک
مجموع باشد یا یکی از مجموع باشد و احتمال آن دارد که رگهای
ساکن متحرک گردد و متحرک بحال خود باشد و یا آنکه متحرک ساکن گردد
وساکن

و ساکن ساکن باشد و یا آنکه متحرک ساکن و ساکن متحرک گردد
و اینکه در میان سینه ضروریه خواب داد فرمودند بطلان آن است
که اگر چنین شود استراحت نمی باشد و نیز اگر در میان سینه شبیه
استراحت بخواب و یا خواب با استراحت اولی است و ممکن است که مراد
آن باشد که اگر چنین شود استکشان بنده نمی ماند و جهت مرده خوابی
نمی باشد با وجود آنکه بردن عبارت است از ... است مجازا
یا آنکه مراد آن است که اگر چنین شود تغییر در وضع بدن و افعال آن
بهم میرسد و تغییر موجب رحمت و در وضع آنکس بخواب
بمیرد و **الحدیث الثالث والعشرون** لطف عن احمد بن بشیر
عن جعفر بن محمد بن عبدالله الجمال یرفع الحدیث الی امیر المومنین علیه السلام قال
اشتکت علی سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما قال فاتیتهما النبی
عائدا لهما فلما نظر الیهما قال لکل واحد منهما لا تقسم علی الحادث

ما دمت شاکیا من عینک ولن تقرب التمر حتی یعافیک الله عز وجل یعنی گفت
راوی که درد میکرد چشم سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما پس پیغمبر صلوات الله علیه عیادت
ایشان کرد و منع نمود بهر یک از ایشان که خواب مکن بر جانب چپ مادام
که چشمهای تو درد میکند و نزدیک خرما مرو یعنی مخور خرما تا آنکه شفا دهد
ترا خدای تعالی

باب

ضرر خوابیدن بر جانب چپ احتمال آن دارد که بالخاصه
باشد و احتمال آن دارد که بهمان وجهی که کمترین در شرح طب النبی و طب الائمه
نوشته‌ام در اینجا نیز جاری باشد یکی از آن وجوه آنست که هضم خوب تمام
در قعر معده می‌باشد و قعر معده مایل است بطرف راست و بطرف چپ خوابیدن
باعث آنکه غذا از قعر معده فراز میگردد که هضم شود اگر غذا در قعر معده رسیده باشد
بر بالای در حوالی آن و فم معده مانده باشد در باب آنکه میل میکند بطرف چپ معده
و علی ای الوجوه غذا هضمی می‌یابد لیکن هضم خوب تامی نمی‌شود
و چون هضم خوب نشود بیشتر بخار میکند و مع ذلک بخار آن ردی خواهد بود

وبخار

وبخار میل باعالی بدن میکند و چشم در اعالی واقع شده پس ضرر
ضرر بچشم خصوصا در حین آزار چشم که ضرر رسیده خواهد بود و اگر در وقت
بخاطر میرسد آنست که در خوابیدن بطرف چپ جگر بر بالای معده می‌افتد
و موجب ازدیاد حرارت معده میگردد و در موقف لهب سودا بیشتر
خواهد بود و در همی و حزنی لازم سوداست چون خلط اسود است در آزار چشم
همی و حزنی نیز لازم او هست از صحت ندیدن و کور شدن و بودن چشم
پس موجب حزن بر حزن میگردد و بدین سبب منع شده باشد اگر چه آنها را ببندند
طرف چپ خرما یعنی او را گرم و تر در درجه اول
و علامه نقل کرده که گرم و خشک است در آخر درجه اول بلکه در درجه
دوم و بهترین انواع آنست که صادق الحلاوه باشد و در خوردن قوت
حرارت او کمتر است و زیادتی او با کوکب باشد و غذائی که از خرما
بهم میرسد خون غلیظ سوداوی است و بسیار خوردن او سده جگر

وطلی آن اطلات میکنند و موجب خارش بدن و جرب و خوانیق

در ناسور است مصلح آن بادیس و سرین و سکنجبین صادق الحموضه است

و چون ضماد با سرکه تازه کرده شود بدرد سر او به و غذای بسیار بدل میدهد

و چون در شیر کنیا نند مقوی قوت باه و قدر منی را زیاد میکرداند

و رنگ و مسکر دراندر رنگ روی را و ضماد با عسل محرک قوت و اخلاط است

و باس سست مضر بچشم است و مصلحه آنست که چون بر لند هر دو حداوی

ار هر ما السود موجب ار دنادیم و غم و حزن و اندوه میشود و چون با هر

ار اجسام جمع شود ضرر بدن را و اعضا خصوصا اعضای رئیسه خصوصا

قلب میرساند و صاحب ار فوعن فرما باید شود الحدیث الرابع

والعشرون با جب عن عبد الله الحسین بن بسطام عن محمد بن خلف عن عمر

بن ... عن ابی عبد الله الصادق ع ان رجلا شکی الیه ما صافی عینیه و

نی ضربه و ... مفاصله فامره ان یاخذ ... الفلفل

و دار فلفل

و دار فلفل یکدرهم و ... درهم ... اصافیا ... درهم و کله سحقها کلها

و نخلها ... بهای کل عین ثلثه مرار و در اصبر علیها ساعة

لیقطع البیاض و ینبت لحم العین و یسکن الوجع باذن الله تعالی

عسکت بالماء البارد و اتبعه بالاثمد یعنی بدرستی که مردی شکوه کرد

بسوی حضرت صادق ع از بیاض و سفیدی که در چشم او بود و وجع

و درد دندانهای او و ریاح و بادی که در مفاصل او بود پس امر کرد

او را حضرت ع که بردارد از فلفل سفید و دار فلفل از هر یک دو درم

و ... صاف بکنید و بکوب همه را و به ... و ... سرکشی که ... قطع

در هر چشمی میل و صبر کن بعد از کشیدن یک ساعت پس ...

سفیدی و سفیدی را و پاک میکند گوشت چشم را و ساکن میگرداند

درد را باذن خدای تعالی پس بشوی چشمها را با آب سرد

و ... بکش سرمه ... را ... احمال ان دارد

که شکوه آن مرد از بیاض چشم سعدی باشد که در چشم بهم میرسد
در عقب امراض چشم بجهت آنکه از امراض چشم هر قسم مرضی که در چشم
حادث شود چاره معقولی نکنند و تا آنکه مریض پرهیز کامل
نکند بعد از برطرف شدن آثار سعدی و ماضی در چشم بهم میرسد
و تا آنکه شکوه از بیاض ماضی باشد که مانع دروع چشم باشد و نیز
هر یک را بیان میکنیم که موجب زیادتی بصرت گردد و امراضی که اکثر اوقات
عارض چشم میشود از آن جمله یکی ذرب است و آن عبارتست از سخونت
و رطوبتی که عارض چشم میشود دوم سبل است این آثار بر مد دیگر رمد است
که آن ورم حاریست که در ملتحمه بهم میرسد و ملتحمه طبقه اولست از
طبقات چشم دیگر وردینج است و آن نیز ورم در ملتحمه است
که سعدی چشم ورم میکند و می پوشاند طبقه را که عبارت از طبقه دوم
باشد که آنرا قرنیه میگویند و مانع میگردد از آنکه هر دو شخص بهم نبایند

و این آثار در اطفال بیشتر بهم میرسد بجهت زیادتی رطوبت دماغ ایشان
دیگر لطافت است و آن عبارتست از چیزی که بهم میرسد از ریح
غلیظ که حادث میشود در ما دون طبقه چشم پس بر آمده میشود
سطح طبقه از آن و گاه هست که لطافات حادث میشود در سیاهی چشم
دیگر قروح چشم است که آن بر هفت قسم می باشد چهار قسم از آن
در سطح قرنیه بهم میرسد و سه قسم آن حایز است در عمق قرنیه و در بعضی
از قسمهای قروح سعدی در جسم ظاهر میشود دیگر طرفه است و آن
عبارتست از نقطه سرخی که در ملتحمه ظاهر میشود دیگر سبل است
که آن عبارتست از پاره شدن رگهای صلبی که گویا پاره شدن است
در چشم دیگر ظفره است که آن عبارتست از زیادتی عصبی که صلب میشود
و تشبیه بناخن و فرو میگیرد اکثر چشم را و مانع ابصار میگردد دیگر ورد بلقام
و نمله است که در ملتحمه چشم بهم میرسد از ماده ردیه و ... عقبه که در فرع

میکند او را طبیعت بسوی جفن و بسیار رها در میشود این از اردر
در ادعیه و جماعتی که ریاضت کم کشند و حرکت کمتر کنند دیگر
و آن عبارتست از غلیظ بودن اجفان از مادهٔ ردیه اکاله که موجب
ورم جفن و ریختن موی مژگان میکرد و سلاق بر دو قسم میباشد یک قسم
که مادهٔ آن مدتی مانده و مستحکم شده و یک قسم یاره که هنوز مستحکم مبتدی وصد
نشده و اگر سلاق بهم میرسد علت مدحون بد میرا و حوث
نشود دیگر برده است و آن عبارتست از رطوبتی که غلیظ و صمغی کرد
در باطن جفن دیگر سعده است و آن ورم صلب است که ظاهر میشود
در طرف جفن بر دو بیرون آمدن موی مژگان دیگر شترائی است
و آن بمادی از شحم است که در ملک اعلی بهم میرسد ملک اسفل و مسترخی
مسامی در و کوبا که ملک او کنده شده است علاجش بر مادا است کرون
ملک را مثل انگشت بگیری و فشاری و آن انگشت از ... در

در ما بین جای رواسگشت نوتی و بر آید که ظاهر کرد و دیگر شعر منقلب است
که موی اطراف چشم میکرد و علاج آن بالصاق است و با آنکه
آن موی را بکنند و موضع او را از سوزنی داغ کنند که دیگر نرو
نیاید و بالاعظم یابره است که سوزن باشد بدین نحو که فرو برند سوزن را
در جفن نزدیک بان موضعی که موی زاید بیرون آمده و داخل کنند در
سوراخ سوزن موی را زنی و بیرون آورند سوزن را در خارج
جفن و سر موی زاید را گره کنند مثل عروه و داخل کنند موی
زاید را دران عروه و بکشند از سوراخ جفن تو بیاید در وسط جفن
و با سند چنین با آنکه مندمل شود آن سوراخ که موی زاید بیرون آمده
ازان و یا کوتاه کنند جفن را اندکی که موی زاید از چشم بر کنار ماند
و یا آنکه آن موی را بکنند و بعد از کندن طلا کنند بران موضع
توتیا در و سم خر سوخته و زهرهٔ هدهد و زهره خارپشت

دیگر ضعف بصر است و ضعف اقسام بسیار دارد قسم اول آنکه
نزدیک را می‌بیند و دور را نمی‌بیند و قسم دیگر عکس آنست یعنی
دور را می‌بیند و نزدیک را نمی‌بیند و آن در روحی است که روح چشم
رقیق و تنک شده باشد و چون اندکی دور رود تحلیل میرود و بر عکس
که روح چشم غلیظ است و بسبب غلظت نزدیک را نمی‌بیند و چون
اندکی بعید شد لطیف میشود و چیزها را می‌بیند لیکن مجملی
از ذکر امراض چشم اما بیاض و آن بر دو قسم است قسم اول
رقیق و آن در ظاهر قرنیه است که طبقه دوم چشم است و این
قسم را اثر و غمام و سحاب نیز میگویند و قسم دوم غلیظ
در عمق قرنیه است و این قسم را بیاض میگویند مطلقا و بیاض
بهم میرسد یا بعد از قرحه چون در سر ملتحم شود و این قسم اگر معالجه
شود تا اثری از آن باقی می‌ماند و بیاض بهم میرسد

رمد

رمد یا از راه بدی معالجه و یا از بسیاری غلظت ماده و گاهی بیاض بهم میرسد
بعد از سقیقه و یا صداع سده و علاج آن بعد از تنقیه تا مدت زوال
اکحال جالیه مناسبست اما وجع ضرس و آن درد دندان است اسباب
و درد دندان اقسام بسیار دارد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
بهم میرسد و از ریح و ماده نیز حادث میشود و بسیار بسبب درد دندان
از نزله می‌باشد و علامات هر یک شناخته میشود و گاه هست که درد دندان بهم
میرسد از ضرر دارد گرم که بدندان میرسد و گاه هست که از شکستن
صلبه که بدندان شکسته شد حادث میشود و گاه هست که بهم میرسد از
که در لثه باشد که آن گوشت های دندان است و یا در عمور که
درد دندان است و در هر یک از این اقسام که مذکور شد معالجه باید نمود
بضد آن و تشریح دندان باین نحو است که مجموع دندانها سی و دو دندان است
در هر طرف فک شانزده دندان مثل آنکه دو دندان پیش را ثنایا میگویند

ویکدندان در جانب راست آن و یکی در جانب چپ آن که آنها را رباعیات
میگویند بجهت آنکه از هر طرف که شمرده شود چهار است و ثنایا نیز
از برای قطع است و رباعیات از برای کسر است و دو دیگر آن
دیگر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و این هر دو را انیاب
میگویند و انیاب نیز از برای کسر است بعد از آن از هر طرف پنج
دندان آسیا است که از برای طحن یعنی خورد کردن اشیا خلق شده
پس این پانزده دندان بهم رسید دو ثنایا و دو رباعی و دو ناب
و ده دندان آسیا و این مجموع در یکطرف می باشد و در طرف دیگر
مثل آن پس مجموع سی دندان می باشد و دندان آخر که از آسیا ها است
که بعد آن دندانی نمی باشد نواجذ میگویند که چهار دندان باشد و شیخ
نقل کرده که در جماعت من الزنوج فی بعض البلاد یعنی که شنیده
که معدوم باشد نواجذ در بعضی مردم پس بنا بر این عدد دندانها بیست و هشت

دندان خواهد بود و این نواجذ را دندان حلم نیز میگویند بجهت آنکه اکثر
اوقات نواجذ بعد از بالغ شدن ظاهر میشود و اما شیخ الرئیس سی و دو بیان
دورانی ذکر کرده که آن جماعتی که فلکهای ایشان طولانی است
نواجذ در ایشان روییده و مبلغ دندانهای ایشان مجموع سی و دو دندان است
و آن جماعتی که فلکهای ایشان کوتاه است البته که نواجذ در ایشان
نمی باشد و مبلغ دندانهای ایشان بیست و هشت عدد است و خلافیست
میان اطبا که آیا دندان حس دارد یا نه شیخ و امام فاضل گفته اند که استخوان را سوای دندان
حس نمی باشد مگر دندان که آن حس دارد و در الم آزار میکند و جمعی
که میگویند که دندان را حس نمی باشد احساس بواسطهٔ لثه است
عصبی است که در آنجا می باشد انتهی

باب مفاصل

و مراد از مفاصل موضعی است که سبب انضمام باشد و ربط بهم در میان
میرسد در بدن پس سه مراتب بدن کل آن یا در عضلهای

و گفته است شیخ ابو علی سینا که فاعل او حاصل مفاصل است یا سوء
مزاج در کل بدن است یا در اعضای رئیسه یا در [illegible] ان سوء مزاج
یا بارد رطب است یا یابس و مواد فاعل آن یا خلط است یا نفاخ
یا خون بلغمی یا خون صفراوی یا خون سوداوی یا بلغم مفرد یا صفرای مفرد
یا خلط مرکب از صفرا و بلغم یا سبب جرب است از جنس ماده یا
ریاحی است که در آنجا ساکن است و اکثر آن است که از بلغم یا صفرا
بهم میرسد بعد از آن از بلغم خام بعد از آن از خون بعد از آن صفرا
و بحسب تجربه ممکن است که از سودا بهم رسد فلفل الابیض
گرم و خشک است در درجه چهارم یا در سوم و جالینوس را اعتقاد آنست
که فلفل سفید احر است بجهت آنکه نارس است پس حدت آن بیشتر است
و جمعی را اعتقاد آنست که فلفل سیاه احر است هم از راه قیاس و تجربه
اما قیاس بجهت آنکه رنگ سفید دلیل برودت است و سیاه دلیل حرارت

ادراکست

و در حدت و تندی سیاه احد است و چون تجربه کرده اند چنانچه گفته اند
و بعضی میگویند که فلفل نارس سبز رنگ می باشد و آنچه در میان
فلفل سیاه بهم میرسد دار فلفل نیز از جنس فلفل است و طبع آن
مثل طبع فلفل لیکن حرارت آن کمتر است از فلفل و دلیل بر اینکه اندک
رطوبتی در دار فلفل موجود است تا کل آن و لفتت آن است
و چون بدهان کنند اول مرتبه ابتدا لذاع نمی یابند و فلفل سفید
و سیاه و دار فلفل تحلیل میبرند ریاح غلیظه معده و اعصاب را
و قطع اخلاط لزجه می نمایند و گرم میکنند عصب و عضل را و موافق
اصحاب امزجه بارده است و اصلاح ضرر آن بسرکه و رب خاصه
و چون بسایند با نمک و بسیار و طلا کنند [illegible]
بسیار مالیده باشند [illegible] در ان موضع [illegible]
و چون بخورانند و مالند [illegible] و دماغ بالغت از برای فالج

و سخن اعضا میکند و داخل کردن آن در طبقه مطبوخه بر طرف میکند
ذهومت گوشت را و اعانت بر هضم او می نماید و نوشادر
دو قسم می باشد معدنی و عملی و بهترین آن خراسانی صافی
بود مانند بلور طبیعت آن گرم و خشک در اول درجه سیم ملطف و مدر
بود و جهت سفیدی چشم نافعست و چون در حلق دمند با ادویه مناسبه
خناق بلغمی را بر طرف کند و ملطف حواس بود و چون در [illegible]
مخلوط کرده در جایی بپاشند مار بگریزد و چون در سوراخ مار ریزند
مار بمیرد و با آب سداب سحق کرده چون بمالند زالو از حلق بیرون
آورد و چون در روغن به بپرورند و بر جرب سوداوی در حمام
بمالند زایل کند و با روغن گل بسرشته چون بر برص بمالند برص را
زایل کند لکن باید بعد از تنقیه کامل باشد و چون در دهان نگاه دارند
و در دهان افعی اندازند بکشد [illegible] ان بشکند و [illegible] آنرا

نمک

نمک اندرانی بود و مرود و میل است که بان دوا بچشم کشیده میشود
و صبر کردن یک ساعت بجهت آنست که قوت آن دوا از قوه بفعل
آید و اذابه و بر طرف نماید ماده را که موجب بیاض بوده و مراد
از لحم عین طبقه اول چشم است که آنرا طبقه ملتحمه میگویند و بیضه
این طبقه است که ماده متمکنه در آن طبقه است بسبب حدت و تندی
که دارد آن دوا تحلیل می شود و اذابه می نماید به سبیل دمعه و یا رمص
از چشم دفع شود و مع ذلک ممکن است که رطوبات دیگر که منور باشد
نشده باشد و موجب بیاض نباشد آن رطوبات را نیز تحلیل دهد
و مشخص است که بعد از [illegible] رطوبات و ماده ساکن و دفع میشود و آنکه
امر شده که بعد از یک ساعت بشوید چشم را با آب سرد بجهت آنست
که آب سرد مقوی اعضاست و جمیع اجزای عضو می باید اگر ماده دیگر
منصب آن عضو باشد قبول نکند بخلاف آب گرم و یا نیم گرم

که ارخاء عضو میکند و تقویت نمیکند و جمع اجزا نمی نماید لیکن
در جای استعمال آب گرم شود که آن عضو محتاج باشد بارخا و
و تا تصحیح مسام باشد و فایده دیگر منظور بوده در شستن باب سرد
که آنچه از اجزای مواد مزید در جسم و حوالی آن باشند آن بقیه
از آن امکنه بشود زیرا که مطلبی که از دوا بوده بفعل آمده و دیگر
اثری و قوتی و فاینی در آن دوا نمانده پس باید که اجزائی که از او
متخلف شده باشد دفع کرد پس فایده مذکوره بفعل آمده باشد
یا منفعت دیگر که مذکور شد اشنان آن اسکندرانیست بهترین
بهترین آن اصفهانی و آنچه از جانب منوران آورده شود و بهترین آن
که زود از هم بپاشد و چون بشکنند براق باشد و صفحه صفحه شود
و خالی باشد از اوساخ طبع او سرد است در درجه اول و خشک در درجه
دوم و بعضی گفته اند که طبع او سرد و خشک است در درجه سوم است منافع
ان

آن بخصف رطوبات می نماید بیرون کردن کی وادمال قروح میکند و میخورد
گوشت زیاده جراحات را و قوی میگرداند جسم را و پاک مینماید آنرا
از کثافات و منع ریختن مواد بچشم میکند و نفوخ او در بینی
قطع می نماید رعاف عارض در جهت دماغ و قطع ادرار خون می نماید
چون حل کنند او را تقویت عصبهای جسم میکند و نافع است از برای
عمائر و مشایخ و آن جماعتی که جسمهای ایشان ضعیف شده از پیری
هرگاه اکتحال کنند او را با بندی از مسک و دهن بیکوس باشد و هاسمه
بر جراحات تازه ادمال ان جراحات میکند لیکن باقی می ماند در آن
جراحت ارسامی و بودنا مصلح است بدل او مس سوخته

باب ما جاء في العيون

العيون عن احمد بن علي الثعالبي
عن عبد الله بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانی قال خرجنا قافله
من خراسان الی کرمان فقطع اللصوص علیهم الطریق واخذوا منهم رجلا .

اتهموه بكثرة المال فبقي في ايديهم مدة يعذبونه ليفتدي منهم
نفسه واقاموه في الثلج فشدوه وملأوا فاه من ذلك الثلج فرحمته
امراة من نسائهم فاطلقته وهرب فافسد فمه ولسانه حتى
لم يقدر على الكلام ثم انصرف الى خراسان وسمع بخبر علي بن
موسى الرضا ع وانه بنيسابور فراى فيما يرى النائم كان
قائلا يقول له ان ابن رسول الله ص قد ورد خراسان فسله عن علتك
فربما يعلمك دواء تنتفع به قال فرايت كاني قد قصدته
وشكوت اليه ما كنت دفعت اليه واخبرته بعلتي فقال لي
خذ الكمون والسعتر والملح ودقه وخذ منه في فمك مرتين او ثلثا
فانك تعافى فانتبه الرجل من منامه ولم يفكر فيما راى
في منامه ولا اعتد به حتى ورد باب نيسابور فقيل له ان
علي بن موسى الرضا ع قد ارتحل من نيسابور وهو برباط سعد

فوقع في نفس الرجل ان يقصده ويصف له امره ليصف له ما ينتفع
به من الدواء فقصده الى رباط سعد فدخل اليه فقال يا ابن رسول الله ان من امري
كيت وكيت وقد افسد علي فمي ولساني حتى لا اقدر على الكلام الا
بجهد فعلمني دواء انتفع به فقال الم اعلمك اذهب فاستعمل
ما وصفته في منامك فقال له الرجل يا ابن رسول الله اني اردت
ان تعيده علي فقال خذ من الكمون والسعتر والملح فدقه وخذ منه
في فمك مرتين او ثلثا فانك ستعافى قال الرجل فاستعملت ما وصفه
لي فعوفيت قال ابو حامد احمد الثعالبي سمعت الصفواني يقول
رايت هذا الرجل وسمعت منه هذه الحكاية يعني عبد الرحمن معروف بصفواني
گفت بیرون رفت قافله از خراسان بسوی کرمان رسیدند دزدان قافله را
صادق شدند و مردی را در میان ایشان متهم بود بکثرت مال
آن مرد را گرفتند مدتی او را نگاه داشتند و آزار او میکردند

که چیزی بدهد خود را از ایشان آزاد کند و آن مرد را می‌بستند
و دهان او را پر از برف میکردند و او را در میان برف نگاه میداشتند
پس زنی از زنان ایشان او را بر آن مرد رحم آمد و آن مرد را
رها کرد و آن مرد گریخت پس فاسد شد زبان و دهان آن مرد
بمرتبه که قادر بر حرف زدن نبود پس آمد آن مرد بخراسان و شنید آمدن
علی بن موسی الرضا علیه السلام را و اینکه آن حضرت در نیشابور است
پس دید در خواب که گویا شخصی میگوید که بدرستی که پسر رسول خدا صلعم
وارد خراسان شده پس سؤال کن از آن حضرت از علت خود که شاید
که تعلیم کند ترا دوائی که منتفع شوی بآن دوا گفت آن مرد پس در خواب
دیدم که نزد حضرت عم رفتم و شکوه کردم بسوی او که آنچه واقع شده
بودم در آن چیز و خبر دادم آن حضرت را بعلتی که بهم رسیده بود پس گفت
آنحضرت مرا امر بزیره و صعتر و نمک و بکوب و از او در دهن کن

ازاد

از او در دهان خود دو مرتبه یا سه مرتبه بدرستی که برطرف میشود
آزار تو پس بیدار شد آن مرد از خواب و دیگر فکر نکرد در آن خوابی
که دیده بود و اعتمادی بخواب خود نکرد تا اینکه آمد در قریه نیشابور
پس گفته شد باو که علی بن موسی الرضا از نیشابور رفت بسوی رباط سعد
پس افتاد بدل آن مرد که برود نزد حضرت عم و نقل کند حال خود را
تا اینکه حضرت عم وصف کند از برای او چیزی که منتفع شود بآن چیز
از دوا پس رفت برباط سعد و داخل شد بر آن حضرت پس گفت ای پسر
رسول خدا بوده است امر من چنین و چنین و قصه خود را نقل کرد
و فاسد شده است زبان و دهان من بمرتبه که قادر بر حرف زدن
نیستم مگر بجهد پس تعلیم کن مرا دوائی که منتفع شوم بآن دوا
پس گفت حضرت عم آیا تعلیم نکردم ترا از دوا در
چیزی را که وصف کردم من در خواب تو پس بگیر آن را که در خواب مرا دیدی

صدا من ارادهٔ آن دارم که اعاده کنی بر من آنکس گفت آنحضرت ع
بردار از زیره و ادویه و نمک پس بکوب او را و بگذار از آن
در دهان دو مرتبه یا سه مرتبه بدرستی که آزار تو برطرف میشود
گفت آن مرد پس بجا آوردم آنچه وصف کرده بود از برای من پس به
برطرف شد آزار من گفت آنکه حامد احمد ثعالبی شنیدم از اصفهانی
میگفت دیدم آن مرد را و شنیدم از آن مرد این حکایت را ایضا
چون برف بخورد حس ذایقه میکند و حس را از وی زایل برطرف
می نماید و چون کسی بنوشد از راه بد طعمی ادویه مسهله نیز شده باید بخورد
حس ذایقه نبود تا آنکه احساس بطعم دوا نکند و دوا را بنوشد و از جمله مضرات
برگ عناب بطرخون و یخ و بنفشه و سمحیلی در برف نگاه داشتن
بستند به مسام نیز میکند و انداه تحذیر و برودت ضرر عظیم بعصب دارد
بدین سبب بوده که فا در برف شدن نبوده و صعوبت حرکت مرده

وادویه

وادویه که حضرت ع فرموده بفتح مسام و بقوت عصب می نماید چنانچه
در تحت هر یک از آن ادویه مذکور میشود و احتمال آن میرود که بسبب
فرو بردن آن مرد به برف مکرر آزاری در بدن آن مرد بوده باشد
و یا دیگر آزاری بوده البته که بحرکت کردن و خود را بلرزه خود برسانیدن
برطرف شده باشد و عرق بسیار کرده بود و نفع عرق کردن
در چنین حالتی بیشتر است از هر قسم معالجه که تصور توان کرد و مستحق است
که چنین مردی که در زندان گرفته باشند و این همه عقوبت نموده باشند
که زنانش را بانن رحم آمده باشد و موجب استخلاص او شده باشند
بساده که بحیه و آمده باولایت خود و در ضمن آن حرکت عنیفه
البته که عرق بسیار کرده و موجب صحت او شده لیکن اثر تحلیلی زیاد
از عرق بسیار کردن برطرف نمیشود و اگر نفعی کند شاید
نفع اندکی منظور باشد لهذا از آزار زبان و دهان او باقی مانده

گردن وصه

بوده و شکوه ان مرد بتمامی از دندان و دهان بوده و الا حضرت ع
در الی الجهت بدن او حقوق سیف مودند با انکه بتمامی دویه را
سیف مودند که سر بدن بمالد و یا معالجه دیگر و خلاف کرده اند
در طبع برف بعضی انرا گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی برانند
که مرکب القوی است و اجزای بارده در ان بیشتر و خوردن
برف تشنه میکرده اند از جهت جمع اجزای معده که ورد ها ثابت محتبسه
در برف و مضر است معده و عصب را و ساکن میلند درد دندان را

کمون و آن زیره است و چهار قسم می باشد
کرمانی و فارسی و شامی و نبطی و قسم کرمانی از ان سیاه می باشد طبیعت
آن گرم در درجه دوم و خشک در درجه سیوم می کند بادها را و تحلیل
می برد ریاح را و در زیره تقطیع و تلطیف و قبض هست که ما قوت
از برای عسر البول و سکی نفس و نفس انتصاب و بیرا لکده تحلیل میکند

سنگ

سنگ گلوه و مثانه را و چون بخایند زیره را با نمک و در دهان نگاه
دارند قطع سیلان لعاب از دهان میکند و ساکن میگرداند فواق
و امتلای را و چون با روغن زیتون و عسل و ضماد کنند قطع میکند
اثر رنگ خون مرده را که در بدن خصوصا تحت چشم بهم رسیده باشد
و زیره مضعف بدن است مصلح آن ماست بدل آن انیسون صعتر
و املای ان آنیسون است لیکن گفته اند و جلیست در کتب طبیه که بضاد
نوشته شود تا انکه مشتبه نگردد با شعیر و مناجات در ما بین صعتر و شعیر
بسیار است و بهترین آن است که از فارس آورده شود طبیعت آن
گرم و خشک در درجه سیوم و ملطف اخلاط میکند و تحلیل میبرد
ریاح را و برطرف می نماید ابزار و شیح را ساکن میکند و مقطع طعام
میکند و برطرف می نماید رطوبت معده را و ادرار بول
و طمث میکند و مضر است معده را و نافع است از برای رنج

و رگ و روغن این نافعست از برای سینه و ریه و اول شش
و ریه قسم حی باشد یکقسم را اول شش دراز میگویند و این
قسم اول شش در نواحی اصفهان و حوالی آن و سرحدات آن
بسیار است و داعی چون این قسم اول قسم را بسیار دیده ام و قسم
دیگر اندرانی گیلانک که در نهایت در نیکی مندلی است و از اثر نفاد
و در طعم بسیار لذیذ می باشد و این قسم اول قسم را کوفته در روغن
در روغن و آب می پزند و میخورند و نافعست از برای گرم
کردن بادها و قسم دیگر که اشهر است از این قسم بهمن میگویند
و این قسم ممکنست که از اول قسم دراز نفع باشد لیکن این قسم
دراز لذیذ است و این قسم بهمن را کوبیده بر روی عدس پخته
و تخم مرغ می پاشند و میخورند بسیار لذیذ میکرد اندازها و ممکنست
که این قسم اول شش احمر باشد از اول قسم دراز کمی دیگر اول قسم

زیره ملیت و این قسم آن اول شش سبیه است به زیره سبز و مثل نیز
مثل منافع آن دو قسم لیکن بد طعم است و در دفع ادویه استعمال میشود
بجهت تفتیح و باد و ممکنست که این قسم احمر از همه باشد
و اقسام آن بسیار است و آنچه مشهور است ملح قسم است دراز جمله
اقسام یکقسم اندرانیست و آن نمک تخته تخته شفاف و سفید است
به بلور و در طبع و منفعت جمع اقسام نزدیک بیکدیگراند طبعش گرم و خشک
در درجه دوم و هر قسمی از نمک که ملح مر باشد احر است ملاد هنده
هوا دو محلل و لطیف است میکشند ریاح را و بیرون میکنند اخلاط
جامده را و سوخته آن پاک میکنند دندانها از حفر و استعمال
نمک باعتدال نیکو میکنند رنگ را و دفع فضول و خوردن الحدار
طعام است از غذا هر مقوی فعل ادویه مسهله است قلع
سودا و نمک اندرانی مسهل بلغم خام و نمک سیاه مسهل بلغم و سودا است

و بسیار خوردن نمک محرق حزن و مضعف بصر است و مقلل منی

و مورث خارش و جرب و منفعت از برای اصحاب رطوبت

بسیار و مضرت از برای نحفا و لاغران **الباب الثامن عشر**

الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن سعید بن جناح

عن رجل عن ابی عبدالله ع ان موسی بن عمران شکی الی ربه تعالی

البله و الرطوبة فامره الله تعالی ان یاخذ الهلیلج و البلیلج و الاملج فیعجنه

بالعسل و یاخذه ثم قال ابو عبدالله ع هو الذی یسمونه عندکم

بالطریفل یعنی راوی گفت که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که

موسی بن عمران شکوه کرد بپروردگار خود از بلغم و رطوبت پس امر کرد

او را خدای تعالی که هلیله و بلیله و آمله را معجون کنند بعسل و بخورد

پس گفت امام جعفر صادق ع که امت اطریفل که نام نهاده

شده نزد شما بطریفل گفته است مولانا محمد باقر مجلسی روح الله روحه در رساله خود

که ازبرای اطریفل نزد اطبا نسخ بسیار هست و عمده اجزای جمیع

ان نسخه هست که وارد شده در خبر و نزدیکتر از همه اطریفل

صغیر است که مرکب است از هلیله کابلی و سیاه و زرد و آمله

و بلیله اجزا مساوی و می مالند بروغن بادام و معجون کنند

با عسل مثل سه ضعف جمیع اجزا و استعمال کرده می شود بعد از دو ماه

و تا سه سال قوت او باقی می ماند و اطریفل از نفع ادویه است

بیان در بیان بلغم و رطوبت آنست که رطوبت

در بلغم و بلغم هر دو مستعمل میشود و بلغم جسم رطب الحبی است

که جاری شود بر ظاهر جسم و در لغة گفته است ابو سهل مسیحی

که الم رطوبت ضعیف است مراد او رطوبت معنی بلغم است

هلیلج چهار صنف است زرد و سیاه و کابلی و قسم دیگر است

و آن باریک است که او را صینی میگویند و آن غیر مشهور است

کیسوت آن سرد در اول و خشک در دوم و خواه پرورده آن و خواه
مطبوخ و خواه منقوع و خواه حب آن چون خورده شود سود کند
میکند صفرا را و نافعست از برای خفقان و جذام و توحش و طحال
خصوصا هلیله کابلی و تقویت معده مینماید و هلیله سیاه تا ... میکند
رنگ را از جهت آنکه مسهل سوداست و هلیله کابلی نافعست از برای
حواس و حفظ عقل و از برای استسقا است تقویت او معده و دماغ
و جگر را و مسهل سودا و بلغم و هلیله زرد مسهل صفرا و بلغم
و هلیله سیاه مسهل سودا و نافعست از برای بواسیر و بعضی گفته اند که اکثر اسهال
هلیله زرد بسبب صمغیتی که در آن موجود است و هلیله که صمغ در سیه
مانند فعل آن ضعیف است و قدر شربت از جرم هلیله از دو درهم است
تا وزن پنج درهم و در مطبوخ از پنج درهم است تا هفت درهم
و خیسانیده از هلیله اسهال او اقوی از جوشانیده او است زیرا

که آتش

که آتش کم میگرداند قوت او را و اصلاح هلیله هرگاه خورده شود
کوبیده باید که مخلوط نمایند او را بشکر یا بروغن تا آنکه سست
قبض او کم گردد و اگر بجوشانند مخلوط باید کرد او را با مثل آن
عناب و سپستان و تخم خطمی و امثال آن و اگر مربا را بکوبند
از هلیله کابلی پرورده در دهان نگاه دارند تا آب شود و آن را
بلع نمایند در پیری سیاه میگرداند و با وجود این قوی و محکم میگرداند دندان
و گوشت بن دندان را و گوشت مابین دندان را و تقویت دماغ و حفظ
و زایل گرداننده ضرر کثرت آب نوشیدن است **بلیلج**
سرد است کمتر از هلیله و نفس آن اضافه ... **آملج**
که معروف است و آن است که آمله را بگیشاوزند در شیر می
خیسانند بعد از آن بشویند به آب و آن آمله را اگر در ... حل
نگاه می دارند بسیار نوشدارو باید که آنقدر در آب پخته شود که از هم

در طبع و منفعت نزدیک به هلیله زرد است و بعضی از اعضا را
و تقویت معده ... از برای ... می نمایند و ...
آملج ... معده ... صح

نیابند و نرم شود و از بیخ غربال بیرون آید و اگر در عمر معجون
باشد مثل آنکه خواهند سفوف کنند باید آنرا خشک نمود مرتبه
دیگر و نکوبند و داخل کنند و این فعل بجهت نقص قبض آنست
و فرونشاننده حرارت خون و مقوی دل و زیاد کننده فهم
و مقوی نور چشم و عصب و مقعد و نافع از برای بواسیر و آمله
و زیادتی مقویه از برای کل اعضا و صلاح آن بعسل میشود
و قدر شربت او تا سه درهم و با آب به و ماربت آن بجهت زیر اسهال
نافع مضر بالات تنفس مصلح آن مغز بادام بدل او [illegible]
و آنکه باید اطریفل را بعد از دو ماه استعمال اگرچه بعد از چهل روز [illegible] است
لیکن دو ماه نیز خوب و بهتر باشد آنکه اجزا در این مدت فعل و انفعال
در یکدیگر کرده و قوه او از قوه بفعل بیاید و اگر قبل از فصل روز
اندر وقتی که ساخته شود بکار برند قصوری ندارد لیکن نفع

آن

آن کمتر خواهد بود و بعد از دو ماه النفع و ظاهر آنست که تا شش ماه
قوت آن در تزاید باشد و بعد از مدت شش ماه در نقصان
و در باب بقای قوت او تا دو سال یا سه سال بحسب ولایات
مختلف می باشد مثل آنکه در ولایات رطبه زیاده از یکسال
قوت او باقی نمی ماند و در ولایات یابسه زیاده از سه سال باقی
می ماند و از مواضع مجربه [illegible] در این زمان اطریفلات
و لفظ اطریفل معرب از لغت هندیه ترکیبه میشود در هلیله کابلی
و بلیله و آمله و اجزا مساوی میکنند بجهت نزدیک بودن [illegible]
از جهت منفعت و خاصیت و اگر هلیله سیاه را اضافه کنند بهتر خواهد
بود [illegible] و آنکه [illegible] میکنند بجهت کم کردن یبس
آنست [illegible] که [illegible] نمود [illegible] گوسفند و یا روغن بادام
و اگر بعد از ساختن [illegible] خورده شود از اطریفل بهتر آنست

که اجزا با روغن گوسفند چرب شود و اگر تاخیر در چربیدن آن اجزا آید
روغن بادام اولی است بجهت آنکه روغن گوسفند سردی بعضی
ادویه را تند و بدبو میگرداند سریعا و روغن بادام چون مخلوط شد بالعضی
اجزا سردی را نشد ضایع نمیگردد و اگر مطلب از اطریفل تمام
نفع و زیادتی نفع است عسل را دو وزن ادویه باید کرد
والا سه مقابل خصوصا اگر منظور باشد کمی شاعت بدر گرمی
آن و گاه هست که اضافه میکنند به بلیلج ادویه ما نفعه
جابه چون شل گلنار و کهربا و حب الآس که بانت طبع
مسهلان چون سنا باشد پس در این صورت اولی است که هلیلج را
نو دهند که قوت مسهله او کم شود و اگر بجهت تقویت خواهند
که فعل ارزق در آب ... باید داخل شود و اگر بجهت ضعف معده
خواهند ... مناسبت که اضافه شود بجهت ... دماغ

اسطوخودوس البته داخل شود الحمد لله الشافی و ... قال
اصبغ بن نباته سمعت امیر المؤمنین ع یقول لابنه الحسن ع یا بنی
الا اعلمک اربع کلمات تستغنی بها عن الطب فقال بلی قال
لا تجلس علی الطعام الا و انت جائع ولا تقم عن الطعام الا و انت
تشتهیه و جود المضغ و اذا نمت فاعرض نفسک علی الخلاء
فاذا استعملت هذه استغنیت عن الطب یعنی گفت اصبغ بن نباته
شنیدم حضرت امیر المؤمنین ع میگفت بفرزند خود حضرت امام حسن ع
که ای فرزند آیا تعلیم نکنم ترا چهار کلمه که مستغنی سازد ترا از طب
پس گفت امام حسن ع میخواهم حضرت امیر فرمود که منشین
بر طعام مگر وقتی که گرسنه باشی و بر مخیز از طعام یعنی دست
مکش از طعام مگر وقتی که تو اشتها داشته باشی یعنی هنوز خواهش
طعام را باشد که دست میکشی و نیکو خورد کن و بخا طعام را در دهان

وهرگاه خوابی بگرانی عرض کند خود را بر خلا تا آنکه اگر بولی
یا برازی باشد دفع شود و هرگاه این چهار چیز را کار آوری
مستغنی میشوی از طب بیان علامت هضم که
اول علامت آنست که بادشتهای صادق بهم نرسد
سوم هضم خوردن نشود و معلوم میشود که هضم و ثقل
از چند وجه یکی آنکه می باید آدمی که حرکات تابع هضم غذا
از نفخ و آروغ و امثال آن سکون دارد دیگر آنکه از بعد
اکل سابق تا اکل لاحق نیز معلوم میشود بجهت آنکه اگر غذا
غلیظ نباشد و زیاده خورده نشده باشد هرچند که اکثر ضعف
در معده داشته باشد زیاده از هشت ساعت غذا مکث
نمیکند مگر در صورتی که معده ضعیف یا فراط داشته باشد دیگر
آنکه خواهش طبیعت و میل بغذا و تقاضای طبیعت

مرطوبیت غذا از اعلامی است صریح تا آنکه معده خالی و غذا منحدر
گردیده و باید غذای دیگر وارد معده شود و در بعضی بمرتبه میشود
که اشتها و سستی در حرکات آن ظاهر میشود و دورتر بیست
چون غذا خورده شود طبیعت اقبال بسوی او میکند و او را
منهضم می نماید و اگر آن چرا بدن میگردد و لست او بدن قوت
و ثقلی در طبیعت ظاهر میشود و در غیر این صورت عدم هضم
اقبال طبیعت هویدا می باشد و در حالت خواهش طعام
بحال بود در حالت عدم خواهش اکثر آنست که قوت ذائقه
و دهان بحال خود نمی باشد و معده و بدن کسل میشوند و گاه
که حالتهای منکر حادث گردد و شرط دوم آنست که جدا
که خورده شد اول مرتبه در معده بر بالای یکدیگر می نشیند
بشکل کله قند و بعد از آن باندک حرکتی منبسط میگردد در معده

مشتمل بران میشود و بدین سبب بعد از خوردن غذا حرکت سنگی
لازم و خوب نیست که سبب منبسط شدن غذا بعد از ان آبی که خورده
میشود برطوبت مذی مخلوط میشود و شروع بهضم میکند و بر می آید
آن غذا و ملکه متحلل و پوچ تر میکرد و پس اگر اول مرتبه بدرزی
غذا کمتر خورده شود و بعد از انکه بر می آید در معده بحالتی می آید
که بر معده ثقیل نمیشود و معده تصرف دران غذا میتواند کرد
و انرا هضم و نضج میدهد بخلاف انکه اگر بعد حرکاتی غذا خورده
شود بعد از برامدن و منهضم شدن گاه باشد که معده کیلوسش
انرا ندیده باشد و اگر کیلوس انرا دیده باشد موجب ثقل
و سنگینی او میگردد و بهر تقدیر پس در افعال معدی ظاهر
میگردد و بر فرضی که فاسد نشود و منهضم گردد تعب بسیار
بیدن میدهد و اگر فاسد شود موجب امراض میگردد و تغذیه

معده حکم دیگ دارد و غذای دران حکم برنج و نخود را میماند
که اگر دیگ از برنج بنصفه و یا کمتر و یا بیشتر باشد بعد از برآمدن
برنج و شروع نمودن بر پختن دیگ کمی آتش انرا دارد و طعام
ضایع نمیشود و اگر مرتبه اول دیگ پر از برنج و یا اندک کمتر تا سر
بالانست که بعد از طبخ طعام فاسد و ضایع میگردد و اگر ضایع
نشود ملوک و مخنث خرجی از ان حاصل میشود که خوردن
نشود و نادرست که در این صورت فوت شود و شرط سوم
که میگوئی مضغ باشد آن فعل معین باشد بر هضم معدی و نیز
ممکنست که در محل مرور غذا از راه مری و حلق ضرری نرسد
و اسانتر مرور کند و کلمه چهارم مطلب آنست که در باب بول و براز
باید هرا فوت شود که در هوا فوا نشانم حبس منصوصا و تحت طاهر
در حبس بول و براز مثانه و تولید حصات و قولنج چنین ممکنست

الحمد لله الناصح والعنصر

بهم برسد و در حبس برا نه البه كه موجب قرح ب الحدث

و نفعهون المكارم عن الصادق ع قال من حم فشرب مثقالا الليلة

وزن درهمين بزرقطونا او ثلثه امن من البرسام في تلك العلة

يعني حضرت امام جعفر صادق ع گفته است كسي كه تب كند پس بياشامد

در ان شب كه تب كرده است دو درهم يا سه درهم از اسپرزه

ايمن است از برسام دران از ان تب

نفع بزرقطونا در تبهاي صفراوي بدستور ظاهر است زيرا كه اطفاء

صفرا و تعديل خون ميكند و مطبوخ حضرت صلوات الله عليه يكي از اين

سه قسم و يا مركب از هر دو بود و دو درهم مقدار يكمثقال

و نيم ميشود و سه درم دو مثقال اضافه تر است كه در شربت او بزرقطونا است

و بهتر انست كه اگر لينت در طبع نباشد از لعاب گرفته

بنوشند و اگر لينت باشد همان در آب شسته خورده شود و اگر

لينت

لينت با افراط باشد بهتر است كه بزرقطونا بو داده شود و در آب با روغن بادام نوشند

و بعضي گفته اند بزرقطونا بر دو قسم است يكي قسم سفيد و يكي قسم سرخ مايل بسياهي و قسم

اخير بهتر است و طبع بزرقطونا سرد در درجه اول رطب در درجه دوم

و جالينوس را اعتقاد انست كه سرد است در درجه دوم و بو داده از او با روغن

گل قابض و نافعست از براي سحج كه ريش روده باشد و با سركه نافعست

از براي حمره و ورمهاي حاره و ضماد او نافعست از براي صداع حار

و ساكن ميكند عطش را و سرسام و خشكي سينه را و لعاب او طبع را

نرم ميكند با زراق سل را و اگر بسطبر بليس بايد بهدا است

تخم و اگر بسر ماليده تخم خرفه است و حرف در صرف بزرقطونا

آنكه اگر ملشود سم است و حادث ميشود از خوردن كوبيده او

غم و كرب و تنگي نفس و سقوط شهوت پس نبايد كوبيده او استعمال

شود و اگر خورده شود رفع مضرت او را بسفيد باج و آب مسلوق دواي

شود و اکثر اطبا برسام را عبارت از ذات الجنب میدانند و برسام
مذکور شد سابقا و ممکنست که امان ارادهٔ این اعتبار باشد که ماده
رقیق نباشد نفوذ در عصب نمیکند و بر قیطونا موجب غلظت ماده میشود
و یا آنکه بسبب نرمی که دارد و ملینی که تابع نرمی اوست ماده گشوده
شود و باسافل بدن رود یا آنکه ماده برسام اکثر از حرارتست می‌نشیند
و بر قیطونا بسبب تبریدی که دارد کم میکند حرارت را لیکن
این مخصوص بر قیطونا نخواهد بود و اکثر مبردات این فعل
میکنند و بر قیطونا یکی از آن جمله است و چون بر قیطونا ما
مرارتست و استعمال اینرا بیشتر کرده اند تخصیص کرده باشد الحمد لله

الباب السابع والعشرون الطب ابراهیم عن الحسن بن علی بن فضال
والحسن بن علی بن یقطین عن سعدان بن مسلم عن اسحق بن عمار
عن ابی عبدالله عم قال سعة الجنب والسوالدین یکون من الف

امان

وامان من الجذام ~~وعنه عم انه~~ قال قال رسول الله انقلوا من النظر
الی اهل البلاء و لا تدخلوا علیهم واذا مررتم بهم فاسرعوا المشی
لا یصیبکم ما اصابهم یعنی اسحق بن عمار گفت که امام جعفر صادق عم
گفت وسعت پهلو و موی که در بینی می باشد امانست از جذام
و از انس آنحضرت عم منقولست که خاک مدینه مدینه رسول خدا منع
جذام میکند و از ابی عبدالله از پدران او بر ایشان باد سلام
منقولست که گفته است رسول خدا صلعم کم نظر کنید بسوی اهل بلا
مگر بسبب و داخل مشوید بر ایشان و هرگاه مرور کنید بایشان تند کنید
رفتن را که بر شما نرسد آنچیزی که رسیده است بایشان مکافات
مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده توضیح سعة الجنب
فی اکثر النسخ بالجیم والنون فالمراد اما سعته خلقه او کنایة
عن الفرح والسرور کما ان ضیق الصدر کنایة عن الهم و لانک

وعنه عم ان تراب المدینة
مدینة رسول الله صلعم تنفی الجذام
وعن ابی عبدالله عم عن
آبائه علیهم السلام مثله

والمواده كثرة الهموم تولد السوداوية المولدة للجذام وفي بعض النسخ بالجيم
والياء المثناة التحتانية وله وجه اذ لا تحتبس البخارات في الجوف
فتصير سببا لتولد الاخلاط الرديه وفي بعضها سعة الجبين وهو ايضا يحتمل الوجهين
والمجانة والشعر الذي يكون في الانف اي كثرة نباته او عدم نتفه
كما ورد ان نتفه يورث الجذام لان شعر الانف يخرج المواد السوداويه
وبه نتفه يعني جزوه ولد يبتدئ الجذام غالبا بالانف وقوله عدم تربيه
المدنية كان المعنى ان السكون بها يوجب عدم الابتلاء بتلك العلة
قوله الى اهل البلاء اي اصحاب الامراض المسريه يعني سعت خشنت ودر اكثر
نسخها بجيم ونون آمده پس مراد یا وسعت جبین است از اول کون
ویا کنایه از فرح وسرور است چنانچه تنگی سینه کنایه از غم است آن نیست
که بسیاری هموم مولد مواد سوداویه است که آن سودا باعث جذام
میشود در بعضی نسخ بجیم ویاء دو نقطه تحت آمده که جبین باشد

یعنی

بمعنی وسعت اندرون شکم وراز برای او نیز وجهی هست زیرا که محبوس شود
بخارات در شکم که اگر محبوس شود میگردد سبب تولد اخلاط ردیه ودر بعضی
نسخ سعت جبین آمده واین نیز احتمال حقیقت دارد که مراد وسعت جبین
خلقت باشد واحتمال مجاز نیز دارد که وسعت جبین کنایه از خوشحالی
وگشاده رویی باشد وموی در بینی یا بمعنی رویدن موی است در انف
ویا بمعنی کندن موی بینی باشد چنانکه وارد شده است در حدیث که کندن
موی بینی مورث جذام است
جنب یعنی پهلو وآن مرکب است از اضلاع وگوشت وپوست واورده وشرایین
واعصاب وعضلات وسرهای اضلاع متصل است بغضروف وغضروف
جسمی است شبیه باستخوان لیکن از استخوان نرم تر واز گوشت صلب تر
وفایده عمده این است که ترکیب تدریجی باشد ودفعه واحده جسم
در کمال صلابت مرکب نشود بجسم نرم در کمال نرمی که گوشت

باشد پس عضو رفته رفته حلق سده تا آنکه واسطه گردد میان استخوان
و گوشت و موهم هم رسد از نگار دهانی و فضله منضم جهار
و بدین سبب امان میشود بصدام بجهت اینکه ماده جذام سودائی است
که در بدن منتشر گردیده باشد و بحد عفونت نرسیده باشد که اگر
متعفن شود موجب حمی ربع میگردد و چون عفونت نرسیده باشد
و منتشر باشد در بدن و حادث شود دا و صرفی از احتراق موجب جذام
میگردد و اول مرتبه در بینی ظاهر میشود بسبب دقت و کمی گوشت آن
و سستی بنیه آن و بعد از آن سرایت به اعضای دیگر میکند و علامت
ابتدای جذام گره گره شدن روی بدن و مدور گردیدن چشم و بسته
شدن چشم آن بچشم شیر و لهذا بعضی جذام را داء الاسد میگویند
بسبب تشبیه و بسبب بسیار عارض شدن این آزار بشیر و جذام
سرد و خشک می باشد که یک قسم متفرع و حادث میشود از قسم از سوداء محترقه

از ماده

بلغم

از ماده صفراویه و قسم دیگر غیر متفرع واز سودائی بهم میرسد که از محلول ها
بصفرا بهم رسیده باشد و از جمله امراض سوداویه و متعدیه است وجهی که
اطبا در این باب گفته اند آنست که هرگاه پدر یا مادر از اعضای عضوی
انسان کیفیتی شبیه باین کیفیت باشد منی که سبب تولد نطفه است این
قوت در او موجود است پس ممکنست که بهم رسد در آن نطفه آن علت
و سبب تعدی را بعضی چنین گفته اند که عضوی که قبول مرض میکند
قبول فضلات ردیه بخاریه از عضو مریض نیز میکند لیکن از اعضای
ظاهره بظاهره اسانتر است از ظاهره بباطنه واز متخلخله بمتخلخله
اسانتر است از متخلخله بمتکاثفه و قرشی گفته که سبب تعدی
آنست که بخاری که متحلل میشود از ابدان مجذومین هر گاه بر
با هوای مستنشق بدل و روح میکند اند مزاج دل و روح را به مزاج مستحیل
خود باین نحو که اولا هوا منکیف بآن کیفیت میشود و ثانیا دل و روح

و سایر تدابیری که مذکور شد در ابتدای جذام و قبل از تمکن مادهٔ
آن جایز نیست بجا آوردن این تدابیر و چون مادهٔ جذام مستحکم شد
جایز نیست استعمال مسهلات ازانها خصوص [illegible] بجهت آنکه حرکت در می
آورند مواد خبیثه غلیظه را و قوت قادر بر دفع آن نیست
و در این صورت ممکن است که قدری از آن مواد در کمین شود با اعضای رئیسه
و اعضای کریمه و بکشند این کس را تا گهان

الحدیث الثلثون

الحدیث الثلثون قرب الاسناد عن سعد بن طریف عن الحسن بن علوان عن جعفر عن ابیه
عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص تداووا بالسنا فانه
لو کان شیء یرد الموت لرده السنا المکارم عن الصادق ع قال قال
رسول الله ص علیکم بالسنا فتداووا به فلو دفع الموت شیء لدفعه
السنا وعنه ع قال لو علم الناس ما فی السنا لبلغوا بمثقال منه مثقالین
ذهبا اما انه امان من البهق والبرص والجذام والجنون والفالج واللقوة

و یؤخذ مع الزبیب الاحمر الذی لا دبس له و یجعل فیه الهلیلج الکابلی و الاصفر
در سودا فزاید و سر آنچه یوضع علی الریق [illegible] در اسهال و اداوست
الی فرسنگ شیله و بنوشند الادویه یعنی جابر بن عبد الله گفت که گفت است
رسول خدا ص که مداوا کنید بسنا پس هر کسی اگر بود چیزی که بر میگرداند
مرگ را البته سنا بود و حضرت امام جعفر صادق ع گفت که گفت است
رسول خدا ص بر شما باد به سنا پس مداوا با او کنید پس اگر دفع میکرد
مرگ را چیزی دفع میکرد او را سنا و از حضرت صادق ع گفت که
اگر میدانستند مردم آنچه در سنا است هر آینه میدادند بمثقالی از او دو
مثقال طلا را بدانید که سنا خوردن امان است از بهق و برص و جذام
و جنون و فالج و لقوه و باید اخذ کرده شود با مویز سرخی که دانه
اش را بیرون کرده باشند و گردانیده شده با او هلیله کابلی و هلیله زرد و سیاه
[illegible] معتدل [illegible] حب

معلوست هـ

وبالجملة اعضا را از جذام چون متمکن شود بری نمیشود لکن اینکه
کل مزاج بدن متکیف بمزاج سوداوی شده و گردیده آن مزاج
سوداوی مثل مزاج اصلی و اصلی را تغییر دادن در نهایت
صعوبت است و منتهی و تازه بهم رسیده از آن قلیل الا ... علاج آ
ارزاه کثرت سودا و کم کردن سودا در بدن هر است در نهایت اشکال
و معالجه جذام باین نحو میشود که اگر در خون یافته شود کثرتی و زیادتی
فصد کرده شود اول از فصد ... و یا باسلیق و بعد از آن اخراج سودا کنند
بقوت و مسهلات آن ... طبیخ افتیمون ... آن
با حجر ارمنی و سفوف مسهل ... و سفوف مبدل ... اطلی
با نقعت و از اشربه ماء الشعیر ... و با ... و با ...
و بالتریاک ... و با ... و با نبات ...

وباگو

و با گوشت بره و ... و با گندم ... گوشت و ... جلست
کرکی کنند ... مثل کنکر ... و طبیخ شبث
و ... بعضی از ... دماغ کنند بسعوطات و بسیار
بحمام مرطب بروند یعنی که استعمال ... کنند و ادرار ...
کثرالنفع ... و ... خیلی است و این مرد مجرب مشهور است
مذکور و افضل از جمیع ادویه ... از گوشت افعی است با آن
و آنقدر باید خورده شود که شکم ... کند و عقل زایل گردد
و دیگر چیزی خورده نشود و کیفیت طبخ آن مذکور است در قرابادینات دیگر آنکه
ذبح کنند مار سیاهی که پوست ... در ... و در ...
کنند و ... که کرم در او بهم رسد بعد از آن ... با کرم
خشک کنند و بکوبند و هر روز ... دو درم ... یکمثقال و نیم باشد
استعمال نمایند از عقب آن ... بنوشند و فصد ... استفراغ

وسایر تدابیری که مذکور شد در ابتدای جذام وقبل از تمکن ماده
آن جایز نیست بجا آوردن این تدابیر و چون ماده جذام مستحکم شد
جایز نیست استعمال مسهلات ازانها خصوصا فصد وتلیین بجهت آنکه حرکت درمی
آورند مواد خبیثه غلیظه را وقوت قادر بر دفع آن نیست ·
و درینصورت ممکنست که قدری ازان مواد در کمین شود با عضای رئیسه
و اعضای کریمه و بکشند رنجیس را انتهی کلامه الحدیث الثلثون قرب

الحدیث الثلثون

الاسناد عن سعد بن طریف عن الحسین بن علوان عن جعفر عن ابیه
عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم تداووا واما السنا فانه
لوکان شیء یرد الموت لرده السنا المکارم عن الصادق ع قال قال
رسول الله صلعم علیکم بالسنا فتداووا به فلو دفع الموت شیء لدفعه
السنا وعنه ع قال لو علم الناس ما فی السنا لبلغوا بمثقاله مثقالا من
ذهب اما انه امان من البهق والبرص والجذام والجنون والفالج واللقوه

ویوخذ مع الزبیب الاحمر الذی لا اذی له ویکحل فیه بملح کابلی واصفر
واسود اجزاء سواء یوخذ علی الریق مقدار ملعقه در اسم وا داوست
الی فراشک تشله وبنوشید الادویه یعنی جابر بن عبد الله گفت
رسول خدا ص که مداوا کنید بسنا پس هرکسی اگر بود چیزی که رد میکرد
مرگ را آن سنا بود و حضرت امام جعفر صادق ع گفت که گفت
رسول خدا ص برشما باد به سنا پس مداوا بآن کنید پس اگر دفع میکرد
مرگ را چیزی دفع میکرد او را سنا و از حضرت صادق ع گفت که
اگر میدانستند مردم آنکه در سنا چیست هر آینه میرسانیدند قیمت بها هر
مثقال طلا را بآنکه سنا خوردن امانست از بهق و برص و جذام
و جنون و فالج و لقوه و باید اخذ کرده شود با موبز سرخی که دانه
اشرا بیرون کرده باشند و کرده شود با او ملعه کابلی و ملعه زرد و سیاه
و حصه مساوی و بخورند بشما معدل ... درم و هرگاه ... اده

منقولست

کنی و وقت خواب تا نه مثقال و این سنا سنداوده است
گفته است فاضل المتبحر مولانا محمد باقر مجلسی نور الله مرقده
باشد و توضیح قال ابن بیطار ابو حنیفة الدینوری یسمی السنا
سناء المکی و یخلط ورقه بالحنا و یسود الشعر قال امیة بن ابی الصلت
جالینوس فی الدرجة الاولی یسهل المرة الصفراء والمرة السوداء والبلغم
ویغوص الی اعماق الاعضاء ولذلک ینفع المنقرسین وعرق النسا ووجع
المفاصل الحادث عن اخلاط المرة الصفراء والبلغم وقال روفس انه ینفع
من الوسواس السوداوی ومن الشقاق العارض فی البدن وینفع من تشنج
العضل ومن انتشار الشعر ومن داء الثعلب والحیة والقمل العارض فی البدن
ومن الصداع العتیق ومن الجرب والبثور والحکة ومن الصرع تمت گفته است مولانا
محمد باقر مجلسی در رسالهٔ خود که گفته است ابن بیطار که گفته است ابو حنیفه دینوری
که سنا را سناء مکی میگویند و مخلوط میکنند برگ او را با حنا و موی را سیاه

امیه

امیة بن ابی الصلت گفته است که سنا گرم و خشک است در درجه اول و مسهل
صفرا و سودا و بلغم است و فرو میرود بعمق اعضا و مواد را از عمق
بیرون می آورد و از این جهت نافع است از برای صاحبان نقرس
و عرق النسا و درد مفاصل که بهم رسیده باشد از صفرا و بلغم و گفته است
روفس که سنا نافع است از وسواس سوداوی و از شقاقی که عارض
در بدن شده باشد و نافع است از برای تشنج عضل و از ریختن مو
و داء الثعلب و داء الحیه و نافع است از برای شپشی که بهم
رسیده باشد در بدن و درد سر کهنه و از برای جرب و بثور و خارش و صرع

سنا

سناء بهترین آن مکی است بعد از آن سری
گرم و خشک است در درجه اول مسهل صفرا و سودا و بلغم و اخلاط محترقه و نافع
از برای انتشار مو و شقاق دستها و جرب و حکه و درد سر کهنه و صرع است
از همین کوبیده او از دو درهم تا سه درهم و در مطبوخ پنج درهم

بهق و برص هریک بر دو قسم می باشند سفید و سیاه و کفته است
شیخ که فرق میان بهقین یعنی سفید و سیاه و برص ابیض آنست که بهقین
در تحت جلد می باشند و اگر برای ان غوری باشد اندک خواهد بود و ماده برص
نفوذ در جلد و گوشت کرده تا باستخوان و سبب عام در هر یک ضعف فعل
مغیره است که نمیتواند غذا را مشابه بدن گرداند تمام تشبیه و ماده بهقین
رقیق است و قوت دافعه بدن اقوی پس دفع ماده میکند
بسوی جلد و در برصین ماده غلیظ تر و قوت دافعه ضعیف پس جا میماند
ماده در باطن و فاسد میکند مزاج انچه نفوذ در ان کند پس در ان زیادتی
التصاق نیست و نمی باشد تشبیه و بهقی که تو دانستی در باب وی
که خون ماده تمکین یافت در بدن احاله میکند غذائی را که می آید
بسوی او بطبع خود و هر چند که ان غذا خوب باشد و اگر مزاج خوب باشد
غذائی که وارد ان میشود خوب میکند ان غذا را هر چند که ان غذا بد باشد

پس بنابراین ماده برص سفید و بهق سفید یکی خواهد بود لیکن ماده برص
اغور و اغلظ و قوت دافعه در ان اقوی خواهد بود و فرق میان برص
اسود و بهق اسود آنست که در برص با سیاهی رنگ فلسی هست
یعنی چون خارش ان موضع شود منقشر و ساقط شود از ان فلوس مثل
فلس ماهی و در بهق چنین نیست و در علاج ان استفراغ ماده باید کرد
بعد از نضج تام و بعد از تشخیص انکه چه ماده موجب آن شده و بیانها
مذکور شد بعضی از علامات مواد با دویه قویه مثل اطریفل و غاریقون
در استعمال باید نمود در بهق ادویه که جلاد هنده باشد و روغن بادنجان
سرکه بهم می آورد برص سفید را تا یکسال و گفته اند که این از خواص
عظیمه است صفت روغن بادنجان اخذ کنند بادنجان کوفته را
و بریزند در آب و اندک نمک اضافه کنند که آب قوت او دا
در بر قدری که آب باشد مساوی ان روغن کنجد داخل آب نموده

تا پس هموار الغدر بجوشانند که آب برود و روغن بماند این قسم روغن

بادنجان ساده است و گاه هست که تقویت میکنند او را از فلس سطرح هندی

و ادویه که در مرض بکار می برند داخل میکنند باین نحو که این ادویه را

نیز میجوشانند و آب انرا میگیرند و داخل آب بادنجان و روغن میکنند

و از فقد میجوشانند که آب برود و روغن بماند و در مرض سیاه ماندن بمالند ادویه خوالی

قویه مثل [illegible] و صندل و [illegible] و تخم ترتیب با آنکه جلد را موضع نقطه نقطه شود

بعد از ان چند روز بمالند بار [illegible] کنند با آنکه جلد را موضع ساده شود و دیگر

و [illegible] سوداوی بکار برند و صدام [illegible]

از مانیا و داء الکلب و مانیا جنون سبعی است که از سوداء محترق [illegible]

اصلا [illegible] داء الکلب نیز قسمی از مانیا است لیکن در داء الکلب معاشرت

و موافقت و اندک صحکی ملاحظ است و داء الکلب [illegible]

مانیا و داء الکلب [illegible] باحرارت مزاج دماغ [illegible]

بهم

بهم میرسد از ابخره و ادخنه بسیار غلیظی که صعود بدماغ کنند و سد منافذ

روح کنند سدی خفیفی و این حادثه متولد شد وقتی که دماغ ضعیف باشد

و قبول ابخره مزبوره میکند و چون جمع شود [illegible] حرارت دماغ سوخته میشوند

اگر از صعود بسوی دماغ کرده و حادث میشود مانیا و علاج مانیا و داء الکلب

مثل علاج مالیخولیا است فالج و لقوه فالج نزد بعضی عبارتست

از استرخاء هر عضوی که باشد و نزد بعضی دیگر عبارتست از استرخاء شق ایمن

طولا و سبب آن یا عدم نفوذ روح نفسانیست بسوی عضو و یا آنکه نفوذ

میکند روح لیکن عضو قبول نمیکند بجهت بدی مزاجی که در عضو بهم رسیده

بسبب خلطی که مانند طریق آن عضو کرده است بسبب کثرت مثل خون و بلغم

و سودا و یا بسبب غلظت مثل بلغم و سودا و یا بسبب لزوجت مثل بلغم

و یا [illegible] نسبت سده که در مجاری او بهم رسیده و یا قطع رباط [illegible]

از ضربت بسیار و یا [illegible] و سستی از جراح بسبب سده [illegible]

مثل آنکه ورم در عضو مجاور آن باشد و فشرده باشد آن ممر را و مانع
نفوذ روح گردیده باشد و یا بسبب میل احد خرزات بجانبی بوده باشد
و یا سقطه و ضربه در منبت عصب و یا در منابت اعصاب و یا در شعبه از شعب
عصب رسیده و یا قطعی در عصب واقع شده در عرض آن و یا ورم
در اصل آن بهم رسیده است اشیائی که موجب فالج میگردد و باید شناخته شود
هر یک را بعلامات آن مثل آنکه در مسائل مذکور شد علامات ریاحی و غیر از
اخلاط و شناخته میشود سده بتمددی الخیزنی که محتبس شده از مواد
و بثقل الموضع و احتباس آنکه در مسائل دفع می‌شد و شناخته میشود قطع
بعارض شدن افلیج دفعة و انقباض برودت در بط ظاهر است از عارضها
شدن برودت و سستی الموضع و شناخته میشود ورم را که دوب فالج
قلیلا قلیلا و احساس بان عضو از ثقل و وجع و بر آمدگی بالعکس از آن
شناخته میشود ورم حار بتمدد و حمی و وجع و ورم صلب بودن و رنج

احساس

و احساس بتعقد عصبی و ورم رخو باندک تمددی و بیحسی و بلادتی در عضو
و باقی مذکورات ظاهر است از ضربه و سقطه لیکن ممکن است که ضربه و سقطه
در اصل منبت عصب واقع شود مثل آنکه بدماغ برسد و بعضو دیگر
و یا آنکه سبب واقع شود در شعب آن و جالینوس نقل کرده که مردی
افتاد از دابه خود پس واقع شد بتشنج و بیهوشی و مسترخی شد هر دو بازوی
او و چون سبب در شعبه از عصب باشد افلیج بهم میرساند از اعضا
العضوی که از آن شعبه حس و حرکت بسوی او می آمد و اگر سبب در یکی
از دو شق نخاع باشد افلیج میکند نصف بدن مکرر و شیخ نقل
کرده که چگونه نخاع دو شق نباشد و حال آنکه روئیده میشود
از دو قسم دماغ پس نخاع مثل منبت خود بدو قسم خواهد بود
و هر چند که حس ممیز او نکند و اگر سبب در یکی از دو شق بطن و احساس
موخر در دماغ باشد افلیج میکند نصف بدن با ضعف رو

کمذرو سستی میشود در جلد سر و اگر سبب عام باشد و هر دو شق بطن
موخر را گرفته باشد کل بدن و رو را فلج بهم میرساند مگر سر و بعضی دیگر
از اطبا میگویند که کل بدن فالج بهم میرساند و رو و سر سالم می‌باشد.
بجهت اینکه اکثر اعصاب رو از دو بطن مقدم دماغ روئیده میشود
و سبب در بطن موخر است و هر فالجی که عام باشد و سر را نیز فرو
گرفته باشد آن سکته خواهد بود و فالج نیست و علاج دکه از قطع
عصب بهم رسیده باشد امیدی بران نیست و علاج میشود. و اگر
از مزاج باشد اگر از بدی مزاج بی ماده بهم رسیده باشد علاج آن
بمالیدن روغنهای مناسبه مثل روغن سوسن و نرجس و زنبق و بان
و زیتون و قسط و امثال آن و ضمادهای مناسبه از قبیل فرفیخ
و زنجبیل و فرفیون و اصل السوس و استعمال معاجین مثل
تریاق فاروق و مثرودیطوس و امثال آنست و اگر سوء مزاج
مادی

مادی باشد بعلامات هر خلط باید شناخت و تنقیه بدن از آن خلط
نمود و بعد از تنقیه اگر بدی مزاجی باشد تعدیل آن باید نمود و مالیدن
روغنها و ضماده در این وقت سودمند است و اگر علت قوی باشد بعد از
تحقیق تام و مشخص بودن خون زیاد بعلامات آن میتوان فصد نمود و در وریدی
نیز اگر خون زیاد باشد بعد از تحقیق تام فصد میتوان نمود و در تنقیه حقنه‌های
حاده مناسبت لیکن اولا حقنه متوسطه بعد از آن حاده باید
در حقنه آن شحم حنظل و قنطوریون داخل شود از جهت اینکه آن هر دو
جذب بلغم از مواضع بعیده می‌نمایند و بعد از آنکه چهل روز بگذرد
استعمال ادویه قویه الاسهال بکنند مثل حب منتن یا حبوبی که مرکب
باشد از شحم حنظل و محموده و ملح هندی و حجر ارمنی و کثیرا و اصل السوس
از هر یک یک دانگ ایارج فیقرا و غاریقون از هر یک نیم مثقال
فرفیون نیم دانگ اسطوخودوس یک مثقال را با روغن بادام و عسل حب

حب نمایند و استعمال کنند و رو حلست که بلطیف غذا کنند و در ابتدا
به آب نخود یا عسل یا عسل فقط و یا آب شعیر با عسل اگر احساس
حرارت شود و بعد از آن نخود آب از جوجه مرغ و خروس یا گوشت
و دارچینی و فلفل و صعتر و خردل و طعام صید یا اقسام با نعنع کهنه
و گوشت گنجشک و نو جوجه از کبوتر با ابازیر حاره مناسب و بسیار
بخاید مصطکی و کندر و زنجبیل و دارفلفل با آنکه جذب رطوبات از دماغ
بشود و در حمام در آبزن از ادویه حاره مثل برگ غار و مرزنگوش
و اسفند و بابونه و خطمی و اکلیل الملک و برگ ترنج و ورق سداب
و در میثه ترکی و سوسنبر و مستکست بنشینند تا آنکه تحلیل
و زیب تحلیل او بشود و همچنین نشستن در آبی که در آن جوشانیده باشند
گفتار یا روباه یا شغال یا مرزنگوش یا بچه گربه یا سگ تا استخوان بچوشانند
و بریزند در آن روغن زیتون و این جمیع آنات را زنده درمیان آب

جوشیده و در مثل جوش زدن بیندازند تا آنکه بمیرند و مهرا شوند
و دیگر اقسام آبزنهای مذکوره در کتب طبیه و همچنین آبهای
حمات بسبب آنکه در آن آبها قوت اجسام معدنیه مثل کبریت
و نمک و نطرون هست نفع تمام دارد و لقوه کردن
سبقی از روست بجهت عرق طبیعی و لقوه [illegible] تمام دارد با سرخار
و معالجه آن حقیقت از معالجه فالج است موی بز کوهی آن گرم و خشک در درجه
اول و [illegible] آن سرد و خشک در درجه اول و بهترین موی بز است
که فربه و گوشت آن بسیار باشد و پوست آن تنگ و موی فربه
اغذی از موی بز لاغر است و نافعست از برای عصبه ریه و سعال و قرحه
میکند بدن را عرق و همچنین نافع از برای درد قولنج و شهد
و ضماد او با آرد باقلا نافع از برای ورم حاره مار ضعیف

انکشتن و ضماد او با جاوشیر موافق نقرس است و با مدینه خوردن
او مقوی معده و جگر و باصلاح سایر ادویه مذکور شد سابق

والتلثون الحدیث الحادی

الحدیث الحادی والثلثون المکارم من الفردوس عن النبی صلعم
قال من اکل الهندبا و نام علیها لم یحرک فیه سم و لا سحر و لم یقربه
شیء من الدواب حیة ولا عقرب یعنی از پیغمبر صلعم منقول است
که فرمود که کسی که بخورد کاسنی و بخوابد بر ان حرکت نمیکند در او
سم و نه سحر و نزدیک نمیشود او را چیزی از دواب ماری و نه عقربی
بیان کاسنی بر دو قسم است بستانی و بری و بعضی گفته اند
که بستانی نیز بر دو قسم است یک قسم پهن شبیه بکاهو و یکی طویل الورق
اما کاسنی طبیعت ان سرد در درجه اول و خشک او در درجه اول
و رطب ان رطب است در اول و بستانی ارطب در بستان طعمک است

کرم

کرم میشود خصوصا صابری آن و قسم تلخ از بستانی تفتیح سده جشا
و عروق و تقویت معده و جگر میکند و تقویت آن معده حار را
بکیفیت و خاصیت و معده بارد را بالخاصیه و ضماد با آب آن
با سویق نافع از برای خفقان حار و تقویت قلب و نافعست با صبار خنیز
از برای اورام حلق هرگاه مضمضه با آن کنند و با صبار خنیز ورم نقرس
و اندک روغن بادام نافع از برای ورم جگر و معده و یرقان و تب و نلع
از برای زهر حرز ضماد نمایند و بشیر کاسنی نافعست از برای صاحب خشم
و نقل کرده اند رازی که بهست موافق اصحاب ... و از برای بیرقه
که ناشی از جگر باشد نافعست نافع است از برای کزندن عقرب و زنبور
و نهاوست دیگر و سم مار و عقرب که گزیده اند از راه صورت نوعی
و بجمله جوهر پیکر او با طبیعت سم مار گرم است و سم عقرب سرد
و مشهور است که شخصی را مار گزید و ان مرد بحالت نزع رسید

دور شود وقت عقربی او را اثر کرد در ساعت آن مرد بیهوش شد و کیاست
صحت بازگشت و مبتلا نبود چیزی مگر آنکه چون سم مار و عقرب هر دو
مخلوط بیکدیگر شد تعدیلی در بدن او بهم رسید و صحیح شد و در معالجهٔ سم
مار و عقرب اگر ممکن شود رعایت درجه و کیفیت دوائی که میدهند
ملاحظه شود بهتر است و دوائی بدهند که ضدیت داشته باشد و معالجه
اخراج سم یا باینست که مقیّ میدهند و یا مسهل که اخراج ماده سم
از بدن شود و یا آنکه دوائی میدهند که تعدیل سم کند و یا آنکه چیزی
میدهند که مخلوط بسم شود و دفع ضرر و هیجان او را و یا آنکه
تقویت اعضای باطنه میکنند که وصول سم نکند و ضرر سم را از دفع
کنند و سم بر سه قسم می‌باشد حیوانی و معدنی و نباتی و ضرر زهر
مار از زهرها بعضی است که اصلا ازاله ممکن نیست و بعضی مسکر دارند که میکشد
اینکس را مثل در بیت الحری و مار ارزه احاد و یکدیگر است که تیحید

ملیازد

ملیانند و اخلاط را و تولید روح در بدن نمیشود مثل افیون و یا آنکه
تقطیع است مثل دارالکتبه و زنگار و یا آنکه به جمله جوهر و صورت
نوعی است مثل سم مار و عقرب و یا آنکه زیادی حرارت است
مثل وصون و یا آنکه شدید است مثل مرداسنگ و انواع
ماران را بر سه طبقه نقل کرده اند و جمیع انواع و اصناف
بحسب شهر و ماده کی و جوانی و پیری و بزرگی و خوردی و کسب فصول
سال و مسکن متفاوت می‌باشند زیرا که نر از ماده تیزتر و جوان
از پیر و بزرگ از خورد و در تابستان از زمستان و در زمینهای
خشک و بی‌آب از زمینهای نمناک و سردتر باشد و چمکش
از آرمیده اما طبقه اول از آن جمله معلوس است یعنی ملک ماران
و بر سر او نشانی باشد مثل تاج و درازی او دو شبر و سر او تا تیک
و ضمهای او سرخ رنگ و سیاه و زردی مایل و گفته اند که

حوالی سوراخ او گیاه نمیروید و هر مرغی و حیوانی که نزدیک سوراخ
او رود بمیرند و هر که نظر بر او افتد هلاک شود و قرشی نقل کرده
که سواری با نیزه رسانید اسب و سوار هر دو هلاک شدند یکی
دیگر خفاث یعنی سیاه و بر دو قسمست یک قسم درازی او یک گز
و دیگری و قسم دیگر کم از گز گزیدن ایشان احتراق و تغیر لون
بشره و خدر و برودت اعضا و بیهوشی و خفقان و درد عظیم
در اعضا یکی دیگر نبراقه یعنی آب دهان اندازنده چون هر کرا
قصد کند نگزد بلکه زهر از دهان بیفشاند و اثر گزیدن او مثل
سوزنی باشد و اماس نکند بلکه خون سیاه اندک بیرون آید
و قدری قریب به [illegible] بود اعراض وی تحریک [illegible] اسفل و تحدید
کردن و درد وی در موضع لسع بعد از آن در قسم معده [illegible] بود بعد از آن
حس و حرکت باطل شود و چشم تاریکی کند و بیهوش شود و حالی

مثل

مثل حال سکران و بیش از دو ساعت یا سه ساعت مهلت ندهد و خفاث
و نبراقه محکم قابل علاج نیستند یکی دیگر مقرنه و درازی او یک گز بود
یا دو گز و بر سر او دو سر برآمده اعراض وی بر آمدن ریان و زوال عقل
علاج قی کردن است بشراب و تخم ترب بعد از آن زهره سیاه و کنجد با
بجندر دو یکی دیگر ادر [illegible] یعنی هم در آب و هم در خشکی و بود او کوتاه
و پهن و بغایت خبیث اعراض او درد صعب و حرارت عظیم
بعد از آن سبز و متآکل شدن موضع لسع و قی صفراوی و تشنج غالبا
در سه ساعت یا زودتر هلاک کند علاج مخصوص وی جوز السرو
و حب الآس از هر یک دو درم با ماء العسل با دراوند در سکنجبین
با آب عصاره خرزهره یا نعنعت اما طبقه ثانیه
حمل [illegible] و افعی و ماهیة الدم [illegible] و [illegible] بلوطیه و جاورسیه
ورق اما طبقه ثالثه [illegible] و [illegible] اما حمل آب

ماریست که میان او سطبر و سر او پهن و گردن باریک و در ادنی حشم او
بر طول بدن و رنگ او اغبر و نقطهای سیاه و رافعی شبیه اوست بفصل
و علامت لسع سردی و آبی چون الود و بعد از ان رطوبتی سفید سرخی رنگ
بعد از ان رطوبتی زنگاری و حرارت احشا و خشکی دهان و تب بکرار
با لرزه و عرق سرد و غثیان و خواق و قی صفراوی علاج بهر دو
اول باید که بیرون آورند زهر را بمص و حجامت و مبادرت نماید
بر استعمال تریاق فاروق و مثرودیطوس و تناول لسبابی روغن گاو
و کندنا و پیاز و گوشت را سوی در سرکه که اشته یا نمکسود کرده نقل کرده اند
که اگر مهره مار را که انرا حجر الحیه خوانند بر سنگی با آب بسایند و بعضی گفته اند
فایده تمام دهد و اگر عضو ملسوع را با بصل و حب الغار و بابونه و بسازد دستی
بریان کرده و ارد کرسنه سوده یا مجموعه ضماد کنند نافع بود و بیش
از سر ابدن عضو مرغ خانگی یا ضفدع را شق کرده بران موضع

ببندند

١٦٧٥

ببندند نافع بود اما باعثة الدم ماری باشد بدرازی مثل موریه و سر او
او باریک و بر او خطهای سفید و مقاطع و لون شکم او حسک علاج او مثل
علاج افعی معطشه ماریست سر او پهن و گردن سطبر و سریع باریک
ملسوع را دست با دم مایل بسیاهی و ورم بر دشته زود اعراض لسع او
حدت و حرقت در شکم و احشا و افراط عطش علاج بعد از مبادرت
بحذب و مص قی کردنست بروغن بسیار بعد از ان حقنه متوسطه کنند
و دوابه ماریست کوتاه و باریک و جهنده و بر مواضع مرتفع رود
و بر جه بعد جستن کنند اعراض او مثل اعراض افعی و همچنین علاج او
بلوطیه ماریست که مسکن او در زیر درخت بلوط باشد و بسیار خبیث است
و بوی بسیار بد از او آید جاورسیه ماریست که رنگ او در زردی
بلون گاورس ماند اعراض سردی مثل افعی و همچنین علاج او قشا
ماریست بلون مختلف انگیزیدن او ریزه ریزه شدن جگر حادث شود

علاج او مثل علاج افعی تنین ماریست بزرگ چنانکه خوردترین او
هیچ گز نباشد و بزرگ او تا سی گز و در زیر زنخ او چیزی بود چون ریش
آمده و بر هر یکی سه دندان و بعضی را ابروان بر چشم فرود آمده
و چون دندان فرو کند گوشت او را بر کند و ورم خبیثه حادث شود
علاج او مثل علاج قروح باشد سمود یا ماریست در بالای که بعضی
از صفات به تنین ماننده بود و اعراض لسع او چون افعی و بجمیع
علاج او اما عقرب اقسام آن نیز بسیار است و در کوچکی و بزرگی
و سیاهی رنگ تفاوت دارد و سیاه و زرد زهرش اقوی و سمیت
است و انثی از ذکر و در جثه بزرگتر از وی و ذکر باریکتر و نحیفتر
و زبره انثی وسیع و زبره ذکر غلیظ و بعضی از عقارب را دو زبره باشد
و بعد از گزیدن در عضو درد سوزانی حادث شود در جمیع اوقات و لرزش
مار دلیست الا جراره که آن عقربیست کوچک که دم آن بر زمین

کشیده

کشیده می‌شود و زهرش گرم است نقل کرده اند که در شهر حمص عقرب
نیست و اگر فی المثل عقرب در آنجا آرند زود بمیرد و در عراق است نقل کرده اند
که اگر عقربی چند مرتبه بگزد بمیرد و هر که نیز زهر رسیده است صنع
که چون بعضی را گزد هیچ المی بدیشان نرسد و بعضی دیگر را درد در
لسع ظاهر شود و درد بسیار کند و از علامات وی است که بدن ساعتی
گرم و ساعتی سرد بود و عسی عارض شود و عرق سرد بر وی نشیند
و چشم پر آب گردد و گاه باشد که موضع عارض شود و بکشد علاج
مکیدن موضع لسع و بستن نمک و سیر و عاقرقرحا و حنا و قبسن
و بادروج و بیخ درخت حنظل و برگ درخت توت و زبل کبوتر
و ضماد عنصل و راس الحکان و تخم کتان و تخم ترب نفع عظیم دارد
و چون کبوتر را شکم بشکافند و بر سر زخم نهند فی الحال درد ساکن شود
و روغن عقربی که اندر روغن کاو یعنی آمده باشند چون بمالند

در رسالتی کرده اند نقل کرده اند که اگر جند بیدستر در الحوث سوده ذات اورا
بگیرند و با شراب ضم کنند و بخورند درد ساکن گرد و بعضی برآنند
که عقرب گزیده را هیچ علاج بهتر از مباشرت با زنان نیست
و فلانی نقل کرده که عقرب گزنده چون آواز کونه بردار گوش
نشیند با در گوش او گوید که مرا عقرب گزید فی الحال درد ساکن گردد
و زخم جراره را هیچ علاج بهتر از داغ کردن آن موضع نیست و روغن
نقل کرده که گزند عقرب فردی از عرب را در محل موضع آن آخر د
استعمال کرد از حنظل تازه وزن یکدرهم پس بری شد از آزار
در هال و اطبا نقل کرده اند که عربان معالجه می نمایند عقرب گزیده را
به دو درهم برشندین حنظل رطب و درهم از اصل حنظل و نیز گفته اند
که اگر کسی فندق با خود داشته باشد عقرب او را نگزد و چون عقرب را
بکوبند و بر عضوی که عقرب گزنده باشد بگذارند درد ساکن شود

و بریان

الحدیث الثانی والثلثون

و بریان از نبعه در دفع ضرر سم عقرب مناسبت تمام دارد و دیگر
اقسام حیوانات زهردار و ادویه سمیه مفصل تمام در رساله
که در ان باب نوشته ام مذکور است الحدیث الثانی والثلثون بالطب
عن ابی بکر بن محمد بن الحریش عن علی بن مسیب قال قال العبد
الصالح ع علیک باللغت یعنی شلجم فکله فانه لیس من احد الا و به
عرق من الجذام وانما یذیبه اکل اللغت قلت نیا او مطبوخا قال
کلاهما و عن ابی جعفر ع قال ما من خلق الا وفیه عرق من الجذام
فاذیبوه بالشلجم یعنی علی بن مسیب گفت که حضرت امام موسی ع گفت
بر تو باد بلغت یعنی شلجم پس بخور او را پس بدرستی که نیست کسی مگر
آنکه با اوست رگی هست از جذام و او را به میگدازد رگ را خوردن
شلجم راوی گفت که شلجم خام بخورند یا پخته حضرت ع فرمود که هم خام
و هم پخته و از امام محمد باقر ع مرویست که گفت نیست از خلقی مگر آنکه

بیان

در اورکی هست از جذام کند آنچه کشیدن عرق از شلجم
گفته است صاحب قاموس لفت بکسر شلجم است و بار گفته است شلجم
بروزن جعفر گیاهی معروفست و گفته میشود ثلجم بثاء و نه
بسین مهمله و نه لفته بلکه باید شلجم گفت بشین معجمه تمام شد
کلام او و طبیعت آن گرم در درجه اول و معتدل میان رطوبت و یبوست
لیکن میل برطوبت و خلط مولد از او بلغم غلیظ است و مداومت او
بر خوردن آن تقویت چشم میکند و طبیخ از آن جهت نقرس
و سعال عارض از برودت نفع میکند از برای او و نافع است از برای
عانقرایا و سعافلوس و مبادی آنها که عبارتست از فساد عضو
و بطلان آن و بعضی گفته اند که سعافلوس بهم نمیرسد مگر آنکه مسبوق است
سابق بر آن است و بلکه مراد از سعافلوس مقدمه آنست که عانقرایا
باشد و بعضی گفته اند که حادث میشود سعافلوس لیکن آن نه رود میکشد

واکر

١٧٣

و اگر گذشت از سه روز نجات می یابد از همکنس و بعضی گفته اند که گفته میشود
سعافلوس بر اشیاء مختلفه یکی وجع شدیده و یکی ورم حار شدیده و یکی
علتی که بوده باشد با آن عفونت و یکی تشنج که بهم رسد از ورم گرم و همچنین
خوردن شلجم نافعست از برای اقسام درد چشم و مواد فاسده دماغی

الحدیث السابع و الثلثون

الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن علی بن
الحکم عن المثنی بن الولید عن ابی عبدالله ع قال من بات و فی جوفه
سبع طاقات من الهندبا امن من القولنج لیلته تلک ان شاء الله
یعنی مثنی بن الولید از امام جعفر صادق ع روایت کرده که گفت آن حضرت
کسی که شب توته کند و در شکم او هفت طاقه از کاسنی باشد ایمن است
از قولنج در آن شب — بیان — گفته است شیخ ابوعلی که قولنج
حقیقی آنست که بهم رسد در معاء قولون و اسم قولنج مسمی آنست که اسم
این سعفه شده و اقسام حقیقی قولنج هیچ قسم است مکمل است که در المجلس

شود در امعاء قولون از قبیل بنادق و متحجر شود چنانچه متحجر ملتوی شود
مواد غلیظه در قلوه و مثانه قسم دوم آنست که جمع شود بلغم غلیظ
در امعاء اعور و قولون و این قسم را قولنج سددی میگویند قسم سوم
آنست که اخره غلیظه ریحیه بر روی هم نشینند در امعاء و حرارت ضعیف
از تحلیل نبرد و این قسم را قولنج ریحی میگویند قسم چهارم آنست
که ورم گرم یا سرد در رودها و مجاور آن باشد مثل جگر و قلوه و این قسم را قولنج ورمی گویند قسم پنجم
آنست که ملتف و پیچیده شود امعای دقاق و حرکت کند از موضع خود و این قسم را قولنج التوائی میگویند تمام شد کلام او سبب قولنج
اگر ریح باشد علامت آن است که گویا سوراخ میکنند و دها را بسوراخ کننده
و گویا فرو میبرند در امعا جوال دوزی و درد آن از اندک محلی فرو گرفته
باشد و گفته است قرشی که سبب قولنج بادی است که حبس شده میان طبقات
امعا پس احساس میکنند که امعا را سوراخ میکنند بسوراخ کننده و بالثقل

یابسی است

یابسی است که حسکا بیده باشد از حرارت مفرط در امعا و جگر و قلوه
و یا از کل بدن و یا از افراط تحلیل است بعرق یا ادرار از جهت بطلان احساس
اختیار او یا فقدان قوت منبهه از برای قوت دافعه است
چنانچه در یرقان سددی حادث میشود و یا از اغذیه جافه است
مثل بریانها و قلیها و یا سده از ریح در تجویف امعا است و اگر قولنج
از ریح با ثقل بهم میرسد و یا از خوردن سیب و کلابی و به در غرور
و کدو و خیار و کبیزه و خصوصا چون آب بر بالای ان خورده شود
و یا سبب مدافعه بر تحیت بالطبع و هم حبس بهم میرسد قولنج از بسیاری
جماع بعد از اکل و یا از سده از اخلاط غلیظ لزج مثل بلغم زجاجی و صفرا
بهم میرسد و گاه هست که سده بهم میرسد از ورم در جگر یا قلوه یا طحال
یا سپرز که مزاحمت از آن با امعا میرسد و یا ورم در نفس امعا بهم میرسد
و ساخته میشود با وجود ورم در آن مکان و علامت ابتدای قولنج گمی از شکم

و حصول صفرا حلو و دسم و بسیاری دل برهم زدن و تهوع و حبس ریح
و براز و حاصل شدن مغص و ضعیف بودن هضم و درد در پشت و ساقین بعد از آن
قوی میشود الم در جوف و سده میشود بسنگی و ابتدا میکند درد از جانب راست
از جهت میل قولون بجانب راست و در اکثر اوقات شبیه میشود وجع قولنج
بوجع حصات که در کلیه بهم رسد و محتاج بتو قسمت و فرق است
که وجع حصات کلی صغیر است و گویا که میلی است و ابتدا میکند از اعلا
باسفل تا بان مکانی که سنگ قرار گیرد و مایل بخلف است و در قولنج
ابتدا از اسفل و از جانب راست میکند و بعد از آن منبسط میشود
و قولنج سبک میشود در گرسنگی و حصوی زیاد و قولنج زیاد میشود نزد
خوردن غذا و قولنج دفعه بهم میرسد و مایل بجنب است و حصوی اندک اندک
و تابع حصول قشعریره و وجع در ظهر و عسر در بول بخلاف قولنج
و در قولنج نفع میکند تنقیه طبع و خروج ریح و در حصوی نفع نمیکند

ومقدم

١٧٥

ومقدم بر حصول بول رملی و مقدم بر قولنج است سقوط اشتها
و غثیان و باد بسیار علاج قولنج اول مرتبه باید حقنه لینه کرد تا اگر
اخلاط بعضی را انفعال بشود و تحرک کند و در ثانی آورد ماده را حرکت قوی
بعد از آن استعمال حقنه حاده شود و پس رد واقع میشود خلط در معالجه
حقنه بجهت آنکه گاه هست که بعد از حقنه درد و وجع اقوی میشود
و گمان میکنند که حقنه ضرر کرده است و سبب آنست که ماده ساکن
موجب قولنج در اعالی امعاست و چون حقنه واقع شود متحرک میشود
آن ماده باسفل و موجب زیادتی وجع میگردد پس باید بصورت
اعاده نمود حقنه را با آنکه جذب جمیع انفعال میشود بدفعات و اگر
صالحه با قولنج غثیان وقتی باشد جوارش سفرجلی مسهل مناسب است
و الا جوارش تمری و اگر با او ریحی ضم باشد جوارش کمونی اسهل است
و اگر جو از ساق فرفیون بعد از جوشانیده از سنا و سقالح

در نحو مویز و پرسیاوشان و اصل السوس و درارسانه و تخم کرفس
و گلقند آفتابی داده شود البته که انفع است و گاه باشد که کفایت کند
آب گرم فقط یا با مصطکی یا با معجون بنفشه و اگر قولنج ریحی باشد
واجب است که داخل شود در حقنه آن مثل سداب و بابونه و اکلیل الملک
و تخم کرفس و رازیانه و کاشه و قنطوریون و بریان و غاریقون
اربعه که نافع است در جمیع اصناف قولنج و گاه باشد که حقنه تنها
سود نیز دهد شدت وجع بدادن بر شیشا و کماد بنخاله و نمک و جاورس
با حرق منحنه و این حقنه برای ریحی و ثقلی و قولنجی که از ماده
صفرا باشد نافع است سفایح سه درم و دو درم سنا مکی دو درم تخم کرفس
یکدرم سداب دو درم خطمی دو درم بابونه اکلیل الملک نخاله
کاسه از هر یک کفی غاریقون دو مثقال [illegible] دو درم بنجاه
آب بجوشانند و صاف کنند عسل و روغن زیتون مقشر مثقال

بورق

بورق چهار دانگ محموده یکدانگ استعمال کنند دو دفعه و غذای
صاحبان قولنج نخوداب از خروس پیر و نخود سیاه و دارچینی و مصطکی
و فلفل یا کوداب جوجه مرغ و گوشت آن و اگر تشنه باشد قوی
و گاه است که قولنج بهم میرسد از [illegible] و یبوست در صفورت
حقنه لینه مناسب است و شربت معشه با آب گرم و با مثل لبن
بزر قطونا و بهدانه و بزر کتان با شربت دینار و مانند آن نافعست
و بعضی از ادویه و اغذیه یافت میشود که بالخاصیه نافع اند
از آن جمله مرقه هدهد و گوشت آن و اصوفر [illegible] بخفه و [illegible]
کرگ که از خوردن آن حیوان بهم رسیده باشد علامت او
آنست که آن نجاست سفید [illegible] و اگر نجاست را طرح
بر سرگین جار نموده باشد البته خواهد بود و این خوردن ملسود
که در آب و یا با العسل حل میکنند و با آنکه منحل [illegible] سیده شود

وبا آنکه مجوسیها میکنند نمک و فلفل که بوی بد او را کم کند
و بعضی برآنند که تعلیق نجاست کرک تا غنت از برای قولنج
و همچنین تعلیق جلد پلنگ یا گاو کوهی یا پوست قوچ کوهی و بعضی را اعتقاد
آنست که روده گرگ را چون بخشکانند و بطریق سفوف بخورند
بهتر از نجاست اوست در رفع و عقرب سوخته یا شاخ گاو کوهی
محرق نیز سودمند است جهت قولنج الحدیث الرابع و الثلثون
عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد و ابی علی الاشعری عن محمد بن عبد الجبار
جمیعا عن الحجال عن ثعلبة عن رجل عن ابی عبد الله ع انه قال
علیکم بالهندبا فانه یزید فی الماء و یحسن اللون و هو حار لین
یزید فی الولد الذکورة عن سهل بن زیاد و محمد بن اسمعیل قال سمعت
الرضا ع یقول اکل الهندبا شفاء من کل داء و ما من داء فی
جوف ابن آدم الا قمعه الهندبا قال و دعا به یوما لبعض الحشم

وکان

وکان یاخذه الحمی و الصداع فامر ان یدق ثم یصیر علی قرطاس و یصب
علیه دهن البنفسج و وضعه علی راسه ثم قال اما انه یذهب بالحمی و ینفع من الصداع
و یذهب به عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن النوفلی عن السکونی
عن ابی عبد الله ع قال نعم البقلة الهندبا و لیس من ورقة الا و علیها
قطرة من الجنة فکلوها و لا تنفضوها عند اکلها قال و کان ابی ع
ینهانا ان ننفضه اذا اکلناه یعنی امام جعفر صادق ع فرمود با آن
راوی که بزرگوار دنبال کاسنی که آن زیاد میگرداند آب را و نیکو میکند
ولد را و کاسنی گرم و سرد است زیاد میکند در ولد ذکر را نفعا
سهل بن محمد گفت شنیدم که حضرت امام رضا ع میفرمود خوردن
کاسنی شفاست از هر دردی نیست از دردی در جوف
ابن آدم مگر آنکه منع میکند آن درد را کاسنی و گفت راوی که
حضرت ع گفت بیاورید کاسنی از برای شخصی از خشم

که نبت و درد سر داشت پس امر کرد که بکوبند بعد از آن در ظرفی
کنند و بر سر بندند سر او روغن بنفشه و بگذارند بر سر پس فرمود حضرت
که بر طرف میکند نبت را و نافعست از برای درد سر و درد سر را
بر طرف میکند سکونی نقل کرده که امام جعفر صادق ع گفت بیکو(؟)
سبز نسبت کاسنی و نسبت ازورق کاسنی مگر اینکه بر آن قطره
از آب بهشت هست پس بخورید او را او حرکت میدهد
اثر انرا در خوردن آن و حضرت ع فرمود که بود پدرم که نهی
میکرد از تکانیدن او هرگاه که میخوردیم بیان
در حدیث اول فانه یزید فی الماء الخ یعنی منی را اضافه
و چون منی اضافه شود موجب خوبی ولد میشود و سابقا مذکور
شد که بعضی کاسنی را گرم میدانند والله که در فصل تابستان
کاسنی را گرم میدانند و میگویند به سبب لطافتی که دارد

کسب

۱۷۸

کسب حرارت هوائی نماید و می باید و لد ذکر منی او اهر باشد از انثی
و در حدیث دیگر که نباید تکانیدن و حرکت دادن او را الحکمت آنست که اجزای
منفحه معروش بر ظاهر او می باشد و در حرکت دادن ان اجزا بر طرف
میشود و با آنکه احتمال آن میرود که قطره آب بهشت معروس بر ظاهر او باشد
و در حرکت دادن آن قطره بر طرف شود از او و اینکه صداع و حمی و درد را
بر طرف میکند چون اکثر حمی و صداع از بلغم و یا از صفرا و یا از مخلوط شدن
هر دو حادث میشود و کاسنی بالکیفیه صفرا را بر طرف میکند و بالخاصه بلغم را
و خلافست در باب منی و تولد آن بعضی را اعتقاد آنست که جمهور ماده منی
از دماغ نازل میشود در دو رگی که در خلف اذن واقعست و از آن جهت
است که فصد آن دو رگ قطع نسل میکند و موجب عقیم میشود و از آنجا به
نخاع و از نخاع بفقرات و از آنجا بسوی عروقی که می آید تا انثیین
و بعضی دیگر بر این اعتقاد اند که ثمره و اصل منی از دماغ است و در هر عضو

ریزشی چشمه از منی است و از عمر بیش تر سیل ریزش ترشح میکند و این سبب
گاه هست که تولد میکند از عضو ناقص عضو ناقص و منی فضله هضم چهارم است
و در شب و روز نوع غذا در اعضا ترشح از عروق در اعضا میکند و اعضای
منضم هضم سیوم را التمام کرده است و ترتیب العهد بالانعقاد تشده و تعدیه میکنند
از اوعیه مثل عروق و شرایین و مانند آن و لیکن باشد که خبری از منی
مشوش و پراکنده در آن است که با فیشه و منی که موجب اذکار است
علامات او کثرت منی و حرارت آن و بیرون آمدن آن المی ازرقات (?)
دلالت بجهت آنکه منی جانب آلت اقرب است از جانب چپ و اقرب بقلوه (?)
یمنی و آن اقرب بجگر است که منبع حرارت است و واقع شدن جماع
در وقت طهر از آنرا که در شوقت منی مخلوط نمیشود برطوبات بسیار
که رحم ممتلی از آن رطوبات است و آن رطوبات موجب انفکار (?)
حرارت منی است و بدین سبب ضعیف میگرداند برودت او مستعد نمیشود

در شوقت

در شوقت منی که فیضان صورت انوثی در آن شود اما در حین طهر از رطوبات
مستعد رحم و منی و حرارت در کمال قوت دارد اولی بمذکوریت و در بلاد فصل
بارد و هنگام ریح شمال موجبات اذکار اند بجهت آنکه در این اوقات
بسبب برودت هوا حرارت در باطن بیشتر و منی اسخن و اقبل از برای
اذکار چنانچه نقل کرده اند که رعیان گوسفند در وقت سفاد غنم بنظر
میکنند بسوی بدن باد اگر ریح جنوبیست حکم به بسیاری اناث میکنند
و اگر شمالیست حکم بکثرت ذکور و لهذا تولد امر بر حسب حکم ایشان است
و همچنین پس شمال است بجهت آنکه منی از آن ابیض و اکثر حرارتست
و دیگر آنکه حبلی بمذکر گشت او بیشتر و رنگ روی او بهتر و پستانهای او
زیاده تر و اعراض بایع حمل در آن آسان میل دو دار و صداع و غثیان
و حرکت نفس آسان است و دیگر آنکه حامل بمذکر بنشسته حس سبکی
در جانب راست زور میکند و اول مربه پستان راست مایل و بزرگ

ملسود و سر لسان زالست اول مرتبه سرخ میکردد و در حرکت پیوسته
پای راست او مقدم است و چون بر میخیزد اعتماد بر جانب راست می‌نماید
و جسم راست او زودتر حرکت میکند از جسم جانب دیگر اینکه مرد حرکت میکند
بعد از سه ماه چون احمر است آتی بعد از چهار ماه بسبب سردی بدن او
و حمی مذکور شد بعضی از علامات او سابقا و در اینجا نیز چیزی مذکور شد ملسود
و حمی عبارتست از تعلق حرارت غریبه که ضرر رساند با فعال
و منبعث از قلب شود بسوی اعضا و هر چند که ملسود آن عضو دیگر
باشد و حمی بهم میرسد از عفونت اخلاط و از غیر عفونت نیز بهم میرسد
مثل سوء مزاج خشن و تعلق آن حرارت غریبه اولا با روح است
و این را حمی یوم میگویند و یا با اخلاط اربعه است اولا اگر از غیر عفونت است
این را سوء مزاج خشن و اگر با عفونت است این را حمی عفن میگویند و یا با اعضا است
و این را حمی دق میگویند و حمی یومیه حادث ملسود از اسباب بادیه

دمی

یعنی خارجیه پس می باشد فرحی و غضبی و نومی بسبب احتقان الحرة حاده
که تحلیل شرف در نقطه و سهری بسبب اشتعال روح بکثرت حرکت و فکری و غمی
و فزعی و از سفر راهی و از امتلائی و جوعی و عطشی و سدی و غیر ذلک از اسباب ساخته
ملسود حمی یومیه بعدم اسباب بهم میرسد بدون نافض و تکسر در اعضا
و ضغطه و فشردن در نبض و واقع ملسود در ابتدای آن میرمای اندکی
و اندک قشعریره و گاه باشد که بکرد و بحد نافض و جمیع اعراض آن
خفیف و سبک است که گویا حرارت حمام است بدون گزندگی بلکه
احساس بحرارت ساکن عادی میکنید و بعض میگویند نضج صحی
و مداومت عرق و بسیار نیست عرق آن و چون مشکل شود در طبیب و بداند
که حمی یومی است یا نه داخل حمام شود و طول دهد مقام در حمام را اگر احساس
قشعریره کند پس این تب یومی نیست و اگر احساس راحت بکند پس
یومی است و معالجه آن در هر تب از شعوق که مذکور شد مقابله با سبب کند

سفید

مثل آنکه تفریح و تسلیه دهد در غضبیه و فرحیه و غمیه و خواب کند در مرض
از فرح را در فرحیه و غذا ندهد مریض را در جوعیه و گرسنگی ندهد
و یا استفراغ کند در امتلائیه و تفتیح کند در استحصافیه و امثال این اعمال
و گاه باشد که حرارت با فراط باشد در آن وقت مثل شربه لحم خرفه با سکنجبین
یا قمعنت و غذا اگر ممکن باشد ترک کردن ترک آن نماید و الا غذاهای
لطیف داده شود و بدون ضعف دو روز سه روز از حیوانی اجتناب نماید
و در صلطه آنچه بغیر عفونت باشد مثل سونوخس که عبارت است از حمی
سونوخس دموی که قدر آن زیاد شده باشد و متعفن نباشد آن خون و علامات آن
همان علامات حمی یوم است از صداع و عطش و حرارت ملمس
و غیر ذلک لکن در اینجا اقوی است با علامات امتلاء دموی از سرخی
رو و تمدد عروق و معالجه آن فصد است و گاه باشد که آن قدر خون
بگیرد که بغشی منجر گردد و گاه باشد بحسب ندرت محتاج باسهال

خفیف

خفیف از صفرا شود و اما حمی خلطی با عفونت از آن جمله چون در اول
عروق متعفن شود موجب حمی مطبقه است و این حمی بر سه قسم می باشد
متزایده و متناقصه و متوقفه و سبب عفونت یا از اغذیه است هرگاه
بوده باشد سریع العفن و بجوهره مثل ماهی تازه و یا آنکه زود مستحیل بفساد
میشود مثل شیر و یا آنکه آن غذا میل بسیار دارد مثل خربزه و زردآلو
و یا آنکه ترتیب خوردن غذا بر غیر ما ینبغی بجا آورده میشود یا آنکه خورده بشود
لطیف فوق غلیظ و یا آنکه غذای غلیظ خورده شده مشکل است بر حار
غریزی تصرف در آن پس تصرف میکند در آن حار غریب مثل خیار
و کنبره و یا سبب سده است که منع تروح از اخلاط میکند و یا کثرت
اخلاط و یا غلظ و یا لزوجت است و یا حرکت بر امتلا است و یا عفونت
حادث میشود بسبب از خارج مثل استنشاق هوای وبائی و آب
متعفن بد بو و مردارها و بالجمله عفونات هر قسم که باشد و علامت

کلیه دالست بر اینکه آن حمی از عفونت است بودن حرارت گزنده
لیکن نوع گزندگی آن متفاوت می باشد نسبت با صفرا و در دموی اقل
و در صفراوی اشد است و مقدم بر حمی حالتی عارض میشود که ما بین
حمی و اعتدال امر است و آنرا ملیله میگویند شروع میکند حمی
عقب با حس شکستگی در اعضا و کسلی و اختلاف نبض در او
کمتر می باشد و در نوبه اول و دوم کمتر واقع شده که مداومت و عرق
بهم رسد و کم واقع شده که بعد از قلع نوبه اول و دوم نقا و پاکی حاصل
شود بخلاف حمی یومی که در آن نقا حاصل میشود و بالجمله اعراض
حمی عفنیه مثل صداع و عطش و تغیر طعم دهان و تغییر رنگ زبان
و امثال آن شدید از حمی یومیه است و در دموی انتفاخ عروق و اوداج
و امتلاء نبض و سرخی رنگ رو و ثقل بدن و سنگینی سر
اضافه است دیگر صفراست و بلغم و سودا و هر یک از آنها

اگر

اگر داخل عروق متعفن شوند موجب حمی لازمه اند و اگر در خارج
عروق باشند عفونت آنها موجب حمی دایره اند الا خون که
عفونت آن در خارج عروق موجب حمی نمیشود و موجب بثور
و دمامیل میگردد و در باب معالجه دموی است و با آنکه خون
غالب است فصد باید کرد پس در دموی بنای معالجه آن بیشتر
بر فصد است و در صفراوی بر تبرید و بر ترطیب و در سوداوی بر ترطیب
و تلیین و در بلغمی بر تلیین و ترقیق و دستوری که اطبا قرار
داده اند در ازاله این خواست که در هر آزار [illegible] که باشد
خواه حمی و خواه غیر آن اولا ملاحظه میکنند که آن
آزار مادیست یا ساذج اگر ساذج باشد کافیست در آن
تبدیل مزاج یعنی اگر برودت غالب باشد تسخین کنند و اگر حرارت
غالب تبرید و همچنین در رطب و یابس و اگر مادی باشد

یا این ماده خونست که زیاد شده پس اول فصد باید کرد
بعد از فصد اگر دیگر خلطی غالب باشد استفراغ آن خلط کنند
والا فلا و اگر خون نباشد نظر کنند که کدام خلط است پس
استفراغ ان خلط اول مرتبه بکنند و بعد ازان نظر کنند
اگر بعد از استفراغ زیادتی خونی ملاحظه شود فصد کنند والا فلا
و بعد از جمیع این مقدمات از رفع فضله فصد و تنقیه اگر بماند
سوء مزاجی تعدیل ان کنند والا فلا مثل آنکه بعد از
فصد و تلیین و دفع ماده ملاحظه باید نمود که حرارتی یا برودتی
و یا رطوبتی و یبوستی باقی مانده اگر باقی باشد تعدیل ان کنند
یعنی در تسخین تبرید کنند و در تبرید تسخین و همچنین در رطوبت و یبس
و اگر زیادتی اخلاط در مجموع چهار خلط مساوی باشد فصد را
مقدم باید داشت و بعد از فصد اگر زیادتی در خلطی باشد استفراغ

آن نمایند والا فلا و اگر بعد ازان تعدیلی باید نمود بکنند
والا فلا و در صورت زیاد بودن مجموع اخلاط چرا باید
فصد مقدم باشد بجهت آنکه فصد استفراغ کلی یعنی در ضمن خون
سه خلط دیگر دفع میشود و در ضمن دفع ان سه خلط خون دفع نمیشود
بنا برین در اکثر صور فصد مقدم است صداع
الم در اعضای سر است کل ان اعضا یا بعض ان و گاه هست که سر
میکوبند و یا فوق کردن میخواهند و گاه هست که از سر تحقق و صداع
اربعه زیاده را که در درزها قاعده است از مرور بردها و عروق
و شراین میخواهند و سبب صداع یا بدی مزاج بی ماده
و یا بدی مزاج با ماده است و یا سوء المزاج و تفرق الاتصال
با یکدیگر است و سبب صداع یا از جایی است که اسرا مادی میکوبند
مثل ضربه یا سقطه و یا از حرارت و یا از برودت هوا

و یا خمار و یا فرط جماع و یا بخاری که از خارج وارد دماغ شود
و مثل آبهای بد بو و جیفه دلالت بر هر یک از این مذکورات میکند
وجود آن و یا از واصل است پس بشناس مادی هر یک را بعلامات خود
مثل آنکه سابقاً مذکور شد که دلالت بر زیادتی خون میکند
حمرت بدن و روی و ثقل آن و دررد عروق و تمدد آن و غیر ذلک
و بر صفرا میکند عطش و تلخی دهان و زردی زبان و امثال آن
و بر بلغم میکند ثقل بدن و سفیدی رنگ و رطوبت دهان و امثال آن
و همچنین بر سودا میکند لاغری بدن و زردی آن و بیداری
و تیرگی لون و در ان قسم که از حرارت و یا برودت و یا رطوبت و یا یبوست
بهم رسیده باشد بی ماده مثل سرخی رنگ و عظم نبض و ظهور عروق
و مفاصل و سوزش اطفال و امثال آن دلیل بر حرارت است و عدم
انها دلیل بر برودت و بسیاری سیلان و سرخم و کمی حرکات و بسیاری

البیاری

و بسیاری بی یکی دلیل بر رطوبت و زردی و لاغری بدن و تیرگی لون
و کمی خواب دلیل بر یبوست و در بی ماده در مجموع علامات حاره
و بارده و غیر آن ثقل نیست مثل آنکه علامات مادی در همه جا
در بی ماده جاری است با عدم ثقل و در مادی با ثقل و گاه هست که صداع
از تفرق اتصال بهم میرسد و علامت آن وجع و نخس که گویا سوزن
و جز آن در اعضا فرو میرود و دردی که گویا سر را منکسر میکنند
و گویا که چیزی سر را میخورد و آمدن خون و اگر صداع از سده باشد
درد آن بسبب حبس اکثر است از مواد که در آنجا محبس شده
و گاه هست که قوت حس دماغ زیاد و یا آنکه بسیار کم شود
این هر دو قسم موجب صداع میشوند در قوت از زیادتی احساس
و در ضعف از راه وهن و سستی آن و فرق میان این دو قسم
آنست که در قوت حواس صافیست و در ضعف حواس کدر و تیره

و گاهی صداع از ریاح و بخار بهم میرسد علامت آن تمدد بسیار
و در رگ عروق و از سقاف و در صین و انفعال وجع خصوصا در نخی
و دوی و طنین است و آن صداع که بسبب کرم باشد
که در مقدم دماغ بهم رسیده علامت آن تب در بینی و از اشتداد
وجع نزد حرکت و گرسنگی و صداع که بسبب معده باشد بسیار بس
بسیاری خوردن ضرر در معده و فساد هضم و ضعف بدن آن و ابتدا
میکنند از یافوخ که محاذی معده است و اختلاف حال صداع در گرسنگی
و سیری مثل آنکه در صفراوی در گرسنگی زیاد میشود و در بلغمی
در سیری و دیگر علامات ضعف معده و آن صداعی که تابع صحبت
زیاد میشود و صداع نزد از دیاد وجع و کم میشود نزد نقصان آن
و آنکه تابع بحرانست مرطرف میشود به برطرف شدن آن
و آنکه در روز باحوری واقع میشود و علاج هر یک از مذکورات

مقابله با سبب آن باید کرد و در مادی تبدیل مزاج باید نمود
و در مادی استفراغ بفصد و اسهال الحدیث الخامس والثلثون
الطب عن محمد بن جعفر البرسی عن محمد بن یحیی الارمنی عن محمد بن سنان
عن المفضل بن عمر عن محمد بن اسماعیل بن ابی طالب عن جابر الجعفی
عن محمد بن الباقر ع عن ابیه ع قال قال امیر المؤمنین ع اذا کان
باحدکم اوجاع فی جسده وقد غلبته الحرارة فعلیه بالفراش قیل للباقر ع
یابن رسول الله ما معنی الفراش قال غشیان النساء فانه یسکنه
و یطفیه یعنی امام محمد باقر ع نقل کرده است از پدرش علی بن الحسین ع
که گفته گفت امیر المؤمنین ع هرگاه بوده باشد یکی از شما
اوجاع در جسد او و بتحقیق غلبه کرده باشد او را حرارت
پس برود بفراش گفته شد مر حضرت امام محمد باقر ع را ای پسر رسول خدا
چه چیز است معنی فراش گفت فرو کردن زنان پس بدرستی که او

الحدیث الخامس والثلثون

ساکن میکرداند آن اوجاع را و فرو می نشاند غلبه حرارت را

بیان چون وجع اقسام دارد یکی وجعی است که از تعفن
هوا بهم رسد دیگر وجعی است که تابع امراض است دیگر وجعی
که از ضربه یا سقطه یا صدمه بهم رسد دیگر اوجاع مخصوصه چنانچه
ذکر کرده اند و گفته اند که اوجاع بر دو قسم است یکقسم آنست که وضع
کرده شده بازای آن اسمی که مخصوص است مثل وجع ناخس و
یا ثاقب یا غیر آن و قسم دیگر آنست که وضع نکرده اند بازای آن
اسمی و هرگاه خوانند نه دانند که کدام است اضافه بموضع آن میکنند
و میگویند وجع قلوه و وجع معده و وجع سینه و غیر آن اما قسم
اول که بازای آن اسمی معین شده مشهور میان اطبا پانزده قسم است
یکی حکاک و آن وجعی است که احداث میکند در عضو حالتی
و سبب آن خلط حریف و یا مالحی است مثل بلغم یا ماده

ماده

ماده لذاعه صفراویه قسم دوم خشن است و بعضی اطبا آنرا مخشن
میگویند و آن وجعی است که با او خشونتی در عضو می باشد و سبب آن
خلط غلیظ القوام یابس المزاج است سیوم وجع ناخس و آن وجعی است
که گویا خاری در بدن فرو میرود و سبب آن ماده است که ممدد غشا
میکند و منبسط بر عضو میشود و از دراز عرض و سبب آن یا ماده تند
سریع النفوذ یا ریحیت چهارم وجع ضاغط و آن دردیست که ماده
عصری و تضیقی هست و سبب آن ماده ایست که در رکه عضو تحشی
که تنگ کرده مکان را بر عضو و فشرده اجزای آنرا پنجم وجع مفسخ است
و آن وجعی است که تمدید میکند غشا مجلل عضله را گویا کشش کرده
کنند آن غشا را از آن عضله ششم وجع ممدد است و آن وجعی است
که سبب خلط یا ریح ممددی در عصب و عضل میشود از طرف طول
زیرا که کشیده میشود بجهت منفتح وجع مکسر است و آن وجعی است

که چنان احساس میشود که استخوان شکسته میشود واین نیز می باشد
در غشاء محیط باجسام وسبب آن ماده یا بادی در مابین
پرده واستخوان حادث شده که مانعت از ملاصقت پرده با استخوان
دیا سبب برودت مفرطی است که سبب تکثف جمیع غشا نموده متشنج و جمع
رهورست وان وجعی است که شدید کوفت عضله دون و تر آن میکند
بسبب ماده نهم وجع ثاقب است وان وجعی است که احساس میشود
تحیری که نفوذ در عضو میکند که گویا عضو را سوراخ میکند و سبب آن ماده
غلیظی و بادی است که محتبس شده میان طبقات عضو صلب غلیظی
مثل معا قولون و حرف حرکت میکند آن ماده که خروج از آن عضو کند
احساس میکند صاحب آن که گویا سوراخ میکنند دهم وجع مسلی
وان وجعیست که فیه حس میکند که گویا جوال دوزی در آن عضو
فرو میبرند بسبب خلطی یا ریحی سد دیده تا لغلظ ضعیف الحدت یازدهم

مدزی

مذری وان وجعی است که با او بطلان حس و یا نقصان آن می باشد
بسبب مزاج سرد بد البردی یا سده یا از استعمال مخدری و یا انقباض ماده
مخدری مثل سودا دوازدهم ضربانی وان دردیست که می باشد
با او ضربان شریان بسبب ماده حادی مثل ورم حار سیزدهم ثقیل
وان دردیست که می باشد با او ثقلی در عضو بسبب ماده کثیری
چهاردهم اعیائی وان وجعی است که حاصل میشود از کلال و ماندگی
در قوت محرکه بسبب حرکت مفرطی و یا خلطی پانزدهم لاذع وان وجعی است
که می باشد با او گزندگی و حرقتی و سبب آن خلط حاد لذاعی و صاحب
نصاب نیز بنظم آورده و گفته خشن و لاذع است و اعیائی
مذری و ممدد و حکاک با خشن و خود کاسر و ضاغط وان مفسخ
که در عضو شده حاکی ضربان و ثقل و ثاقب از وان مسلی که او رسته اصل هلاک
بدین جهت بر شمرده اند اوجاع را شانزده و چون معنی فصل هفتم تمام

و گویا چیزی است که جزو بدن نیست و فضله خلط حار است که در معده و رگ
از جمیع بدن می آید و جمیع اعضا شریکی با او دارند و چون دفع شود از بدن
از جمیع اعضا می آید و چون جزو حاری از بدن رفع شود برودت غلبه در بدن حاصل
میکند بدین سبب حضرت ع فرمودند که مباشرت با زنان اوجاع را از اطراف
و اطفاء حرارت میکند خصوصا در آن وقت اگر طبع در غلبت مباشرت باشد
و اما آنکه مثل تامی فاعل را مفعول باشد منی بیشتر دفع میکرد و دیگر
قوت در بدن اضافه ملیشود ولیکن بیشتر خواهد کرد و ما شر منی در بدن
بمرتبه ایست که از افراط در دفعی آن موجب ضعف و سستی بدن بقدری
ملیشود که از بعض اضعاف آن از خون آنقدر نشود و این در صورتیست
که بعیت دفع آن شود و اگر دفع منی بموقع واقع شود سرورت بدن می افزاید
تا اضعاف مضاعف زیاده از افراط و چون تمام شد الحدیث السادس والثلثون
من جمله توحید المفضل قال المفضل صف نشوء الابدان ونموها حالا بعد حال

حتی

حتی یبلغ التمام والکمال فقال ع اول ذلک تصویر الجنین فی الرحم
حیث لا تراه عین ولا تناله ید ویدبره حتی یخرج سویا مستوفیا جمیع
ما فیه قوامه وصلاحه من الاحشاء والجوارح والعوامل الی باقی ترکیب
اعضائه من العظام واللحم والشحم والمخ والعصب والعروق والغضاریف
فاذا خرج الی العالم تراه کیف ینمی بجمیع اعضائه وهو ثابت علی شکل
وهیئة لا تتزاید ولا تنقص الی ان یبلغ اشده ان مد فی عمره او یستوفی
مدته قبل ذلک هل هذا الا من لطیف التدبیر والحکمة یعنی مفضل عرض کرد
بحضرت صادق ع که وصف کن پرورش ابدان را و نمو ابدان را
حالتی بعد از حالتی تا آنکه برسد بتمام و کمال پس فرمود حضرت ع
اول آن تصویر جنین است در رحم که عبارت از قوت مصوره باشد
و در آن مکان نمی بیند او را چشمی و نمی رسد بان دستی و تدبیر میکند
او را تا آنکه بیرون آید از رحم مساوی و استیفای اجزای خود کرده

جمیع آنچه در او هست و تمام او و صلاح او از احشا و جوارح و بشمار گردان
ما مانی ترکیب اعضای او از استخوانها و گوشت و چربی و مغز و عصب
و عروق و غضاریف پس چون بیرون آید بسوی عالم می‌بینی تو او را
که چگونه نمو میکند بجمیع اعضای خود و حال آنکه ثابت می‌ماند
بر شکل و هیئت او که زیاده و ناقص نمیشود تا آنکه میرسد برشد خود
اگر کشیده شود در عمر خود تا آنکه پیر آید مدت او پیش از رسیدن
برشد و نیست این امور مگر از لطیف التدبیر و دانا

بیان

حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خود در بدن سه قوت خلق کرده
یکی قوت حیوانیست در اعضای بدن بسبب او زنده‌اند و یکی قوت
نفسانیست که در دماغ می‌باشد و حس و حرکت اعضا بسبب این
قوتست و یکی قوت طبیعیست که محل آن در جگر می‌باشد و این بر دو
قسم است یکی متصرفه و این متصرفه نیز بر دو قسم است یکی آنست که بعونه

اعضا

اعضا میکند و آنرا غاذیه میگویند و یکی آنست که زیاد میکند جسم را در اقطار
ثلثه یعنی طول و عرض و عمق بر نسبتی که تقاضا کند او را نوع آن
و آنرا نامیه میگویند دوم قوتیست که تصرف در اخلاط میکند از برای و در منی هم
تناسل میکند بجهت بقای نوع و این نیز دو نوعست یکی آنست که جدا
میکند از رطوبتهای بدن جوهر منی را و مهیا میکند هر جزئی از منی را
از برای عضو مخصوص و آنرا قوت مولده میگویند و دوم آنست که متشکل
میکند هر جزوی از منی را از برای شکل مخصوصی که تقاضا میکند او را نوع
منفصل از او و یا قریب با آن شکل میکند از تخطیط و تجویف و ملاست
و خشونت و عدد و مقدار و وضع و امثال آن مثال اول مثل
آن منی که متولد شود انسان مثال ثانی مثل کسی که متولد میکند از حرارت [illegible]
و آنرا قوت مصوره میگویند و [illegible] عضویست مخلوق
از لطافت عصبانی و دو طبقه است و او مجوف و عصبی مقلوبست

و موضع او میان مثانه و معاء مستقیم است و دهنهای عروق
بدو متصل شده جهت دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را مجرائی
هست محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و وصول منی
بدو و در فم او غشائی تنکی هست که ازاله بکارت بدان میشود
و رحم در حالت علوق منضم میگردد و در حالت ولادت فراخ میشود
و فضله طمثی در حالت آبستنی غذای جنین میشود و در حالت رضاع
مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی بجذب منی هست و از این جهت
در وقت مجامعت کشیده میشود بطرف فرج و منفتح میگردد تا
که منی در او قرار گیرد و جنین از او متولد شود و تولد طفل در رحم
باین نحو است که منی مرد و زن چون در رحم قرار گیرند و از موانع خالی
باشند و سوء المزاجی در آنها نباشد و رحم نیز صحیح و نقی
باشند بسبب قوت عاقده که در منی مرد هست از قبل مایه از قوه

منعقده

منعقده که در منی زن است از قبل شیر در آن امتزاجی ظاهر گردد
و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد یکی در محل دل و یکی در محل جگر
و یکی در محل دماغ و یکی بر همه محتوی گردد تا حافظ حرارت
غریزی و واقی اعضا بود و دهنهای عروق باو متصل گردد
تا از آن مجرا غذا بجگر طفل برسد و این حالت را حالت اولی
خوانند و هفته تمام شود و در این ایام قوت متصرفه تصرف در ماده
نماید بعد از آن ظاهر شود در آن منافذ مفصلهای سرخ و نیاف
در رنگ خون حیض رو داده شود و این حالت ثانیه خوانند و چهار روز
تمام گردد و این را ماده گویند بعد از آن علقه گردد و این حالت ثالثه
باشد و شش روز تمام شود بعد از آن مضغه شود و اعضا
از هم ممیز گردد و قسط صالحی از روح حیوانی و طبعی باو
مترشح گردد و مستعد آن شود که از واهب صور روح حیوانی

یا دوفانیه گردد و این حالت را بعه خوانند و بعد از دوازده روز تمام شود
بعد از آن مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام
شود و این حالت را خامه خوانند و بسه روز تمام شود بعد از آن
اعضا تمام مخلوق شود و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد و این
حالات مذکوره نزد کران بمدت اقل از آنات پیدا شود
چنانچه خلقت پسر بسی روز یا چهل روز تمام شود و از آن دختر
از چهل روز تا پنجاه روز بعد از آن بماند تا مدت شش ماه
اقل مدت حمل و طفل در ضعف مدت ایام تمامی خلقت حرکت
نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر بسی و پنج روز
تمام شود بهفتاد روز حرکت کند و بدویست و ده روز
که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که تعیش کند و اگر
بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که مدت

که مدت هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آنست که زنده نماند
و بزودی برطرف شود بعضی گفته اند که طفل در رحم در ماه هفتم تا منظر آ
آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خرق غشیه کند
و باذن باری عز اسمه بیرون آید و اگر ضعیف بود و وقت خرق مشیمه
از غشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت متألم گردد و اگر مهلت
یابد تا ماه نهم خستگی از او زایل گردد و قوت بهم رساند و در ماه
نهم بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف بود در شکم بمیرد و یا آنکه
در ماه هشتم بیرون آید و از این حرکت خستگی او زیاده شود
و هوای خارج نسبت با او عجیب بود پس هلاک گردد و اگر در چهل و پنج
روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند و از عبارات ما حصل حل
کرده اند در حمل حسن معلوم میشود که هر ماهی از ماههای حمل
تعلق بیکی از کواکب سبع سیاره دارد و چون مدت هفت ماه بود

طفل تمام کرده دور جمیع کواکب را پس اگر بوجود آید می ماند و بعد از
منقضی ماه که ماه هشتم باشد اگر طفل بوجود بیاید باز از سر میگردد نوبت
عنقریب بکواکب پس در ماه هشتم میگردد از قبیل جامد و شبیه
مثل ماه اول و اگر بوجود آید طفل در ماه هشتم بدین سبب زنده نمی ماند
و در ماه نهم چون دو کوکب را سیر کرده می یابد طفل قوتی و استمساکی
پس اگر بوجود آید زنده می ماند و تقریر میکنیم بلکه طفل دور سه کوکب را
در یافته بجهت آنکه اکثر در نه ماه و نه روز و نه ساعت بوجود
می آیند و بر سر بعد چون شروع بماه ده شد حکم آن دارد
که دور از سر در یافته و دلایل این مبحث را بتفصیل تمام در رساله
معدن الفیض ذکر کرده ام و همچنین آنکه یکی طالب علم و یکی
شجاع و یکی بددل و یکی تصرف کننده در کارها و یکی
موقوف در این امور موقوفست بوابسته شدن نطفه

که درجه

که درجه محل و در دور کدام یک از سبع سیاره باشد و در آن وقت
آن کوکب ضعیف و یا قوی باشد و ابتدای طلوع آن باشد
یا انتهای آن و هیئت نشستن طفل در رحم مادر بنحو است
که بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر سر زانو نهاده و هر دو چشم
بر هم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده
و مشهور آنست که روی او بطرف شکم مادر است و این هیئات
بهتر است جهت انقلاب طفل در وقت زاییدن و حالت
طبیعی زاییدن آنست که طفل بسر بیاید و روی او بجانب
آسمان باشد و هر دو دست او کشیده باشد بدو جنب آن
و احشا مراد از آن ما فی البطن است و گاه هست که
احشا میگویند و از آن روده ها را میخواهند چنانچه
و آن عبارتست از دستها و پاها و عوامل کارکنان در بدنند.

عظام استخوان عضویست که میرسد صلابت آن بحدی که
ممکن نیست دوتا کردن آن و بجهت این صلب مخلوق شده که اساس
بدنست و بجهت همین مقدم ذکر میکنند اطبا استخوان را در مرکانی
بر باقی اعضا مفرده زیرا که اساس مقدم است بر ما بنی علیه و از جهت
اینکه استخوان دعامه و ستون نیست از برای حرکات و استخوان
میگرداند عضو متحرک را اقوی چنانچه دیده میشود حیواناتی که استخوان
ندارند حرکات ایشان ضعیف است و از جهت اینکه بعضی از استخوان
بمنزله جنه و سپر است مثل استخوان قحف و بعضی دیگر بمنزله سلاحست
که دفع میکند موذی را از بدن مثل سناسن که در فقرات ظهر است
و بعضی دیگر علاقه اند از برای اجسام جیدی که محتاجند بعلاقه
مثل عظم لامی از برای عضل حنجره و زبان بجهت اینکه عضل
محتاجست بچیزی که اعتماد بر آن کنند وقتی که تشنج کنند و سبب تعلق

کرده

کرده که از استخوان بعضی آنست که بنا بر اوست بدن قیاس اساس است
و سر اینست بنای بدن مثل فقرات پشت که فقرات اساس بدنند و بر فقرات است
بنای بدن چنانچه بنا که نهاده میشود بعینه بر چوبی که نصب کرده میشود
اول مرتبه و بعضی دیگر قیاس او از بدن قیاس سپر و وقایه است
مثل استخوان یافوخ و بعضی دیگر قیاس او قیاس سلاح است
که صدمات و موذی را دفع میکنند مثل استخوانهایی که سناسن میگویند
و آن بر فقرات پشت است مثل خار و بعضی دیگر آنست که پر میکنند
فرجهای مفاصل را مثل استخوانهای سمسمانی که بین سلامیات است پر کرده
و بعضی دیگر از قبیل علاقه اند از برای اجسامی که محتاجند بعلاقه
مثل عظم شبیه بلام از برای عضل حنجره و زبان و غیر اینها
و جمله عظام ستون و قوام اند از برای بدن و از که از استخوان
که محتاج باشند بان بجهت دعامه یا از برای وقایه و محکمی

و محتاج بآن نباشیم از برای تحریک اعضا پس او خلق شده بی مغز
و اگر چه در او مسام نیز می باشد و خلل و فرجی که لابد است از آن
و آنکه که محتاج باشیم بآن استخوان از برای حرکت پس [illegible] شده است
جوف او و جوف او در وسط واقع شده تا آنکه بوده باشد اصل
آن غیر محتاج بتوقف غذای متفرقه که موجب سستی جرم او ست
و صلب خلق شده جرم آن و جمع شده غذای آن که آن مواد است
که عبارت از مغز باشد در وسط آن پس فایده زیادتی تجویف آنست
که باشد خفت و فایده دیگر بودن جوف آنست که جرم آن صلب باشد
و فایده صلابت جرم آنست که شکسته نشود در حرکات عنیفه و فایده مغز
در او آنست که غذا دهد او را و رطب نگاه دارد او را و یبوست
و پراکنده نشود بسبب عنف حرکت و تا آنکه بوده باشد بجوفی
مثل مضمر و بجوف کم مثل شود در جایی که احتیاج بوثاقت

واستحکام

و استحکام بیشتر باشد و تجویف بسیار میشود در جایی که احتیاج بخفت
زیاده باشد و در استخوانهای مشاشی مثل استخوانهای سرهای سینه که
میتوان خایید و میان آن سوراخ سوراخ می باشد و چنین مخلوق شده
بجهت امر غذا یا زیادتی احتیاج و آن آنست که نفوذ کند در آن
زیرکه مستنشقه با هوا و نظم مصفات بر بدد وصول دماغی
دفع شود از آن و ایضا گفته شده که استخوانهای بدن کامل
در جوار یکدیگرند و ملاقی یکدیگر اند و نیست میان چیزی از استخوانها
و میان استخوانی که پهلوی اوست مسافت بسیاری بلکه در بعضی
آن مسافت اندکی هست که پر کرده است آنرا الواح غضروفیه
یا شبیه بغضروف مخلوق شده از برای منفعتی که از برای عصابات بوده است
و در جایی که واجب نیست در آنجا رعایت این منفعت مخلوق شده
مفصل آنچه بدون لاحقه مثل فک اسفل و مجاور و بسیاری

که میان استخوانهانست بر چند قسم است در بعضی مجاورت آنها
با یکدیگر مجاورت مفصل سلس است و بعضی دیگر مجاورت آن
بمفصل عسر است لیکن غیر موثق است و بعضی دیگر بمفصل موثق
مرکوز یا مدروز یا ملزق است مفصل سلس آنست که از برای یکی
ازان دو استخوان حرکتی باشد حرکت سهل از غیر آنکه حرکت کنند
با او استخوان دیگر مثل مفصل رسغ یا بازو مفصل عسر غیر
موثق آنست که بوده باشد حرکت یکی ازان دو استخوان به تنهائی
مشکل و قلیلة المقدار مثل مفصلی که میان رسغ و مشط است
یا مفصل میانه دو استخوان از استخوانهای مشط و مفصل موثق را
که نبوده باشد از برای یکی از دو استخوان او حرکت به تنهائی
البته مثل مفصل استخوانهای سینه و اما مرکوز پس آنست که نافذ
شود از برای یکی ازان دو استخوان زیاده واز برای آن دیگری

کوی

کوی و فرو رود این زیادتی دران کو بحدی که حرکت نکند مثل
دندانها در منابت آن و مدروز آنست که بوده باشد از برای
هر یک از دو استخوانها کوی و دندانه چنانکه از برای آن دیگر است و دندانه
هر یک در کوی دیگری فرو رود مثل آنکه مس کران صفحهای مس را
با یکدیگر وصل میکنند و این وصل را شئون و درز میگویند
و مفاصل قحف چنین است وصل ان و ملزق بعضی ازان
ملزق است از راه طول مثل مفصل مابین دو استخوان ساعد
و بعضی دیگر ازان ملزق است از راه عرض مثل مفصل فقرات
سفلی از فقار صلب پس میرسی که علیای ازان مفاصل مفصل آنها
غیر موثق است غضروف و آن عضویست نرم تر از
استخوان و منعطف میشود و صلب تر از سایر اعضای منعطفه
غضروف آنست که وسط شود میانه اعضای صلبه و اعضای لینه

عضروفی و واسطه است تا آنکه گوشت کوبیده نشود با استخوان و دور استخوان
حزن با یکدیگر ضم شوند کوبیده نشوند لحم و ان گوشت است
متولد میشود از متین خون و سبب اینست که عود میکند آنکه ناقص
شود از گوشت در سایر اسنان لحم آنکه ماده ان خون است و آن هم
موجود است ممتلئه و همچنین فاعل ان نیز موجود که حرارت باشد
و منفعت گوشت آنست که پر کند خلل واقعه میان اعضا را تا آنکه
وضع آن محفوظ ماند دیگر آنکه گرم کند بدن را بالذات و حلیس حرارت
رجوع ان در باطن بشود و حفظ کند اعضا را از بعروق دیگر آنکه
حفظ بعض اعضا کند از ضرر مصادمات خارجه دیگر آنکه
دفع کند از بعضی اعضا ضرر ملاقات شی صلب مثل گوشت
پشت که دفع ضرر استخوان از عروق صاعده و نازله کند و آنکه
نیکو کند شکل اعضا را و از این جهت علیشود شکل عضو بر دمی

آن

آن دیگر آنکه دفع ضرر حرارت و برودت خارجی کند از حرکت اعضای
باطنه شحم و آن تولد میکند از مائیت خون و عاقد آن
برودت است و از این جهت است که حل میکند او را حرارت سیمین
و آن جسمی است سفید نرم در غایت و اکثر ان تولد میکند
بر پردها و اعضای عصبیه از جهت برودت مزاج انها و منفعت او است
که اعانت بر هضم کند زیرا که قبول حرارت از غیر خود میکند و قبول
بساری و از این جهت است که مشتعل میشود از حرارت و حفظ
حرارت میکند بلزوجتی که دارد دیگر آنکه نرم گرداند اعضای را
که تولد بر ان اعضا میکند و نداوت دهد اعضا را بسبب رطوبت خود زیرا
که مزاج این اعضا خشک است و بر ودی خشک میشود بر درد از افراط
حرکت و غیر حرکت از مخلات مخ یعنی مغز احتمال آن دارد
که مراد از مخ مغز دماغ باشد و یا مطلق مغز که در کل بدن در جوف

استخوان می باشد چنانچه در استخوان مذکور شد و در اینجا شرح
دماغ نیز مذکور میشود و آن بیان نحو است که دماغ مرکب است
از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق محیط با او که ملاقی او
نیست و لحمتان حسی مخلوق شده که اگر آسیبی بدو رسد
بجهت فاصله که دارد بجوهر دماغ نرسد و غشای صلب دیگر
که مثل بطانه این غشا است و مماس قحف است و شکل دماغ مستطیل
مخروط بود و قاعده او مقدم رأس است و الیتین او مؤخر است زیرا
که منبت اعصاب حس است و سر او از مؤخر دماغ است و در صلب زیرا
که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از جهت عرض که از طرف بطن ثانی
بود تا پس سر به سه قسم میشود و آنرا بطون بطن اوسط است
و شکل شکل دوده است و او را دوده خوانند و اوسع بطون بطن
مقدم است و در ما فوق اینها مجری است که فضلات از او مندفع میشود

یکی دو زائده است شبیه بدو سر پستان که از منخرین نزدیک در او
نفوذ کنند و فضلات دماغی خارج شود از او و یکی از اینها بطن
مقدم و یکی از اینها بطن وسط بطریق در آن نفوذ میکنند
و منفذی و راه بهم ملتقی میشوند و آن منفذ منسد میشود
تا عذه مخروطه که میان مجری حنک و غشای صلب موضوع است
منضم میشوند و فضلات از او بحنک مندفع میگردد و یک جانب دماغ
که مؤخر ام باشد جسمی است شبیه بجوهر دماغ و صلبتر از
دماغ است و آن همچون دنباله دماغ است که در فقرات ممتد شده
تا بعصعص رسد عصب مجمع اعصاب که در سر و بدن
می باشد سی و شش جفت و یکی فرد است نه جفت از آن از دماغ است
و سی و یک جفت و یکی فرد از نخاع و منبت جمیع عصب دماغی که بجهت حس و حرکت

اعضای عالیه است و آنکه از نخاع روییده بجهت حس و حرکت اعضای سافلی
که در پشت گردن واقع است و آنکه عصب حس است سه قسم است
از عصب حرکت و عصب را حکما تعریف کرده اند که جسم سفید
و نرم است در انعطاف و چون قطع و خشک شود صلب میگردد
و هر روییده از دماغ یا نخاع و منفعت او آنست که برساند قوت حس
و حرکت با عضا و آنکه قوی و محکم شود گوشت با اختلاط آن
و آنکه حاصل شود از از عضل وتر و بعض عشاء اعصاب منقسم
ملتصق میکند قسم اول با اعتبار قوام زیرا که بعضی از او
سست و بعضی صلب دیگر با اعتبار هیئت زیرا که بعضی را
تجویف بود مثل مجوفه عصبی که از مقدم دماغ بچشم می آید
و محل نور است و باقی اعصاب را جوف نمی باشد دیگر
با اعتبار افادت یعنی بعضی افادت حس فقط میکنند

مثل

مثل عصب ذوق و بعضی افاده حرکت فقط میکنند چون عصب محرک لسان
و بعضی آنست که افاده هر دو میکنند مثل عصبی که در بدن و در حلق است
دیگر با اعتبار مبدأ است زیرا که بعضی از دماغ رسته زوجی می آید بچشم و ما ثلث
[illegible] و مبدء این زوج از مقدم دماغ است نزد دو زایده که بسته اند
مدو بهر پستان زوج دوم مابلیت [illegible] و این زوج از عقب زوج اول
ظاهر میشود و هر یک از دو فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه
چشم است و پراگنده میشود در عضل او زوج سیوم مابلیت
بلا جرزی و مبدء او نزد مفصل دماغ است یعنی جزء مقدم و جزء موخر
زوج چهارم مابلیت [illegible] و مبدء او از پس سر است زوج پنجم
از سر مابلیت [illegible] و مبدء این عصب از خلف زوج چهارم است
زوج ششم مابلیت [illegible] و هر دو عصب او پراگنده میشود
در [illegible] چند که در پس سر است   زوج هفتم مابلیت [illegible]

و یکجزو کوچک او میرود بعضلاتی که در حنجره واقع‌اند و در اضلاع
نشیب و با سحرانی که شبیه است بلام یونان و باقی متفرق میشود در عضلات
سینه که در آن جوار است اما عصب نخاعی چند که مذکور شد که سی
یکزوج است و یکجزو و هشت زوج از آن از فقرات گردن بیرون آمده
بدین ترتیب زوج اول مائلست بسبزی و سرد و عصب او از سوراخ
مهره اول از گردن رسته است و پراکنده شده در عضلاتی که مخصوص اند
بسر زوج دوم مائلست بسرخی و سرد و عصب او از مهره اول و دوم
از فقرهای گردن رسته است و حس جلد سر بواسطه آنست و قوت حرکت عضله
که در قفا واقعست بواسطه این زوجست زوج سوم مائلست بلازوردی
و بیرون می آید از مهره دوم و سوم و بعد از آن منقسم بدو قسم میشود هر دو قسم
پراکنده میگردد در عضلاتی که در آن مکانست و قلع گوش و عضلات زوج
چهارم مائلست بسرخی و بیرون می آید از فقره سوم و چهارم از دام نقام
او

او مثل الف است سوم لیکن بیشتر از او می آید بفوق گردن و بعد از آن
مخلوط با زوج پنجم میگردد زوج پنجم مائلست بسبزی و میرود از مهره
چهارم و پنجم و منقسم میشود مثل زوج چهارم و یکجزو از آن مائلست بضعیف
مرتفع میشود که با اجزای دوش و منقسم میشود بسان سر و گردن و عضو
دیگر متصل میشود بجزوی از زوج ششم و هفتم از گردن و می آید
تا میان حجاب سینه زوج سادس مائلست بزردی و رسته
بعد از مهره پنجم از فقرهای گردن و منقسم بدو قسم میشود قسمی پراکنده میشود
در عضل سر و گردن و در عضل استخوان شانه و قسمی می آید بطرف دوش
زوج سابع مائلست بسیاهی و رسته است از مهره ششم از فقرهای گردن
و منقسم میشود مثل سابق و تفاوت آنست که جزوی از آن می آید بجانب دست
و در بازو پراکنده میشود زوج ثامن مائلست بسیاهی بیرون می آید
بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج لیکن ...

آنست که فرو این عصب بحجاب نمی آید و فردی که کی ذنب میرود
پراکنده میشود در دو زرع دوازده زوج از مهره پشت روییده
و مشهور است این اعصاب بابی عشری و پنج زوج از قطن روییده
و سه زوج از عظم عجز و سه زوج و فردی از عصعص و هر یک منقسم میشوند در
اعضایی که در حوالی انهاست و ضوابط خصوصیتی چند در مهرهای گردن
و پشت و مجاری عصب آن واقع گردیده و حکمت که تقدیری در آنها است شود
که کریم علی الاطلاق بمقتضای حکمت بالغه متقنه مستحکم و قسم خلقی گردد
و قسم مدبرات یکی از رفعه که عصبها دران واله و حیران است از فقره
استخوانیست که درمیان او سوراخیست که نفوذ میکند دران نخاع
و از برای هر فقره گاه است که چهار زایده از جانب راست و چهار زایده
از جانب چپ و هر زایده که مایل است بفوق آن را اجنحه نفوق میگویند
و آنکه مایل است بتحت آن را اجنحه باسفل و منتکس میگویند و گاه است

که زواید

که زواید شش تا باشد چهار زایده از جانبین و دو زایده از جانبین
و گاه باشد که زواید هشت تا باشد و منفعت زواید آنست که منتظم
شود اتصال میان دو استخوان اتصال مفصلی باین نحو که در بعضی گوی است
و در بعضی لقمی و بیکدیگر وصل میشوند و از برای فقرات زواید دیگر نیست
که از برای این منفعت ولیکن از برای وقایه و جنه و مقاومت با چیزی که
بر پشت برخورد و از برای آنکه ماخذ شود بر آن رباطها و این زواید
استخوانهای عریض صلب موضوع بر طول فقرات اند لیکن آنچه از آن
زواید موضوع بخلف است آن را شوک و سنسنه میگویند و آنکه موضوع بجانب است
جنب و راست است آن را اجنحه می نامند و اجنحه برای حمایت عصب و عروق
و عضل است و از برای بعضی اجنحه منفعت دیگر هست و آن آنست
که گوی در آن هست که فرو رود در آن رؤس اضلاع و از برای هر جناحی
دو گود تهر زایده ضلعی دو زایده هست و آنکه از اجنحه صاحب دو سوراخ است

شده بنخاع مضاعف است و از برای فقرات عمر از این سوراخ وسط
که محل نخاع است سوراخ دیگر هست بجهت بیرون آمدن عصب و داخل
شدن عروق پس بعضی از آن ثقب بتمام آن در جرم فقره واقع شده است
و بعضی دیگر حاصل میشود بتمام آن در دو فقره بشرکت بنصفی از یک مهره
و نصفی از مهره دیگر و در بعضی جا بها در یک مهره بنصف دایره بیشتر
و در مهره دیگر کمتر و سوراخ عصب از دو پهلوی فقره واقع شده
زیرا که اگر از پشت مهره واقع می شد استحکام مهره ثابت و سقطه که مهره
می رسید قطع می شد و اگر از جانب اندرون مهره واقع می شد
چون آدمی دو تا می شد شکسته و فشرده میگردید و زواید که در مهرها از
برای وقایه است جاری شده بر آن رباطات و عقب و ملس
و نرم کرده او را که ضرر بلحم نرساند مس کردن ان لحم را و در زواید
مفصلیه نیز حصین واقع شده و بالفعل مهره گردن چون مهرهای

عالی اند

عالی اند و محمول سر بالجمله اند از مهرهای پشت و واجب است که کوچک تر باشد
و همچنین مهره اول گردن نسبت با شش مهره دیگر باید که از حیث بزرگی کوچکتر
باشد و همچنین دوم نسبت بسیوم تا آخر و بجهت اینکه اول نخاع باید
غلیظ تر و بزرگتر باشد از اخر آن مثل اول نهر نسبت باخر آن
پس واجب است که سوراخ مهره اول وسیع تر باشد و این هر دو منافی یکدیگر
بنا بر ... دو چون جرم و اصل هر مهره که کوچک باشد سنسنه ان نیز
باید که کوچک تر باشد که اگر سنسنه او بزرگ باشد فقره در معرض
آن ... ضربهای قوی بر آن سنسنه و اجبه
آن بزرگ صایب و سر یعنی مضاعف مخلوق شده که بدان
بکنند و چون احتیاج مهرهای گردن بحرکت بیشتر از احتیاج آن ... سنسنات
بدین جهت سلس مخلوق شده مفاصل آن نسبت بمفاصل ما تحت آن
و چون سلس ... موجب سستی مرکب ... بجهت تدارک ان حاله شده

در گردن عصب و عضل و عروق بسیاری و چون حاجت کم است
بتوثیق مفاصل در مهره‌های گردن و کاهش مقدار حجم البته
بنحوی که هست زواید مفصلیه آن که سناخی بفوق و اسفل اند
بزرگ عریض مخلوق شده چنانکه مهره‌های پشت چنین است
بلکه گردیده شده زوایدش خصیه بفوق طولانی تر در باطن
آن نرم تر و مخرج اعصاب آن مشترک میان دو فقره که اگر چنین
مخلوق نمی‌شد حملی و برداشتن سنگینی هر فقره انسان از جهت دقت
و کوچکی جرم و وسیع بودن مجری نخاع که مجری از فقره و امداد آن است
با وجود آنکه معنی دیگر هست سوی مذکور است که نهایت لطف دارد
و آن است که باید است شده اولا اینکه حرکت سر بجانب راست
و چپ بلند میشود بعضلی که میانه سر و فقره اولست و حرکت بقدام
و خلف بهم میرسد از عضلی که میانه سر و مهره دوم گردست مخلوق

شده

شده بر دو جانب مهره اول از طرف فوق دو گو و داخل میشود در ان
دو زایده از استخوان سر پس چون مهره اصل دادی سر با کفت
زایده بالتمام داخل گو میشود و سر میل بدان جانب میکند و از طرف
دیگر نیز چنین و ممکن نمیشود که مفصل ثانی که بجهت حرکت سر است
بقدام و خلف آن نیز میان این فقره باشد پس گردیده شده بجهت او
فقره دیگر و آن فقره دوم است پس رویده شده از جانب مقدم فقره
دوم از جانب اندرون او زایده طولانی از استخوان که ابرا سن
نام نهاده اند می آید این زایده و از سوراخی که نخاع در آن سوراخ است
از پیش روی نخاع میگذرد و می آید تا باستخوان سر و گوی در ان استخوان
هست داخل در آن گو میشود و چون سر را میل دهی بجانب و دوام میل
می نماید استخوان زایده مسمی بسن بعقب گو و چون سر را میل دهی
بجانب خلف استخوان زایده میل میکند بجانب قدام و اگر سر را حرکت

نخاع رانیده در وسط کوالت. و مخرج عصب در فقره اول از ثقبه
مشترک با فقره دیگر نیست چنانکه در باقی فقرات است بلکه از دو سوراخ است
که واقع است در طرف اعلای ثقبه مایل بخلف و در جمیع فقرات
گردن سوی فقره اول جمیع زواید یازده گونه موجود است که سلیمه آنها
دو جناح و چهار زواید مفصلی شاخص بطون و چهار زایده شاخص با سفل
و چون چند چیز در فقره اول جمع شده یکی نداشتن زایده در سنسنه
و دیگر ثقبه تمام بجهت بیرون آمدن عصب از آن به تنهائی
و دیگر پهنائی و وسعت ثقبه او هم بجهت مرور اول نخاع که حکم اول
نهر دارد دو کوچک بودن اصل فقره نسبت بسایر فقرات و هم بجهت
محل مرور زاینده که سن باشد حق سبحانه و تعالی تدارک این معانی را
در صلابت آن مهره ظاهر ساخته و صلب خلق کرده و عصب و عضله
بسیاری موضوع بحث آن شده و تا صلب میان زایده ع وکی شده

مرابطات

مرابطات قویه کشیده با آنکه جدا کنند ناحیه زایده سن را از ناحیه نخاع
و اگر چنین نمی‌شدی شکست زاینده نخاع را و ضغطه میکرد او را
و مخرج عصب از مهره دوم گردن از کلام شیخ ابو علی حسن ظاهر میشود
که آن نیز از فقره دوم بیرون می‌آید بدون شرکت با فقره دیگر
و جالینوس نقل کرده که زوج اول عصب آن بیرون می‌آید از فقره
اول به تنهائی و زوج ثانی از دو ثقبه که مشترکست میان فقره اولی و ثانیه
و در اول همین مطلب نقل کرده که فقره اول گردن مخروج عصب از او بیرون می‌آید
می‌آید بدون اشتراک با مهره دیگر و در آن شش مهره دیگر بیرون
عصب مخروج از دو فقره باشتراک و مفصل سر با فقره اول و تحلیل مفصل
سر و فقره اول با فقره ثانیه اسلس از سایر مفاصل فقرات است از جهت
حاجت بحرکاتی که از این دو فقره حاصل میشود و چون حرکت کند سر با مفصل
یکی از این دو فقره آن فقره دیگر ملازم آن مفصل است و تابع او

ومیکردند هر دو از قبیل یکی حتی آنکه بحرکت سر بقدام وخلف
میکردند سر با فقره اول از قبیل عظم واحد واگر حرکت دهند
سر را بجانبین از غیر ما ترتیب میکردند فقره اول ودوم
از قبیل استخوان واحد و عروق عبارتست از شریان
و ورید و بتفصیل مذکور شد و همچنین غضروف و نمو عبارتست از ازدیاد
جسم در اقطار ثلثه طول و عرض و عمق بر نسبت طبیعی و بعضی از اطبا
تا بیست و هشت سال داخل نمو میدانند و اکثر تا سی سال و شاید
نمو بیانست که در اوایل اکون رطوبت غریزی و حرارت غریزی
در بدن بنهایت وفور دارد و وفا میکند به بدل ما یتحلل و زیاد
ازان قدری که باعث نمو و ازدیاد بدن گردد و این حالت باقی
میماند تا قریب بسی سال و بعد ازان تا چهل و پنج سال و هم وقتست
که رطوبت وفا میکند به بدل ما یتحلل و لیکن ابتنت سن وقوف

وبعد ازان

وبعد ازان شروع میکند در نقصان که وفا نمیکند به بدل ما یتحلل و زیادتی نیست
سن انحطاط قوله عم وهو ثابت علی شکل وهیئته لا یزید
ولا ینقص یعنی شکل و هیئت زیاده و ناقص نمیشود مثل چشم و دهان و بینی
و غیر ذلک نه اینکه نمو نمیشود تا آنکه برسد بآخر عمر با آنکه نمیش از رسیدن
بانتهاء عمر برطرف شود الحدیث السابع والثلثون الکافی
عن عدة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن بکر بن صالح عن سلیمان بن
جعفر الجعفری قال سمعت ابا الحسن موسی عم یقول دواء الضرس تاخذ
حنظلة فتقشرها ثم تستخرج دهنها فان کان الضرس ماکولا منحفرا تقطر
فیه قطرات او تجعل منه فی قطن شیئا وتجعل فی جوف الضرس
وینام صاحبه مستلقیا یاخذه ثلث لیال فان کان الضرس لا اکل فیه
وکانت ریحا قطر فی الاذن التی تلی ذلک الضرس لیالی فی کل لیلة
قطرتین او ثلث قطرات یبرء باذن الله قال وسمعته یقول

لوجع الفم والدم الذی یخرج من الاسنان والضربان والحمرة
التی تقع فی الفم یا صدحنظلة رطبة قد اصفرت فیجعل علیها عالیها
من طین ثم تثقب راسها و یدخل سکین فی جوفها فتحک جوانبها
برفق ثم تصب علیها خل خمر حامضا شدیدا لحموضة ثم تضعها علی
النار فتغلیها غلیانا شدیدا ثم یاخذ صاحبه کلما احتمل ظفره
فیدلک به فیه ویتمضمض بخل وان احب ان یحول ما فی الحنظلة
فی زجاجة او بستوقة فعل وکلما فنی خله اعاد مکانه وکلما عتق کان
خیرا انشاء الله تعالی یعنی سلیمان بن جعفر جعفری گفت که شنیدم
از حضرت امام موسی عم که میگفت جهت درد ضرس بردار
یک حنظل و پوست او را بکن بعد از ان بگیر روغن او را پس اگر
ضرس از ماکولات بهم رسیده و موجب حفر شده که یا دران چکانیده شود
دندان چند قطره از ان روغن با انکه گرم کرده شود و اما ان روغن

در پنبه

٢٠٦

در پنبه و گذاشته شود در میان دندان و خوابیده شود صاحب آن شب
و ان فعل کرده شود سه شب و اگر درد دندان از خوردنی بهم رسیده
باشد و از ریح باشد چکانیده شود در گوشی که در جنب آن
دندانیست که درد میکند هر شب دو قطره یا سه قطره بدرستی که بری
میشود از آن آزار باذن خدای تعالی گفت زراری که شنیدم از آن حضرت
که میگفت از برای درد دهان و خونی که می آید از بن دندان
و از برای ضربان و حمرتی که در پهلوی آن دندان بهم میرسد که درد میکند
که بگیرد سه سیر حنظلی که زرد باشد و گرم کرده شود بر ان قالبی
از گل بعد از ان سوراخ کرده شود سر آن و داخل شود کاردی
در میان آن و حک کرده شود جوانب آن بهمواری بعد از ان
ریخته شود بر ان سرکه انگوری بسیار ترش بعد از ان گرم کرده شود
بر آتش و جوشانیده شود بجوشانیدنی شدید بعد از ان سر آن بسته شود

ازان روغن قدری که بماسد بر پشت ناخن مالیده شود
مرضع دهان که آزار داده باشد مضمضه کرده شود بسرکه و اگر خواهد
اسکنه نقل کند آنچه در حنظله است مرهاه هم سوی این فعل بکند
و هرگاه بر طرف شود سرکه او مرده مران سرکه دیگر و هرچند که کهنه شود
بهتر می‌شود رحمه الله تعالی گفته است فاضل المعنی مرزا محمد باقر مجلسی
قدس الله سره در بیان حفر منخر ای حدثت فیه حفرة و قال
الجوهری یقول فی اسنانه حفر وقد حفرت بالحفر حفرا اذا فسد اصولها
قوله فیجعل علیها قالبا من طین ای یطلی جمیعها بالطین لئلا یقعد
النار الا زور صعدت علیها ولا یخرج منها شیء اذ حصل فیه حرق او نقبة
وفی القانون الحنظل المختار منه هو الابیض الشدید البیاض
اللین و ینبغی ان لا یجتنی ما لم یاخذ فی الصفرة ولم ینسلخ
عنه الخضرة بتمامها والا فهو ضار ردی حار فی الثالثة یابس فی

الثالثه

الثالثه نافع لاوجاع العصب والمفاصل وعرق النسا والنقرس البارد
وینقی الدماغ ویطبخ اصله مع الخل ویمضمض به لوجع الاسنان او ینقع
ویرمی ما فیه ویطبخ الخل فیه فی رماد حار واذا طبخ فی الزیت
ذلک الزیت فقطورا نافعا من الدوی فی الاذن ویسهل البلغ
یعنی حفر آنست که حادث شود در ان حفرة گفته است جوهری
که میگویند درد بن دندانهای او حفر است و همچنین که حفرت و حفر
و نمی میگویند که فاسد شود اصل دندان قول حضرت عز فیجعل علیها
قالبا من طین یعنی طلا کنند جمیع اجزا آن کل را با گل که بنشانند
او در آتش چون که استه شود هر چیز که بیرون نیاید ازو چیزی
هرگاه حاصل شود در او پاره شدنی یا سوراخی خود پاره
نقل شده که بهترین حنظل آنست که سفید باشد و نرم و بهتر
آنست که چیده نشود مادام که سبزی بر نرود و بر طرف شود ازو

سبزی بالکلیه که اگر سبز چیده شود مضر است و طبع او گرم است
در سیوم و خشک در دوم نافعست از برای دردهای عصب و
مفاصل و عرق النسا و نقرس بارد و تنقیه دماغ میکند
بجوشانند بیخ انرا با سرکه و مضمضه کنند دندان نافعست از برای
درد دندان با آنکه سوراخ کنند حنظل را و پر کنند الکه در آن
حنظل باشد و بخته شود با سرکه در خاکستر گرم و هر گاه که بخته شود در بیرون
بوده است آن زیتون نافع از برای درد گوش و آب آن میکردند
کندن دندان را ایضا بیان ضرس و دندان است مذکور شد
سابقا در تشریح دندان و دندان است مجموع آن سی و دو عدد است
در هر طرفی پنج عدد و در بعضی مردم در هر طرفی چهار عدد که
مجموع شانزده عدد باشد و انها را النواجذ میگویند حنظل
بهترین حنظل آنست که رنگ آن زرد و دو و اصل آن سفید باشد

تا بلی برزدی

تا بلی برنده و سبک وزن بود طبع ان گرم در سیوم خشک در دوم و دانه
حنظل و پوست آن غلیظ و بلش بسیار ملتصق بود و امعا
میشوند و بیخ حی او بسیار بدکاه باشد که بکشند بیکس را
و همچنین هر درخت حنظلی که یک حنظل داشته باشد آن نیز
قتالست زیرا که جمیع سمیت بسوه در آن حنظل جمع میشود
پس اجتناب از پوست و دانه حنظل نمود باید بشود و مستعمل را او
شحم آنست و آن محلل و مقطع و جاذب اخلاط از مکان دور است
از معده و سر کند تازه او قطع نزف الدم میکند و محلل اورام مسفع
آنست و نافع از برای اوجاع عصب و نقرس و مفاصل و عرق
النسا که از استسقاء ماده انها و اگر تازه او را
نافع از برای داء الفیل و جذام است و مضمضه با آب او
نافع از برای درد دندان و اسهال بالی نافع از برای نقرس

ونتق دماغ قدر شربت تمام تا دوازده قیراط و اصلاح ان بکثیرا و صمغ و
نافع از برای مسموم دفع سم مار و عقرب و گفته اند که شخصی را عقرب گزید
چهار مرتبه و او هر مرتبه یکدرم از حنظل تازه خورد و بری شد و طریق خوردن
او گاهی سحق میکنند و حب کرده با ادویه مناسبه فرو میبرند و گاهی خالی
میکنند اندرون او را با این نحو که سر او را سوراخ میکنند و دوشاب داخل
کرده با هیزم که و میگذارند یکشبانروز و بعد از ان میخورند و گاهی سر او را
خاکستر گرم میگذارند قدری که گرم شود و میخورند قوله عن ان کال الضرس
با کولا مخفرا یعنی ضرس اگرچه اسم دندان آسیا است اسم کرفتی منیز
هست که از ضرس میگویند ان عذر و تجیبی است که عارض دندان
میشود بسبب چیزی خشنی که وارد دندان شود از خارج نیست مقتضی
که دارد و یا لزجی حموضتی و یا عفوصتی مثل انکه خون غوره و انار ترش
خورده شود و یا ضرس بهم میرسد بسببی از اسباب معده و اکثر سبب

سعدی است که در عقب قی ترش بهم رسد علاج آن خاییدن فرفه
یا قند زون یا گردو یا بادام یا بارحل و مالیدن نمک بسیار یا قلعت و همچنین
مضمضه بشیر تازه یا عفت و حفر نحاورا ه مهملتین است و ان چیزیست
سبز نحوی که می نشیند بر پای دندان و روی آن و مثل سنگ میشود
وگاهی که بحرکت درست و با سبب مانند چیزی که حفر کنده شود از پای
دندان قیاس کرده میشود که گویا قدری از دندان کنده شده و یاده
حفر بیشتر از ماکولات بهم میرسد که چون چیز خورده شود و تنقیه دندان
از کثافات آن شود و دهان شسته نگردد و بمرور ایام از آن کثیف و رطوبات
صمغ میشود و لطیف ان تحلیل و کثیفان باقی می ماند و صلب میگردد
و حفر میشود و مراد از وجع فم احتمال ان دارد که امراض نشسته با نشه
مثل ورم لب و تقلص و بواسیر و اختلاج و سباص ان باشد و احتمال ان
دارد که مراد ایلام حنک و لهات و لوزتین باشد و احتمال ان

دارد که مراد اقسام امراض دندان باشد و قولی که بیرون آید
ارد دندانها احتمال امراض لثه بیشتر دارد و اگرچه ممکنست که عرق
درد دهان گشوده شود در رکته دندان و ضربان حرکت مینماید مستکره
عارض شریان را میگویند و حمرتی که در دهان بهم رسد احتمال آن دارد
که مراد اورام صفراوی باشد زیراکه جمیع اورامی که از صفرا بهم رسد
آنرا حمره میگویند بحاء مهمله و احتمال آن دارد که حمره بکسر معجمه باشد
که آن سمی است از اورام صفراوی و حمره و نار فارسی دو اسمی اند
مترادف و گفته میشود بجهت هر جوششی اکال محرق مجدری جسکریشه
ارانک [illegible] ساعیه و بعضی را اعتقاد آنست که حمره و نار فارسی عبارتست
انگوزی
و فعل حمرت نقا مذکور شد خواص ان و آن عبارتست از سرکه
لا عنبر و از خواص سرکه است که هرچند کهنه تر میشود [illegible] بیشتر میکرداد
و اینکه امر شده که حنظل کذاشته شود در آتش بجهت آنست که [illegible] بیشتر موت

حنظل مخلوط بسرکه گردد و اگرچه بدون آتش هم بسبب شدت نفوذی که
در سرکه موجود است کسب کیفیت و قوت حنظل میشود لکن بر آتش گذاشتن
و جوش دادن بیشتر آن معنی حاصل میگردد و اینکه امر شده که آنچه ب
حل و بر در شیشه [illegible] زبان صنعت مستعمل شود بجهت آنست که سمیت
عظمی در پوست و دانه و اجزای حنظل سوای شحم آن هست و آن
سمیت داخل روغن شده پس باید که قدر کم آن ماخوذ گردد
که آن نفعی که از آن ملحوظ است بعمل بیاید و ضرری از آن عاید و لاحق
دهان و اجزای آن نگردد و لهذا امر شده که بعد از مالیدن آن
مضمضه بسرکه شود که دفع مضرت آن شود و بسبب شدت نفوذ
سرکه آنچه از آن روغن نفوذ بعمق کرده باشد و مضمض ضرری باشد
سرکه آنرا جذب نماید و اینکه هرچند کهنه شود نفع آن بیشتر

و این معنی در جمیع مرکبات جاریست که هر چند کهنه تر شود
آن مرکب انفع می شود زیرا که بالقوه آن از قوه بفعل می آید
بسبب فعل و انفعال اجزا با یکدیگر و لیکن شرط است که کهنه شدن
بمرتبه نباشد که موجب انفکاک اجزا از یکدیگر و بطلان قوت
ادویه شده باشد و بجهت هر مرکبی قدری و وقتی بجهت بقای قوت آن
و بر طرف شدن آن بحسب تجربه یافته اند و نقل کرده اند در اکثر قرابادینات
الحدیث الثامن والثلثون العیون عن محمد بن علی بن
الشاه عن ابی بکر عبدالله النیسابوری عن عبدالله بن احمد بن
عامر الطائی عن ابیه عن الرضا عم و عن احمد بن ابراهیم
الخوزی عن ابراهیم بن مروان عن جعفر بن محمد بن زیاد عن احمد بن
عبدالله الهروی عنه عم و عن الحسین بن محمد الاشنانی العدل

عن

عن علی بن مهرویه القزوینی عن داود بن سلیمان عن الرضا عن ابائه
علیهم السلم عن امیر المؤمنین عم قال کلوا خل الخمر فانه یقتل الدیدان
فی البطن و بهذا الاسناد قال قال رسول الله صلعم کلوا التمر علی الریق
فانه یقتل الدیدان فی البطن قال الصدوق ره یعنی بذلک کل التمور
الا البرنی فان اکله علی الریق یورث الفالج و فی صحیفة الرضا عم
مثل الخبرین المحاسن عن ابی القاسم و یعقوب بن یزید معا
عن زیاد بن مروان عن ابن سنان عن ابی عبدالله عم قال من اکل
سبع تمرات عجوة عند منامه قتلن الدیدان فی بطنه الطب عن الحسین بن
عبدالله عن فضاله عن محمد بن مسلم بن یزید السکونی عن ابی عبدالله عن ابیه
عن علی بن ابی طالب عم قال من اکل سبع تمرات عجوة عند مضجعه قتلن
الدود فی بطنه و عنه انه قال اسقه خل الخمر فان خل الخمر یقتل دواب البطن
و عن امیر المؤمنین عم انه قال کل العجوة فان تمرة العجوة یمیتها و تنکی

علی الریق یعنی حضرت امیرالمؤمنین ع گفت بخورید خل خمر که بدرستی
که میکشد دیدان را در شکم و گفته است ابن بابویه ره که ظاهرا شده
این جمیع خرماها مگر خرمای برنی بدرستی که خوردن او ناشتا
موجب فالج است و در صحیفه حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده مثل
این دو خبر و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کسی که بخورد
هفت دانه خرمای عجوه وقت خواب میکشد دیدان را در شکم و
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که کسی که بخورد هفت دانه خرمای عجوه
نزد خواب میکشد کرم در شکم او را و نیز آن حضرت ع فرمودند که بخورید شما
خل خمر پس بدرستی که خل خمر میکشد دواب شکم را و حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمودند که بخورید عجوه را بدرستی که خرمای عجوه میکشد دواب بطن را
و لیکن باید ناشتا خورده شود فصل ۵ اقسام کرم در شکم
بهم میرسد چهار است [illegible] که هرگاه حادث شود ماده

دربدن

در بدن و مزاج آن قابل هیئت و صورت حیوانی در شده باشد محروم معمول شود
از واهب صور و از این جهت است که بهم میرسد کرم و مگس و امثال آنها
از مواد عفنه رطبه و مع ذلک مسلط میشوند بر باقی آن رطوبات
و آنرا غذای خود میکنند و چون رطوبات فاسده در بدن بهم رسید
بعضی از آن کرم میشود و بعضی غذای آن و از این جهت نفع تمام
دارد و از این جهت که تابع آنست حرکات منکره مفرط اند قسم اول
کرمی است که بهم میرسد در اعالی امعا و این قسم طولانی و بزرگ است
و گاه هست که میرسد قدر یک ذرع و مشاهده میشود بکار بدن خم معده و گزیدن آن
و پیچ معده و نفرت از طعام و خصوصا غذای چرب و تابع این قسم کرم است
غشی و خفقان و سبب بزرگ بودن آنست که ماده آن که بلغم است
متصور متعفن نشده با اجزاء کبده و بعفونت ثقل نرسیده بخلاف
کرمهای کوچک که متولد آنها از رطوبتی است که در هم پاشیده است

از راه جگر و عفونت در آن حادث شده و این هر دو امر موجب تولد
کرم کوچک میشود و تولد نمیکند کرم از صفرا بسبب حدت و [illegible]
صفرا و همچنین از سودا از جهت برودت و یبوست آن و منافات
بودن سودا مر حیوة را و اما خون بسبب شرافت احتیاج بدن بخون
و از جهت آنکه منصب باهی نمیشود تا آنکه باقی ماند در امعا و متعفن
شود و بگردد ماده کرم پس باقی ماند که ماده کرم بلغم است لاغیر و سبب تولد کرم
از ماکولاتست که یا موجب امتلا گردد و ضعیف گرداند هضم را و یا آنکه مزاج
اعضا سرد شود و قاصر گردد از هضم آن و یا آنکه اغذیه لزجه خورده شده
مثل گندم و لوبیا و باقلی و آرد و گوشت خام و شیر و سبزیها و میوه های
رطبه و بحمام رفتن بعد از اکل و جماع کردن بر شکم پر و امثال اینها
قسم دوم کرمیست که بهم میرسد در معاء مستقیم که آخر
روده است و این کرم بسیار کوچک است مثل کرم سرکه و سلت

صندان حبز نیست که گفته شد در تولد کرم بزرگ و اینکه در بن معا بهم میرسد
بجهت آنست که انتقال بر آن کرده نشده ماده آنرا تا این مکان
و علامت آن آنست که ساخته میشود بخارش مقعد قسم سیوم
کرمیست که بهم میرسد در قولون و روده اعور و این قسم عریض میباشد
بشکل تخم کدو و از جهت القرع نیز می نامند قسم چهارم کرمیست
مستدیر و این قسم نیز عریض میباشد و تولد آن نیز در اعور و قولون است
گفته است شیخ که این قسم کرم عریض مستدیر گویا بهم میرسد از نفس
لزوجات بچسبیده بسطح معا و فرو گرفته او را پرده مخاطی و گویا که تولد
از آن میکنند و اهل ضرر کرمهای کوچک است از جهت آنکه دورست
از اصل که دل باشد و از جهت آنکه در معرض اندفاعت و بعد از آن
است کرم طوال و در شر ضرر از قسم کرم عراض حب القرعست
از جهت کثرت عفونت او و علامت کرم مطلقا کثرت شهوتست

از اقسام کرم ه

بلکه شهوت شبیه بجوع کلبی و حرکت میکنند دیدان نزد گرسنگی
حرکات منکره موذیه و سیلان لعاب از دهن و رطوبت لبها در
وقت خواب و خشک بودن لبها در روز و بدین جهت دائم صاحب آن میمکند
لبهای خود را بزبان خود و پیوسته غمناک و در خواب دندانهای او
بر هم خورده میشود و شیخ نقل کرده که عارض میشود از برای صاحب دیدان
ضجر و استثقال کلام و بودن در هیئت مغضب سیئ الخلق و گاهی
هیجان بهذیان میشود و گاهی عارض میشود اعراض قرانیطس که سرسام
صفراوی باشد و گاهی عارض میشود بر هم خوردن دندان خصوصا
در وقت خواب و می باشد اکثر اوقات که گویا مضغ چیزی میکنند
و گاهی میخواهد بخورد زبان خود را و گاهی بحرکت می باشد صاحب
آن و گاهی بسیار تشنه میشود و سیراب میگردد از خوردن آب
و گاهی قی می آید ایشان براز بسیار و مختلف میشود در رنگهای ایشان

وکاهی

و گاهی بهیج بهم میرسند که گویا مستسقی اند و گاهی عرق میکنند عرق بارد
و این امور جمیعا بسبب حرکات منکره دیدان و جهت فرو بردن نیش است
غذای او را و بسبب خبث و رداءت و عفونت ماده و ارتفاع
بخارات ردیه علاج دیدان مستطیله اولا آنست که باید منع نمود
او را از ماکولات ردیه که مذکور شد که موجب ماده آنست
و بعد از آن تنقیه بلاغم مجتمعه در امعا و قتل کردن دیدان با ادویه
قاتله دود یا بکیفیه و یا خاصیه چنانکه مذکور میشود و مست نمود
دیدان از مثل کشنیز خشک و همچنین اخراج صغار از دیدان از قبیل
و حقنه متخذه از ادویه دود اولی است و از حقنهای مسکنه
در باب دیگر کرم از ادویه قاتله را ذکر خواهد در معالجه مذکور است
که چند روز صاحب کرم شیر نخورد و بعد از آن دو سه روز غذا نخورد
تا اینکه بسیار گرسنه و مضطرب شود و همچنین کرم نیز گرسنه میشود

بکر شکلی صاحب آن بعد از ان مخلوط کند ادویه قاتله دود ملین
بعد از ان بخورندان شیر را در حالتی که سد بحرین خود نموده باشد
و اگر قبل از خوردن شیر اندک کباب بدون نمک و کشنیز بمکد
بهتر است زیرا که کرم در محبتی عظیم با گوشت می باشد در بعضی صورت
همچنان میکنند و دهنهای خود را میگشایند و منتظر اند که دیگر
حیوان چیزی میخواهد بدل شد بعد از ان شیر را بخورد دوا یا ادویه قاتله
دود شیح که درمنه ترکی باشد و برگ شفتالو و آب ان دو خشک
و قنبیل و قسط مر و سیر و ترمس و سرخس و قطران
و شونیز و فوتنج و کبر و صعتر و سعد و برنج و ما شاء و ادویه
مسهله قاتله دود افتیمون تربد شحم حنظل ملح هندی حب النیل
و ادویه قابض قاتل دود و این ادویه وقتی مناسب است که مریض
باشد یا دود اسهالی مثل طراثیث و کسفره خشک و سماق

خرفه است و آب خربزه و سرکه و تخم خرفه با آلی صیغ مائل دود است
شیح وان درمنه ترکی است طعم وی تلخ طبیعت وی گرم و خشک
در اول درجه سیوم محلل ریاح و منع آکله کند و مائل گرم بود
با قیما مرجحت گزندگی عقرب و رتیلا نافع قدر شربت از ان تا دو مثقال
روغن شفتالو طبیعت آن سرد و تر در آخر درجه اول و بعضی گویند در درجه
دوم و همچنین خوردن برگ شفتالو و یا آب از وی بگیرند و بخورند
قاتل اقسام کرم خصوصا صاحب القرعیت و خشک
وان درمنه خراسانی بود طبیعت آن گرم و خشک در دوم قاتل اقسام کرم
قدر شربت از ان دو مثقال سلیخه طبیعت آن گرم و خشک در سیوم
محلل نفخ و غیره ان محترق را زائل کند و قاتل دیدان
و با نفع از برای اقسام زهرها و گزیدگی دیوانه قنبیل
بعضی گویند مرور دانی است مشهور است که یکی از اقسام است

که از آسمان می آید در بادیه یمن و بعضی گویند خاکیست سرخ و چون
بریان کنند زرد شود گرم و خشک در سوم و بعضی گویند در دوم
نشف رطوبات و قروح رطبه میکند و بسیار نافعست از برای ضعف
اطفال حرز از روغن گل سرشته باشند و مجرب و مسهل و قاتل اقسام کرم
خصوصا حب القرعست و قدر شربت از وی تا دو درم مضر بامعا مصلح
وی سنج ارمنی بدل وی زراوند مصلح آن مطلقا انیسون و بعضی گویند
بدل آن ترمس و برنک کابلی قسط من گرم و خشک در درجه دوم
نافع از برای عرق النسا و مدر بول و طمث و کشنده اقسام کرم
و روغن آن نافع از برای استرخاء عصب و قسط بر چهار قسم می باشد
یکقسم عربی و آن ضعیف وزن سفید رنگ خوشبوست و قسم
دیگر هندی و آن سیاه است و قسم دیگر شامی و آن تلخ طعم است
و قسم دیگر رومی و آن سفید رنگست متخلخل و ابتدا قلای

شامی

شامی و رومی میگویند گرم در اول و خشک در دوم جلا میدهد و طبیخ آن
کلف و بهق و برص و برش و سعفه و جرب را و محلل مواد است
و مسکن درد انبساط اضادادن و مشروب آن با سرکه و سکنجبین میکنند و
و مفتح سده جگر و طحال و مدر بول و طمث و مخرج جنین و قدر شربت
از آن تا دو مثقال بسرحس بدل نقل کرده که مستعمل ایران بیخیست
که سیاه و طولانیست و مشقوق میشود از وی بسیار و در طعم او تلخی
هست گرم و خشک در دوم مفتح سدد و کشنده کرم و حب القرع
و چهار مثقال از آن با ماء العسل بیاشامند بیرون می آورد شخص را
زنده و مرده و قدر شربت او تا دو مثقال قطران
روغنیست که از درخت عرعر و ارز و صنوبر و شربین و سرو
گیرند و بدترین آنکه از ارز گیرند طبع عرعری گرم و خشک در درجه
چهارم و بعضی گویند در سوم گرم و خشک و بدترین رنگش است

بهترین آنست که از عرعر گیرند

و سعوطی کوز سیست بود در صرع نافع و چون در بینه کاو کوهی
بگذارند و بر اعضا مسح کنند هیچ گزنده گرد وی نگردد و چکانیدن
او با سرکه در گوش کرم گوش بکشد و قطور آن حافظ اجساد از مواد است
و مقطع اندام زنده و چون در حلق مالند خناق و ورم لوزتین را
نافع بود دوا اگر بر سر دندان کرم خورده برنهند درد را ساکن گرداند
بدل آن نفط سفید بود با آب برگ بید و بعضی گویند بدل آن
نفط سیاه است و جاوشیر و شونیز مذکور شد منافع آن [illegible]
گرم و خشک در سیوم محلل و مقطع و مسهل ... و ملین ... است
کبر نافع از برای فالج و صداع و نافع‌تر ادویه از برای طحال
و ... نافع از برای ربو کشنده دیدان و حب القرع و حیات
و چون بکوبند و رب و اصل آن را استعمال کنند در ضماد سر و اورام صلبه
محلل ... آن را و آب برگ آن چون در گوش چکانند بکشد کرم گوش را

در

[illegible]

در سرشت از آن تا دو مثقال سعتر و سعد ... مذکور شد **برنج کابلی**
و بفارسی برنگ خوانند طبع وی گرم در اول و خشک در دوم و آن
دو نوع است بزرگ و کوچک بهترین آن کوچک باشد که لون آن
سرخ زند و دو درم از وی مسهل بلغم لزج بود و از ... دو درم
هیچ ادویه ... مفاصل را سودمند بود و شربتی از وی جهت
القرع دو درم با شیر تازه مضر بود و مصلح آن کتیرا بدل آن
... بودن آن و ... بودن آن **حاشا** بعضی گفته اند
برگ خردل بریست و بعضی میگویند قسمی از برنج جبلی است طبیعت آن
گرم و خشک در سیوم و بعضی گفته اند در دوم منقی صدر و ریه و مسهل بلغم است
دم ... و طمث مسهل بلغم کشنده کرم قدر شربتی او دو درم
افتیمون بهترین او اقریطی است و در افعال اقوی از حاشا
و بعضی گفته اند که افتیمون نوعی از حاشاست و مسهل سودا و بلغم است

و نافع از برای صرع و تشنج امتلائی قدر شربت او از یکمثقال تا دو مثقال
و بهتر آنست که با روغن بادام استعمال شود و در مطبوخ تا پنج درم
بدل او در اسهال سودا وزن آن تربد با ربع وزن آن حاش
و بعضی گفته اند بدل آن حاشا است مثل وزن آن تربد
بهترین آن صمغ مجوف سفید است گرم و خشک در آخر درجه دوم تا اول سوم
مخفف بدن و مخرج رطوبات رقیقه و مسهل بلغم رقیق مگر آنکه منع نماید
او را ادار کتیرا که درین وقت مسهل بلغم غلیظ میشود و نافعست از برای
اوجاع عصب و مفاصل و ارتعاش و فالج و صرع و سبلات و سرفه مزمن
قدر شربت از وی تا دو درم و در مطبوخ تا چهار درم شحم حنظل و نمک هندی
مذکور شد سابقا حب النیل و اسراقوطم هندی میگویند طبیعت آن
گرم و خشک در دوم و بعضی گویند در سیوم نافع بود جهت [illegible]
و مسهل خلطهای غلیظ سودا و بلغم و قاتل کرمها و حب القرع و مخرج آنها

بود

بود و همچنین نافع از برای عرق النسا و نقرس قدر شربت از وی
یکدانگ و نیم تا نیم درم بود و اولی آن بود که با روغن بادام مستعمل شود
بدل آن نیم وزن آن شحم حنظل و یکدانگ حجر ارمنی طراثیث
و آن دو قسم بود سرخ و سفید و سفید از او بهتر است مطبوخ آن سرد و خشک
در آخر درجه دوم حابس شکم و خون از منخرین و ارحام و مقعده و سایر جسد
نماید و مقوی عضلات قدر شربت آن تا مثقال کشنیز خشک
القدر الاعتقاد آنست که در کشنیز حرارت و برودت هر دو موجود است
که مرکب القوی باشد و جالینوس میگوید مایلست بحرارت و از آن است تحلیل
نمی برد و خنازیر را و مشهور آنست که سردست در درجه اول و یابس
در اول درجه دوم مقوی اعضا و تخدیر و تسکین وجع میکند و با صعتر
از برای اورام حاره و محلل خنازیر است و اکثر بر آنند که با خاصیه
محلل خنازیر است و مقوی معده گرم و نافع از برای خفقان گرم

و مقوّی دل گرم و نافعست از برای حموضت طعام و فساد هضم
و واجبست که بسیار کشنیز داخل کنند در طعام مصروعین و اصحاب دوار
و اصحاب سدر بجهت منع کردن او بخار را بسوی سر و ساقط میکند حواس
با هرا و مجفف منی است و بسیار خوردن از او مولد ظلمت بصر است
و ضماد کردن با او در چشم ساکن میگرداند ضربان را و مانع صعود مواد
بسوی او میشود و نگاه میدارد طعام را در معده زمان بسیاری
و نافعست از برای اصحاب فضول [illegible]
سماق و آنرا سماقین نیز میگویند طبیعت آن سرد در درجه دوم و خشک در درجه سیوم
تقویت اعضا میکند و سد مواد می نماید و می بندد شکم را و منع
آمدن خون میکند و منع ریختن صفرا بسوی احشا میکند و نافعست از برای
دحس [illegible] عبارتست از گوشتی [illegible] چون ضماد کنند
او را با ورق آن [illegible] مانع [illegible] ورم است و [illegible]

خبیثه

خبیثه میکند و ساکن میگرداند درد دندان و فساد دندان از آن معفنه
بطبیخ آن رد مواد می نماید و ساکن میگرداند عطش را و دباغت
معده میکند و اشتهای طعام می آورد و ساکن میگرداند غثیان را
و حبس طمث میکند و موی را سیاه میکند چون برگ آنرا بپزند
و ضماد نمایند با او و حقنه میکنند با آب برگ آن از برای
[illegible] قروح امعا و میچکانند در گوشی که سیلان میکند از آن
چرک بر طرف می نماید [illegible] سعوط از سماق و زیره با آب
سرد خوردن [illegible] میکند [illegible] و انرا [illegible] بقله
لینه و بقلة الحمقا و رجله میگویند سرد در درجه سیوم رطب در دوم
قطع [illegible] میکنند [illegible] چون مالند با آن [illegible] ساکن میگرداند صداع
گرم را چون بخورند [illegible] و اضماد نمایند برگ آن و همچنین
ساکن میگرداند التهاب معده را و ضماد او نافعست از برای

رسد و برطرف می نماید کندی دندان را و چون برگ آنرا بکوبند و بر دیدن
بمالند نافعست از برای سبج و اسهال مراری و نافعست از برای
درد گلوه و مثانه و حمیات حاده و قدر سه درم از تخم او با سکنجبین
نافعست از برای مطبوع بالخاصیه و قدر شربت آن از سبع مثقال تا ده
مثقال و از آب برگ آن تا چهل مثقال خربزه طبیعت آن سرد
در اول دوم و رطب در آخر آن میدانند و این مخصوص خربزه ایست
که شیرین نباشد و ظاهر آنست که خربزه شیرین یا معتدل باشد و یا
در درجه اول گرم سریع الاستحاله بصفراست از جهت لطافت آن و تخم
خشک آن و اصل آن خشک اند در درجه اول و نضیج و رسیده از خربزه
لطیف اند و نارسیده آن کثیف و در طبع کبره و خربزه منضج مواد
و جالی آن و نافع از برای سنگ گلوه و مثانه و نافع از برای کلف
و برش و نمش و بهق و جراحات و سزاوار آنست که بعد از طعام

خورده شود و بعد از آنکه طعام بکلی رسیده باشد و اگر نه قی و
غثیان می آورد و دو درهم از بیخ وی قی می آورد بدون عنف
و مستحیل میشود بهر خلطی که موجود باشد در معده و اگر خربزه ناشیرین
باشد به بلغم اصیل و بعضی بسوی سودا و چون احساس کرده شود
بفساد خربزه در معده واجبست که قی کنند و الا ممکنست که مستحیل
بسم شود خصوصا اگر معده ملتهب باشد و یا آنکه بدن فاسد باشد
و چون خربزه خورده شود باید که محرور بعد از آن سکنجبین بنوشد
و مرطوب کندر یا زنجبیل پرورده یا کلقند آفتابی و آنکه
آب خربزه مایل گرم است ظاهر آنست که آب برگ آن باشد
قوله صلعم کلوا التمر علی الریق تمر خرمائیست و خرما ابتدا حمل است
که بر درخت خرما اظهار میگویند بعد از آن اول چیزی که بر سر ظاهر
میشود در خرما آنرا طلع میگویند بعد از آن خلال بعد از آن بلح

بفتح با و لام و سکون حا بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن خرما
و بلح و بسر بمنزلهٔ غوره خرما اند و بسر خرمائیست که آن رنگ
میل بحلاوت و شیرینی کرده و طبیعت خرما گرم و تر و بعضی گرم
و خشک در درجه اول میدانند طبیعت بلح و بسر سرد و خشک در درجه
دوم و سردی بلح بیشتر است از بسر و آن هر دو طبیعت را قبض و ستم زا
می بخشند و نیکو بیند از برای لثه و عمور لیکن مضر اند بسینه و ریه
و مصلح آن سکنجبین عربی است و بعضی نقل کرده اند که نبیذ از بلح
و بسر بسیار تند و خوشبوتر است از اقسام نبیذ و داخل در اقسام
طیبات و بلحیات میگویند اسراف در خرما زیاد میکرد اند منی را
و صداع می آورد و مصلح آن بادام و خشخاش بعد از آن سکنجبین است
و همچنین تولید میکند از خرما خون ردی و تحریک دردی آورد در دندان
سترها و اخلاط را بدین جهت در اکثر اوقات موجب صداع است

و چون طبع خرما ضدیت دارد با طبع کرم زیرا که کرم از بلغم بهم میرسد
طبع کرم سرد و تر است و طبع خرما گرم و خشک بدین جهت کشنده و برطرف
کننده اقسام آنست و سرکه بسبب حدت و حرافتی که دارد
قاتل کرم است و آنکه صدوق ره نقل کرده که همه اقسام خرما کرم را
میکشند مگر خرمای برنی که خوردن آن مورث فالج است
که برنی دهلیست که واقع شده در حوالی ده مسیب که واقعست
در کنار شط فرات و خرمائی که در آنجا حاصل میشود کم شیرینی و طبع
آن مائلیست بسردی و فالج از امراض بلغمیه است و احتمال آن دارد
که صدوق ره گفته باشد الا المربی یعنی پرورده و بتصحیف
برنی خوانده شده باشد و پرورده آن بیشتر احداث فالج
میکند زیرا که قاعده و متعارفست در میان ایشان که رطب
و خرما رسیده بیشتر میکنند و بعضی از آن میخورند و کم خوردن ایشان

از ترس ضرر اوست خصوصا دران ولایات که رطوبت وسردی
برابدان غالب است وامراض ایشان اکثر از رطوبت وغذاهای
منفخه مناسب حال ایشان وخرمای بسیار خوردن نفع میرساند
واکثر اوقات اجتناب می نمایند از خوردن ماهی وخرما چنین
مشهور است در میان ایشان که ان قسمی از خرما که انرا خستاوی
میگویند ودر کربلای معلی بسیار می باشد ومدار خوردن خرمای ایشان
بر خرمای خستاوی است که طبع آن سرد است واکثر اوقات بیماران را
میدهند وانچه کمترین ملاحظه نموده ازاین قسم خرما بسیار خورده
ودر حس گرمی وحرارتی ازان نکرده وخرمای عجوه نیز گشنده
دیده است بجهت انکه فی الجمله حماسی میشود بتلخی در طعم آن
وبدین سبب میکشد اثر او ودر باب انکه در حدیثی واقع شده
که هفت دانه خرما نزد خواب خورده شود ودر حدیث دیگر ناشتا

واقع

واقع شده وهریک وجهی دارد زیرا که ممکن است که قسمی که نزد خواب
باید خورده شود بسبب این باشد که در وقت کرمها غذائی که دارد
بدن شده خورده اند وکرم خون ابتلاع ازغذای وارد بدن می نماید
بیچیت وسست می شود در حین حالی اندک منافی در ان اثر سود
عظیم میکند ودر قسم ناشتا مشخص است که کرمها گرسنه وانچه وارد
میگردد ازضار ونافع بلع میکنند بلکه در بعضی صورت ان قسم کرم نیز تب
که این حیات میگویند در معده وامعای علیا راه ملشوند ودهانها را
باز کرده که انچه وارد معده شود بخوف ایشان داخل گردد ونمیکند
که ایام خرما در نزد خواب وناشتا بالخاصیه قابل دیدن باشند بامی والله
ورسوله اعلم **الحدیث التاسع والثلثون** الطب عن الطهر ابن
محمد عن الحزینی قال دخلت علی احدهم علیهم السلم فقلت علیه
وسالته ان یدعو الله لاخ لی ابتلی بالحصبات لا ینام فقال لی

ارجع فخذ له من الاهليلج الاسود والبليلج والآملج وخذ الكور وا فلفل
والدار فلفل وزنجبيل وشقاقل وروج وانيسون وخولنجان اجزا
سواء يدق وينخل ويلت بسمن البقر حديث ثم يعجن جميع ذلك
بزنه مرتين من عسل منزوع الرغوه او فانيذ جيد الشربة منه
مثل البندقة او عفصه يعني راوي ميگويد داخل شدم بر امام
محمد باقر يا امام جعفر صادق عليهما السلام پس سلام کردم براو و سوال
کردم از او از اينکه بخواهد خداي را جهت برادري که بود مرا
و مبتلا بود بحصات و خواب نمي رفت پس گفت مرا بر گرد
و بگير بجهت او هليله سياه و بليله و آمله و کور و فلفل و دار فلفل
و زنجبيل و شقاقل و روج و انيسون و خولنجان اجزا مساوي بکوبند
و به بيزند و بمالند بروغن گاو تازه بعد از ان معجون کنند
جميع انها را بدو وزن انها از عسل کف گرفته يا بانيد

تنکو يد و شربت از ان مثل بندقه يا بمقابل مازو گفته از
مولانا محمد باقر مجلسي قدس الله سره الکور بالراء المهملة و هو بالضم
المقل و هو صمغ شجره يکون في بلاد العرب قال ابن بيطار
عن ماسوس قد يظن بالمقل العربي انه يفتت الحصاة المتولده
في الکليتين و اذا شرب و يدر البول و يذهب الرياح الغليظه
التي لم تنضج و يطردها و في القاموس الشقاقل و الاشقاقل عرق
شجر هندي مربي فيلين و يهيج الباه انتهى والروج بالفتح هو اصل
نبات ينبت في الحياض و سقوط المياه حار يابس في الثالثه
ملطف للاخلاط الغليظه و مدر للبول و مزيل صلابة الطحال و ينفع
الجنب و الصدر و المغص و انيسون دواء معروف ذکروا انه حار يابس
في الثالثه محلل للرياح مدر للبول و الحيض و مزيل سدد الکبد
و الطحال و قال ابن سينا انه نافع سدد الکلى و المثانة و الرحم

واللت الدق والفت والسحق والخلط والفانيذ كانه الذي
يقال بالفارسية شكر تبرزد وتشبه من الاقراص وقال في بحر الجواهر
هو صنف من السكر احمر اللون حار رطب في الاولى [illegible] سنجري
هو الجيد منه لا دقيق له والخراساني دونه وفي القاموس العفص شجرة
من البلوط تحمل سنة بلوطا وتحمل سنة عفصا انتهى هو الذي يقال
بالفارسية مازو يعني [illegible] مهمله و حال انكه بعضی گفته [illegible]
وان صمغ درختی است که می باشد در بلاد عرب گفته است ابن بیطار
از [illegible] که گمان آن هست که مقل عربی [illegible] جهت قلوه
کنند چون [illegible] و او در ادرار بول می نماید و می برد ریگ غلیظه را
که [illegible] یافته باشد و میرانند بادها را و در قاموس [illegible] اصل
[illegible] درختی هندیست که پرورده میکنند پس [illegible] میشود و [illegible]
میکنند باهه را تمام شد کلام [illegible] بنا ثبت

[illegible]

که میرویند در کنار انهار کنار نهرها گرم و خشک است در سیوم ملطف
اخلاط غلیظ و مدر بول و بر طرف میکنند صلابت طحال را و نافعست
از برای درد پهلو و سینه و [illegible] و [illegible] دواء معروفست
گفته اند که گرم و خشک است در درجه سیوم محلل بادها و مدر بول و حیض
و بر طرف میکنند سده جگر و طحال را گفته است شیخ ابو علی
[illegible] سده گلوه و مثانه و زخم را و لت بمعنی کوبیدن
و از [illegible] نیدن و سابیدن و مخلوط کردن آمده و فانید
شکر تبرزد است و مانند آن از قرصها صاحب بحر الجواهر گفته قسمی
از شکر سرخ رنگست گرم و تر در اول و فانید سنجری قسم خوب تر ازوست
که خورده و دقیق نداشته باشد و فانید خراسانی زبون تر است
و در قاموس عفص درخت از بلوطست بار میدهد یکسال بلوط
و یکسال عفص و میگویم اکثر اینست که بفارسی مازو میگویند

بیان هلیله سیاه بهترین آن هندیست سرد در درجه اول
و خشک در دوم و سردی وی کمتر از کابلی رنگ را صاف کند
و جذام را سود دهد و در دیر زیر دو بواسیر را نافع بود و مسهل سودا
و بریان کرده از او شکم را ببندد و چون در چشم کشند قوت باصره
بیفزاید شربتی دو مثقال بلیلج طبع آن نزدیک با آمله
لیکن ضعیفتر از ان و تلخی آن کمتر است از هلیله طبع آن سرد در درجه
اول و بعضی گفته اند در دوم و خشک در سیوم مقوی معده و نافع از برای
استرخای و رطوبت آن و نفع آن با عضای سافله بیشتر است قدر شربت
از ان دو مثقال آمله بهترین آن سیاه رنگ است سرد
و خشک در درجه دوم مقوی و سیاه کننده موی و مقوی معده و عصب
و دل و مشهی طعام و مقوی اعضای سافله و نافع از برای بواسیر
و ورد سده حرارت حار قدر شربت از ان دو مثقال کو

و ان مقل ازرق است بهترین وی آنست که صاف بود و برنگ ابریشم
و سرخی مایل بود و زود حل شود و هیچ چرکی و چربی در وی نبود و چون
بخور کنند خوشبوی باشد مثل اظفار الطیب و جمعی گویند که بهترین
وی آن بود که تلخ بود و صاف رنگ و در او لزوجتی بود و زود شکسته شود
و خوشبوی طبیعت آن گرم در آخر درجه اول و خشک در دوم نرم کننده
اورام صلبه و مسهل بلغم و منع کننده حدت ادویه مسهله نافع از
برای اوجاع حصبه ریه و سرفه کهنه و پاک کننده رحم نافع از برای
بواسیر قدر شربت آن نیم مثقال بدل آن بوزن آن صمغ البطم و نیم
وزن آن کندر بود سقاقل و آن زردک بریست طبع آن
گرم و تر است در درجه دوم موافق اعصاب بود و باه را زیاده کند
گویند اگر زن بخورد و برگیرد بچه بیند ارد و قدر شربت از ان دو مثقال
بدل آن حلیقوزه بود بدان وج هیچ نباتیست که بر روی آن

کرهها موجود و سفید رنگ گرم و خشک در درجه دوم ملطف اخلاط
و مدر بول و برنده صلابت طحال و جلا دهنده آنکه حادث شود
در طبقه قرنیه و نافع برای درد پهلو و سینه و لثت و مفاصل و پی نشینند
در طبیخ او کهنت اوجاع رحم و نافع برای بهق و برص و دمامیل و سیح
رطب و نسیان و بر طرف کننده بادها در باع قدر شربت از دی
تا دو درم بدل ان
~~بدل ان و در طرد ریاح قدر شربت از یعنی تا دو درم~~
در طرد ریاح و سعت اوداج از برای جگر و معده زیره با ثلث وزن آن
ریوند ابلیسون وان بادیان رومی است گرم در درجه دوم و خشک
در سیوم مفتح سده قولنج و مثانه و رحم و جگر و طحال و بر طرف کننده
بادها خصوصا بو داده ان و نافع جهت بهیج رود و سستها و پاها
و نافع از برای سبل و سرفه و سکن صداع و درد ازبار و هرگاه
تکمید کنند با سعوط نمایند و چون لب بینند با روغن گل و گلها مید

در کونه

در کوش با فعت از برای الحذری که عارض در گوش شده از ضربه
با سقطه با صید منه و مدر بول و مسکن عطش بلغمی کاذب و زیاد میکردانند
شیر و منی را و صدور اکثر افعال ارادیه با لخاصیه است در بعضی
باکیفیه خولنجان طست انه گرم و خشک در سیوم و بهمن ان
هندی که از هند میاورند سکننده بادها و موافق از برای کلیی
که بسیار میشود با قولنج و جشا حامض و مقوی باه و نافع از
برای قلوه و حاصره و چون قدری از خولنجان در دهان نگاه
دارند گفته اند که انعاظ می آورد و چون با شیر بیاشامند انعاظ قوی
می آورد و مقوی معده و حبس کننده بول بسیار بدل ان قرنفل
فانیند بهمن ان مانند سفید است که از شکر ساخته باشند
و ان را غلط از شکر است طبیعت آن گرم و تر در درجه اول و بعضی
گفته اند گرم در درجه دوم نافع از برای سرفه و ملین طبع و مولد

آرد دران ه خون معتدل و بیرون شود و بعضی گفته اند که فانید مستعمل در قدیم صلابه شده
و فانید مستعمل این زمان بدون آرد ممکن نیست که اسار بدرس اولی
آنست که هر ترکیبی که با فانید باید ساخته شود فانید بدون آرد
و با قند و صلف اتر خینی گفته است صاحب منهاج که حل کنند شکر را
با آب اندک و آتش هموار بسوزند و چون بر دست با لعاب در سینه مرمند
او را لا مدتی سر گردی زدن نیکو تا آنکه باقی نماند در روی آن از آن آب
پس چون شروع بجلگی کند و بر او بیت با تن بر بندو بدست بمالند
تا محکم شود بعد از آن پاره پاره کنند و نگاه دارند و مخفی نیست
این معنی که حضرت ع فرموده اند که مد رسیست از این سخن میل بندقه
یا عفصه نیست بامن معنی که حجم مد رسیست مقابل حجم بندق یا عفص
باشد بقرینه ضم بر تردید بندقه یا عفصه زیرا که از برای عفصه
قدری و مقداری معین نشده و از برای بندقه شده و ملاکی

ذکر

الحدیث الاد العون

ذکر کرده که مراد از بندقه یک درهم است و بعضی از اطبا گفته اند بندقه یک مثقال
و بعضی گفته اند چهار دانگ **الحدیث الثانی العشرون** فقه الرضا روی
عن العالم ع انه قال الحمیه رأس کل الدواء و المعده بیت الادواء
و عوّد بدنا ما تعوّد و قال رأس الحمیه الرفق بالبدن و روی
اجتنب الدواء ما احتمل بدنک الداء فاذا لم یحتمل الداء فالدواء
و روی عنه ع انه قال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل
مخلط و روی اذا جعت فکل و اذا عطشت فاشرب
و اذا هاج بک البول فبل و لا تجامع الا من حاجة و اذا نعست فنم
فان ذلک مصحة للبدن و قال العالم ع کل علة یسارع فی الجسم
ینتظر ان یؤمر فیاخذه الا الحمی فانها ترد ورودا و ان اسم عرق
و صل یحجب بین الداء و الدواء حتی ینقضی المدة ثم یخلی بینه و بینه
تنکس بر وده بذلک الداء او تشا فیخلی قبل انقضاء المده

معروف او صدقة او بر فانه يمحوا ما يشاء ويثبت ويزيد في

ويعيد وقال العالم ع في العسل شفاء من كل داء من لعق لعقة

عسل على الريق يقطع البلغم ويجلب الصفراء ويقمع المرة السوداء

ويصفوا الذهن ويجود الحفظ اذا كان مع اللبان الذكر والسكر

ينفع من كل شيء ولا يضر من شيء وكذلك الماء المغلي وارى

في الماء البارد انه يطفي الحرارة ويسكن الصفراء والبلغم

ويذيب الفضلة التي على رأس المعدة ويذهب بالحمى وأروي انه

لو كان شيء يزيد في البدن لكان الغمر يزيد واللبن من الثياب

وكذلك الطيب ودخول الحمام ولو عمر الميت فعاش لما اكثرت

ذلك وأروي ان الصدقة ترجع البلاء من السماء وقيل ان

الصدقة تدفع القضاء المبرم من صاحبه وقيل لا بد من بلية الا دواء

الا الدعاء والصدقة والماء البارد وأروي ان قضي الحمية

بلغم را بخشکاند کی بنشاند وزبانی تقطیع وصفرا را بنشاند سودا را مس سیاسیدن بعض

اربعة

اربعة عشر يوما وانها ليس ترك اكل الشيء ولكنها ترك الاكثار منه

وأروي ان الصحة والعلة تقتتلان في الجسد فان غلبت العلة الصحة

استيقظ المريض وان غلبت الصحة العلة اشتهى الطعام فاطعموه

فلربما فيه الشفاء ويروى من كفران النعم ان يقول الرجل اكلت الطعام

فضرني ويروى ان الثمار اذا ادركت ففيها الشفاء لقوله عز وجل

كلوا من ثمره وبالله التوفيق وأروي عن العالم ع في القرآن شفاء

من كل داء وقال داووا مرضاكم بالصدقة واستشفوا بالقرآن

فمن لم يشفه القرآن فلا شفاء له يعني حضرت امام رضا ع

روایت میکند از پدرش ع که آنحضرت ع گفت حمیه و پرهیز

راس هر دو است و معده خانه آزارها و عادت بده بدن را

با آنچه عادت داشته و گفته است سر پرهیز هموار بهر نیست

و روایت کرده شده است که اجتناب کن از دوا تا مادام

کر حمل و برداشت دارد بدن تو در درد الس هرگاه تاب برداشت
ازار نداشته باشند پس دوا کن و با حضرت امام رضا ع میفرماید که من
روایت میکنم از پدرم ع که گفت و کسی نه که همیشه علیل می باشند
یکی صحیحی که پرهیز کند و علیل و بیماری که مخلط باشند و در روایت است
که چون گرسنه شوی تو پس غذا بخور و هرگاه تشنه شوی پس آب بیاشام
و هرگاه هیجان کند بتو بول پس بول بکن و جماع مکن مگر وقت
حاجت و هرگاه تنگی زنی بو پس خواب بکن که بدرستی که این صحت
صحت بدن است و گفته است حضرت امام موسی ع هر علتی که مسارعت
کند در بدن انتظار آن مبر که امر کرده شود پس بگیرد بدنرا اگر حمی
که بدرستی که حمی وارد بدن شود وارد دشمنی است بدرستی که خدای تعالی
منع میکند میان درد و دوا تا آنکه منقضی شود مدت آن آزار نوارد آن
و امیکند از منع میان درد و میان دوا را پس می باشند بر طرف

ازار

ازار پس است تا آنکه میخواهد پس بر طرف میشود و آزار از قبل از
انقضای مدت پس است چنان تا چیده تا نیکی پس بدرستی که خدای
تعالی بر طرف میکند آنکه را که میخواهد و ثابت میدارد و حال آنکه
خدای تعالی مقدر و معین است و گفته است حضرت امام موسی ع
در باب عسل که شفا است از برای هر دردی کسی که بلیسد عسل را
ناشتا لیسیدنی بر نا قطع میکند بلغم را و می لیسید صفرا را
و می شکند سودا را و صاف میکند ذهن را و هضم میکند حفظ را
و هرگاه بوده باشد با لبان ذکر که آن کنند ذکر است و شکر نا معیشت
از برای هر چیزی و ضرر نمی رساند از چیزی و همچنین است آب
و حضرت امام رضا ع میفرماید که در آب سرد آنکه بدرستی
که او فرو می نشاند حرارت را و ساکن میگرداند صفرا را و هضم
میکند طعام را و ... میکند از فضله ... که در معده باشد

روایت کرده ام ص

و برطرف میکند ترا و همچنین حضرت امام رضا عم میفرمایند که روایت
کرده ام از پدرم که اگر چیزی زیاد کند در بدن هر آینه خواهد بود
عمر که طی شود و جامه نرم و بوی خوش و داخل شدن بحمام و اگر
زنده میشود مرده و زنده میکند مرا نه انکار میکنم این را و همچنین
و ما حضرت عم میفرمایند که روایت کرده ام همچنین بدرستی که صدقه
بر میگرداند بلا را از آسمان و گفته شده که بدرستی که صدقه دفع میکند
قضای مبرم را از صاحب خود و گفته شده است که نمی برگرداند آن را
مگر دعا و صدقه و آب سرد و روایت کرده ام که نهایت پرهیز
چهارده روز است و بدرستی که پرهیز نیست ترک خوردن چیز
و لیکن ترک زیاد خوردن از عادت و ما حضرت عم میفرمایند
که روایت کرده ام که صحت و علت همه دلیل میکنند در بدن
پس اگر زیادتی کرد علت صحت را بنیاد میکنند مریض را

واگر

و اگر زیادتی کرد صحت علت را خواهش بطعام بهم میرسد پس بدهید طعام
او را که بس بسیار باشد که در آن طعام شفا باشد و حضرت عم میفرمایند
که ما روایت کرده ایم که از جمله کفران نعمت است این که بگوید مرد
خوردیم طعام را پس ضرر رسانید مرا و روایت کرده ایم بدرستی
که میوه ها چون رسیده شود پس در آنها شفاست از جهت فرموده خدای تعالی
که بخورید از میوه او و چه دلالت توفیق و یاری و ما حضرت عم میفرماید
که روایت کرده ام از پدر خود که در قرآن یعنی خواندن قرآن
شفاست از هر دردی و گفته است که مداوا کنید بیماران خود را
بصدقه و طلب شفا از قرآن پس کسی که شفا ندهد او را قرآن
پس شفا نیست از برای او نمی باشد
در این احادیث مبادا که اینها معالجات مذکور شده که دستور است
عظیم و فایده مند از برای بیماران بلکه از برای صحیحان و اراده

بجا رسیده نیز شده و هر یک بتفصیل مذکور میشود اولا آنکه پرهیز کردن
سر بهر دو اهلیت زیرا که در دوا اگرچه منافع عظیمه هست لیکن
از جهتی ضرر نیز دارد بجهت آنکه در اکثر ادویه سمیتی هست و نسبت ببعضی
اعضا نفع تمام دارد و نسبت ببعضی دیگر مضر و پرهیز کردن
موجب نقصان ماده و در بعضی اوقات موجب تقویت قوت میشود
بدون آن ضرر که از دوا متصور است و حمیه و پرهیز مختلف میشود
در سواد و آزارها و ممکنست که بحسب زمانت در بعضی ابدان
اندک ضرری بهم رسد مثل آنکه اگر کسی صفراوی مزاج باشد و یا آنکه
آزار او از صفرا بهم رسیده باشد در صورتی که خوردن غذا موجب حدت آن
شود که صفرا در معده او ریخته شود و معده او دیگر حادث شود و اگر حمیه در
این صورت نیز از اصل حمیه ضرری متصور نمیشود لیکن در کم و زیاد
آن ضرر متصور میشود لهذا حضرت عم فرموده اند که عادت خود را از دست

مده و بهر قسم که عادت داشته بآن عمل کن و باز تاکید بر آن فرموده
که حمیه بهمواری و رفق بعمل کنند و در جای دیگر فرموده اند که چون گرسنه
شوی غذا بخور و تشنه شوی آب بیاشام و در جای دیگر فرموده اند
که حمیه نیست بهتر از اکل از تشنگی پس این تاکیدات ممکنست که جهت
دفع این مضار باشد و معده مخلوق شده بر شکل کدوی
و از برای معده منفذی دهانی و گردنی می باشد و ابتدای گردن معده
از منتهای دهانست که ابزاری میگویند و کشیده است این مری
تا نزدیک بانتهای استخوانهای سینه بعد از آن فم معده است و بهر خسند
که بپایین تر می آید وسیع تر میگردد و تا منتهی شود بقعر معده و قعر معده
لحمی مخلوق شده و فم معده عصبی و اینست که قوت حس فم معده
اضافه است از قعر آن و قوت هضم قعر معده اضافه است
از فم آن و فم معده ماهیت کاینه است یا انکه بردیک باشد جگر

و بعد از هضم غذا آبهای غذا داخل جگر گردد و حمیه سه قسم دارد
یکی قسم ترک غذاست مطلقا و یکی قسم آنست که غذا کم خورده شود و قسم دیگر
آنست که مقابل محافظ باشد والوان کثیره با یکدیگر خورده نشود
و دوا آنست که چون وارد بدن شود احداث کند در بدن حرارتی
یا برودتی و یا رطوبتی و یبوستی بدون آنکه جزء بدن گردد و غذا
آنست که بعد از چهار هضم جزء بدن گردد و در سابق مذکور شده
قدری از صفات دوا و غذا و در صورت دوم مذکور شد قدری که
صحیح محتمی کدام و مریض مخلط کدام است و از جمله سته ضروریه
یکی اکل و شرب است که آن عمده است در حمیه و عدم آن و آدمی
محتاج باکل و شرب بجهت آنست که بدن دایم التحلیل است یا سبب
داخله و خارجه پس اگر وارد نشود غذائی که مقاومت مثل ما یتحلل
کنند باقی نمی ماند بدن مدت یکون پس محتاج باکول و دما

اضطرار

اضطرار بمشروب از جهت طبخ ماکول و ترقیق و تنفیذ آن و آب مهتم
امر غذاست و با نفراده جزء بدن نمیشود از جهت آنکه آب بسیط
و بدن مرکب و غاذی واجب است که شبیه بمغتذی باشد و چون هضم غذای
دیگر کرده و رقیق شود مسکر و مجموع غاذی و دلیل بر این آنست که اگر قدری
گوشت با نفراده که خورده شود و آدمی را سیر نگرداند چون همان قدر گوشت را
با آب پخته بخورند سیر میگردانند و بلکه اضافه نیز می آید و در استعمال آب
بجهت اغراض چندست از آن جمله منفعت که طبخ غذا و تنفیذ
و ترقیق باشد مذکور شد و دیگر آنکه محترق نشود غذا در معده نزد
توجه حرارت بسوی غذا سیم آنکه مخلوط بفضلات شود و در تنقیه
فضلات را از موجب آسانی خروج فضلات ببول و عرق شود
ششم آنکه ساکن گرداند ببرودتی که دارد حدت حرارت را
و بلکه مرطوب نماید اجزا را چهارم آنکه ترطیب اعضا نماید و عطش

سودی می باشد و علامت ان آنست که از نوشیدن آب تسکین آن
بیشتر از هوا شود و یکی عطش بلغمی است که بسبب حرارت قلب
طبیعت میل بآب می نماید و علامت آن آنست که تسکین آن با استنشاق
هوا زیاده از شرب آب می باشد و سبب عطش از صفرا هم می شود
و علامت آن علامات زیاد بودن صفرا و تسکین آن بشرب آب است
و از بلغم نیز می باشد خصوصا بلغم شور و بلغم لزج و علامت آن ازدیاد
عطش بسبب شرب آب و تسکین آن باشیاء حاره و اکسیای ملطفه
و صبر نمودن بر تشنگی و دیگری از سته ضروریه خواب و بیداری است
خواب عبارت است از توجه حرارت غریزی و قوی و ارواح
سوی باطن و احتیاج بخواب بسبب آنست که روح جوهر لطیف
سهل التحلل است پس اگر پیوسته بیدار باشند و بخواب نروند
هر آینه روح بتحلیل میرود و سرطرف میشود از جهت آنکه افعال

روح کل آن حرکات است و حرکت محلل است و از جهت آنکه نفس در
بیداری مشغول با فعال حیوانیه است و این معنی موجب نقص در افعال
طبیعی است که عمده آن هضم غذا است و تکمیل آنست و حاصل میشود
این معنی در خواب و خلف بدل ما یتحلل حاصل میشود و احتیاج
به بیداری بجهت انفعالیست که حاصل شود از حیوان از احساس
و حرکات ارادیه و از این جهت است که گفته اند خواب سکون آن مشبه
و بیداری به یقظه بجهت آنکه روح و بدن هر دو در خواب
ساکن و بدن در سکون کمی است و از جهت آنکه سکون رطب
بدن می نماید بجهت قلت تحلل همچنین خواب نیز مرطب میکند
بجهت آنکه بدن در خواب بغذیه آن بیشتر است و بهتر و چنانچه
سکون سرطرف میکند ماندگی حادث از حرکت را همچنین خواب
زایل میکند ماندگی را اعیا حادث از بیداری را و چنانکه

هضم غذا و نضج مواد در سکون بیشتر است همچنین در خواب
نیز اقوی است چنانچه در سکون بدن و سکون دارند مواد
همچنین در خواب بدن و مواد بیشتر است و چون در حرکت گرم میشود
بدن همچنین در بیداری نیز بدن گرم میشود بجهت میل روح
بظاهر بدن و چون در حرکت تحقیق میشود بسبب تحلیل همچنین
در یقظه نیز تحلیل واقع میشود و در خواب میل روح بداخل بدن
میشود و معطل میشوند حواس ظاهره و قوت محرکه از فعل خود
پس سرد میشود ظاهر بدن و محتاج میشود آدمی در خواب به پوشش
بیشتر و بسیار خواب کردن رطوبات را زیاد میکند بسبب قلت تحلل
و احتباس مواد که در بیداری تحلیل میرفت و از جهت نیکوئی
هضم و زیاد رسیدن غذا باعضا و این رطوبت موجب سردی بدن
میشود بجهت و رفتن حرارت غریزی در آن رطوبت و همچنین

بتر بیدین میکند خواب در خلاء معده بسبب تحلیل روح را اگر غذائی در معده
موجود و با کیلوس رسیده باشد منهضم میکند انرا و اگر در بدن اخلاط خامی
سر یهضم بباید مثل آنکه بلغم بسیار خامی باشد که مستحیل بخون شود بیداری یا گردد
و یا آنکه غذای کثیر المقداری باشد منتشر میسازد انرا پس سر بدن میکند
و بیداری زیاده از حد موجب ضعف دماغ و بدی هضم میگردد و بسبب
تحلیل قوت بسبب کثرت افعال و توجه حواس و میل حرارت بظاهر
و گرسنه میکند بسبب تحلیل مواد و خواب روز مفسد لون و مضر بطحال
و موجب تخدد ها و مرخی کل قوای نفسانی از حس و حرکت است و میلان بدن
و عدم استقرار میان خواب و بیداری ردی و موجب تحیر طبیعت
و حاصل میگردد از ان منافع خواب و نه منافع بیداری قوله علم
دان الله عز و جل یحجب بین الداء والدواء حتی ینقضی المدة الکلیة
و مدت مختلف می باشد در مواد بجهت آنکه هر یک از مواد طبعی

رفاهیتی دارند و منافع هند دران ماخوذ است که باید یکی غلیظ و یکی لطیف و یکی
روان و یکی ارضیت و یکی تلخ و یکی ترش و یکی شیرین و یکی بسیار گرم و یکی کم
و یکی بدطرفی و یکی ساری در جمیع بدن باشد با آنکه منافعی که لازم آنست طلب
بفعل باید و حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باهره جمعی صور کرده که در هر یک
از آنها با مدتی نگیرند در میان طعمان و سرکشی با آنکه طبع در نضج ماده
و مستعد دفع گردد و طبیعت بر ماده تا آنکه مستولی بران ماده
گردد با آنکه ان ماده زیادتی بر طبیعت کند پس در هر یک بمقدار مدتی
اثری مترتب میشود مگر آنکه علی ما جری عادت شود سالی بران ترتیب که موجب صحت
گردد چنانکه در آخر حدیث شریف فرمودند قول العالم ع فی اصل العسل شفاء من
کل داء و منه لعق لعقة عسل علی الریق الخ در این حدیث مبارک چند نطف
ماخوذ است یکی آنکه ... عسل ... اشاره باشد که ملعقه از
عسل که آن ... اصطلاح اطبا ... دیگر آنکه ...

بلغم

بلغم در دفع آن مناسب تقطیع است و بسبب روان بودن عسل ... رسیدن
و ارضیت عسل و ارضیت سود و مناسب جمع و تسکین است دیگر آنکه بصفه ذهن ... حافظه
حاصل میشود نسبت بطرف شدن رطوبات و مجلس میگویند حفظ زیرا که قوت حفظ
قوی میشود از مقویات و اداکان ... احتمال آن دارد که در خود
نقط باشد و احتمال مجموع حدت و صفای ذهن نیز دارد زیرا که لبان سبب تقویت
حمل ... میشود و در طبع و مزاج نزدیک بیکدیگرند لبان و آن کندر است
و غش میکنند او را بصمغ و راتینج و علامت آن آنست که کندر را چون در آتش
اندازند ملتهب شود و اگر مغشوش بود ملتهب نمیشود و دود میکند و کندر چند قسم
می باشد یکی هندی که رنگ آن مایلست بسبزی و یکی بد ... بدو نوع نگفتم
مربع و در وقت ... مربع است در ... و حرکت میدهند بدور میشود
و ... میشود سرخ رنگ میگردد و قسم دیگر سفید گرد نرم و این قسم بهترین اقسام است
و این را کندر ذکر میگویند طبع آن گرم و خشک در درجه دوم قطع دم میکنند ...

بیاشامند و ادمان جراحات طریه می نماید و با عسل نافعست از برای اخوش و چون

بخورند نافعست از برای نفث دم و هضم طعام میکند و طرد ریاح می نماید

و چون بی بیند صدف بلغم از سر میکند و چون با اکراه ضم نمایند نافعست از برای

زحیر و دقاق کندر است که کندر نکوفته در منخل کرده به بیزند آنچه از منخل

بیرون آید دقاق کندر گویند و دقاق کندر بهتر است از کندر چون در بیشتر ایام

استعمال نمایند و دخان کندر نافعست جهت علتهای چشم بدل آن مصطکی است

مضر سر مصلح آن بنفشه و کثیرا البرنج گوید حرارت غریزی بلغم بود ست رطوبات

از سینه کند و مقوی معده ضعیف بود و مسخن آن و اگر یک مثقال از آن در آب

جوش دهند و هر روز از آن آب بخورند بلغم را نافع بود و حفظ زیاده کند

و ذهن را صاف دهد و دفع نسیان کند و بسیار خوردن آن صداع آورد و قشار

کند طبع آن سرد گرم و خشک در درجه دوم چون مرهم جراحتها سازند گوشت

برویاند و اگر بر ریشها مدفون بندند گوشت برویاند و تصلب اورام دهد

و چون زن بخود برگیرد جهت رطوبات مزمنه سایله رحم نافع بود و در

داروهای

داروهای چشم استعمال کنند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم ببندد بدل آن

[illegible] بودن آن کندر بود و شکر طبیعت آن معتدل و مالوف طبع و هر چند بیشتر صاف

کرده شود الطف و حرارت آن کمتر میگردد و طبیعت رغبت بسوی او بیشتر

می نماید و بسبب نرمی که دارد جلا دهنده مواد و ملین حلق و سینه و در این

کننده جوشش بسبب رطوبت مرخیه و مفتح سدد و موافق معده و آنکه نافعست

از هر چیزی که سبب آنست که حدوث امراض در بدن یا بدون ماده است که

امراض ساذج میگویند و یا بسبب ازدیاد ماده است که امراض مادی می نامند

مشخص است که شکر بسبب اعتدال طبع و سرعت هضم و لطافت جرم

و جسم نافعست در امراض ساذجه و در مادیه بسبب بلغم جلا و تلیین و تقطیع

دارد و بسبب سوداء [illegible] عظیم میکند بسبب آن رطوبت مرخیه

که در شکر موجود است و فرو نشاننده غلیان خونست و بلغمی که [illegible]

می نماید و بسبب تلیین دفع صفراوی است نرمی نماید پس به [illegible] نافعست

از برای هر چیز و مضر نیست و آب خوب باشد بسبب ارتفاع بلغمی عفن
منافذ و مجاری خصوصاً مری و معده و اطراف و حوالی آنرا از رطوبات
مزلقه لزجه بمعده پاک میکند و چون منقیه مجاری شد بعد از آن
غذائی که وارد بدن میشود فاسد نمیگردد بسبب مخلوط شدن این رطوبات
بان غذا و در این صورت کیلوس خوب از آن غذا بهم میرسد و بعد از آن
خلط خوب حاصل میشود و جزو بدن میگردد بدین جهات حکم آن نزد بعضی حکما
سکر است و اینکه آب سرد هاضم طعام است ممکنست که بسبب جمع
اجزای معده باشد و احتمال آن دارد که مخلوط شدن آب بغذا
موجب هضم آن گردد که اگر آب مخلوط بان نشود ممکن است که غذا
در معده محترق شود از قبیل برنج در دیگ چون بدون آب اگر خواهند
پخته شود و از انه فضله هم معده در آب سرد احتمال کلی است که بسبب
جمع اجزای معده و حبس حرارت غذائی باشد بجهت اینکه معلوم شد طبخ و

بهضم و حرارت آن قوی و مکان آن وسیع که اگر رطوبتی و فضله در زمانی
بهم رسد بالفعل دفع نمیتواند شد و مایل بسر دل نیست و رنگ د…

و رطوبت و فضله در آن مکان نمی ماند و چون قسم معده عصبانی

قوت هاضمه آن ضعیف و فضلات اول مرتبه وارد بان محل
میشوند پس در آنجا جمع میشوند لهذا فرمودند که در سر معده و احتمال
آن دارد که مراد از ضعفاء ذهن قوی باطنه خمسه دماغ بوده باشد
و چون بیشتر نفع او بجهت قوت حافظه است علیحده ذکر شده
باشد و قوی باطنی پنج است نزد حکما حس مشترک که آنرا بونانی
بنطاسیا می نامند و محل آن مقدم بطن مقدم دماغ است و خیال
که خزانه دار اوست محل آن موخر بطن مقدم دماغ است و قوت واهمه
که ادراک معانی جزئیه که قایم است بصورتی میکند مثل محبت و عداوت
در مثال آن و موضع آن بطن وسط از دماغ است و خزانه دار
او قوت حافظه است که محل آن بطن موخر از دماغ است

وقوت دیگریست که انرا متصرفه میگویند واین قوت طلب حد میکاری
نفس ناطقه میکند وانرا مفکره میگویند وبعضی اوقات طلب
مد مکاری واهمه میکند وانرا متخیله می نامند ومحل این قوت نیز
در بطن وسط است واما اطبا مدرکه در باطن را سه قوت میدانند
حس مشترک وخیال را یکی میدانند وقوت متصرفه را یکی
وقوت واهمه وحافظه را نیز یکی ومیگویند که دماغ سه بطن دارد
وسه قوت حس ذکر کرده است ملا سدید واز جمله لطایف
شریفه این حدیث مبارک بحرانست وحضرت صلوات الله علیه
مقدمات بحران را به شش کلمه بیان فرموده اند از راه اعجاز
وهر یک از اطبا در کتابهای خود قریب به دو هزار بیت نوشته اند
که بحران مشخص شد وهمین مشخص نمیشود از طول کلام ایشان که حضرت
صلوات الله علیه فرموده اند درین چند کلمه وبحران در لغت یونان

کاهی صه

فصل

فصل در خطالبت کردن وصدا نمودن نزاع میانه دو شخص است وکهدانه
که بحران در لغت یونان فصل در خطالبت ونزد اطبا تغیر عظیمی است
که در بدن بهم رسد دفعه که ان مریض صحیح شود ویا هلاک گردد وتشبیه
کرده اند مرض را بدشمن باغی بر مدینه وطبیعت را بسلطانی که محافظت
آن شهر کند وبحران را بروز قتالی که فصل کنند پس گاهی غلبه
میکند آن باغی بحقیقتی که میگیرد شهر را وانرا بحران بد تام
میگویند وگاهی چنان غلبه میکند که بجنگ دیگر شهر را میگیرد وانرا
بحران بد ناقص میگویند واگر طبیب بد تدبیر وصاحب وقوف باشد
درین بین میتواند کاری کرد که شاید باغی در جنگ دیگر کاری
نسازد وگاه هست که غلبه میکند سلطان حامی پس میگیرد
باغی بالکلیه وانرا بحران حسن تام میگویند وگاه هست
که غلبه سلطان بحدیست که دفع کند دیگر باغی را منهزم میسازد

سلطان
باکلیه وانیز الحران جوب ناقص میگویند وگاه هست که غلبه
بنجو لیست که در جنب اول یا دوم یا سیم یا عی رامیگیرایند
ببعض اطراف وانیز الحران انتقال میگویند و بی طبعه بحران
انتقال تیز تام است نسبت بمرض اول زیرا که در بعضور مرض اول بحران صه
باقی نمانده و آزار دیگر بهم رسیده و هر مرضی یا آنست که منقضی شود
ببحران میگو و این قسم امراض امراضی است که از مواد حاره بهم رسیده باشد
زیرا که مواد حاره قلیل سریع الحرکت است زانتقال اند و می مانند
مدتی که باید بتحلیل رود مواد او اندک اندک و یا امراضی است که بتحلیل
میرود مواد آن اندک اندک در مدت طولانی و این قسم در امراض
بارده مزمنه که یکبند مدت آن تا چهل روز می باشد و باز که
منتقل شود مواد آن مرض از عضوی بعضوی دیگر و اکثر
این قسم بحران در مواد غلیظ می باشد که جمع شود با ضعف اندکی

دار دمرة

سه عونت و بحران اقسام می باشد گاهی بحران برعاف میشود و این بهترین
بحاریست زیرا که دفع میشود ماده مرض در اقرب ازمنه لطیف ماده و غلیظ
آن و لهذا الحران رعافی تام می باشد و بعد از رعاف بهترین بحران
بحران اسهالی است بعد از آن بحرانی که بقی دفع شود بعد از آن ادرار
بعد از آن عرق بعد از آن خراج و نوع خراج داشته باشد در مرضی
که ماده آن غلیظ باشد و قوت ضعیف و توقع عرق وقتی است
که ماده رقیق و قلیل الحدت باشد و اگر ماده غلیظ و خون غالب باشد
پس رعاف و اگر ماده بارد و لطیف باشد بحران آن بادرار
میشود و اگر ماده حار مابین غلظ و رقت باشد پس قی و اگر غلیظ باشد
پس اسهال دیگر از برای بعضی از اعضا بحران چند هست که
مخصوص آن اعضا است مثل اینکه بحران امراض سینه است
در نفث و دمعه بحران امراض چشم و مخاط بینی و وسخ اذن

بحران امراض درس است وخراج ما خلف اذن بحران امراض
رأس است و خراج تحت ابط بعضی اوقات بحران امراض قلب میشود
و فاضل کامل علایی شرحی بر موجز نوشته و در انجا ذکر کرده
بعضی از علامات حالت مرض که دلالت بر خوبی بحران و بدی
آن میکند از فصول بقراط و غیر آن ذکر کرده و در این رساله نیز
قدری مذکور میشود و این علامات بحسب احوال و افعال اعضا
و غیر آنست از آن جمله روی مریضی که شباهت بروی اصحا [illegible]
باشد دلیل ردیست و قوت و ضعف آن در دلالت بر داءات
بحسب بعد آن از حال صحت و قرب آنست لیکن اگر تغیری
که واقع شود دفعه ردی نمی باشد بلکه بعضی از تغیرات
که دلالت کند بر خطر عظیم دیگر مرا ثاری از لاغری در رو و بدن
که واقع شود بسبب بیداری یا تعب یا اسهال از رو رفتن

چشمها

چشمها و بارنگ شدن بینی و ظاهر شدن صدغین و رشحال آن بسلامت
عود کولی بزودی میکند و اگر بسبب این وجوه نباشد ردیست
هرگاه سفیدی چشم سرخ شود و رگهای آن تیره یا سیاه گردد
دلالت بر هلاکت دارد زیرا که سرخی چشم چون از ورم
نباشد دلالت بر امتلاء دماغ و غشیه آن میکند از مواد ردیه
و کمودت عروق و سیاهی آن دلالت بر جمود حرارت دارد
نتو چشم در امراض حاده ردیست و همچنین شخوص و جمود
و عدم حرکت آن و ظاهر شدن سفیدی چشم در وقت خواب
اگر از راه عادت مریض نباشد صحت آن ردیست
هرگاه جفن و لب و بینی بر هم پیچیده و تیره باشند دلیل هلاک
نزدیکست زیرا که القوا بسبب تشنج دماغ است و کمودت
دلیل بر جمود حرارت بر اطراف و صحبات حاده ردیست

هرگاه ظاهر بدن در حمی بارد و باطن آن ملتهب باشد ردیست
بسیار و چون حرارت محموم متساوی نباشد در بدن و مختلف
باشد و پهلوها بسیار گرم باشد ردیست تشنج رو دهد مثل
قبل از چهاردهم ردیست و اگر با برقان جمع شود دلیل
هلاکت است اشتداد حمی محرقه در ازدواج ردیست هرگاه
به بینی که علیل از جانب با برخواسته میشود ردیست هرگاه
دست و پا را علیل مکشوف سازد و ملمس آن گرم باشد
و در سینها و پاها داغ مختلفه الشکل سازد و در خوابیدن مضطرب
باشد ردیست تصریر دندانها در خواب از غیر عادت
ردیست تندی و سرعت کلام از مرد حلیم در حمیات
دلیل بر طول مرض است عرق در غیر بحران و عدم حصول
خفت و سکون حمی ردیست عرق سرد در سر و گردن

از حمی

در حمی حاده ردیست بسیار و در غیر حاده منذر بطول مرض است فاحش
ستدن و جمع شده در حل گوش با حمی مطبقه و محرقه ردیست بول
زیتونی رنگ که بزردی و سبزی زند خصوصا در اول مرض ردیست
بعضی گفته اند بول زیتی در چهارم چون جمع شود با بعضی از دلایل
ردیه منذر بموت مریض است از شحم و روغن نعل گرده که بول
زیتی بعد از آن شود دلیل خیر است بولی که در آن قطعهای خون
بسته باشد در حمی حاده علامت ردیست بول تنک اشقر
در ابتدا حمیات حاده چون مستحیل بغلظت و سفیدی گردد بول ازان
باقی ماند مسکنه مثل بول حمیر ردیست بول قلیلی که برنگ
خون باشد ردیست خصوصا اگر با محموم عروق انتفاخ باشد
سدرسی که دلالت بر تشنج و الصداع عرق میکند بول اشقر
در حمی حاده هرگاه مستحیل بسفیدی یا سیاهی شود ردیست زیرا

که سفید دلالت بر تصعد ماده بسر میکند و سیاه دلالت بر شدت
مرض ... بول سرخ غلیظ در امراض حاده هرگاه بیرون آمدن آن
اندک اندک باشد و متواتر یا بوده باشد بیشتر دلالت بر خطر میکند
از جهت آنکه دالست بر عجز طبیعت و اضطراب آن و چنین بولی
چون بسیار بیاید و کثیر الثفل باشد دلالت بر خیر میکند این قدر
کافی است و زیاده بر این در شرح فصول خود بعربی تو ... و آنچه
فرموده اند که نهایت حمیه و بر همه چهارده روز است باعتبار آنست
که مرض بر دو قسم است حاد و مزمن مرض حاد آنست که اقل اقل
بحارین آن چهار روز باشد و اکثر آن بیست روز یا بیست و یک روز
و تقسیم آن بر این قسم است که یکی حاد لامطلق است و بحران آن در
بیست و یا بیست و یک روز میشود یکی دیگر حاد مطلق است و بحران آن
در چهارده روز میشود و یکی حاد حاد است و بحران آن در یازده روز میشود

دیگر

و یکی حاد در غایت قصوی است و بحران آن در چهار روز واقع میشود و یکی
حاد زیاده در غایت قصوی است و بحران آن باید تا سه روز بشود ...
و سبب آنست که مرض هرگاه در نهایت حدت و تندی باشد طبیعت
مدبره بدن ... آن را میخواهد دفع کند از بدن زیرا که تاب و تحمل
ایذای آن را ندارد پس ... تفاوت در بحارین بهم میرسد و ...
که بحران آن در سه واقع میشود بجهت آنست که چون این ایذا بنهایت
حدت دارد طبیعت نمیتواند که با او مدارا کند تا اقل اقل بحارین
که آن چهار است بدین سبب طبیعت قبل از اقل بحارین در مقام دفع آن ماده
در می آید لهذا بحران آن در سه واقع میشود و آنکه قلیل الحدت است طبیعت با او
صبر میکند تا آنکه ماده نضیج شود لهذا بحران آن تا بیست میرسد و مرض مزمن
آنست که اقل بحارین آن چهل روز است و این اول بحران که چهل
روز است مقابل چهار روز اقل بحران مرض حاد است و در ... انتها

بحران امراض حاده که بیست روز است تا چهل روز بحران حاده مزمنات است

و بعد از آن بحران دیگر مزمنه شصت روز است بعد از آن هشتاد و بعد از هشتاد

بحران دیگر صد و بیست روز است بعد از آن صد و شصت روز و در امراض حاده فاصله

میان دو بحران با روز اندازه هفت میل است تا چهل روز و بعد از آن بیست بیست

تا هشتاد و بعد از آن چهل چهل تا هر وقت که مرض بر طرف شود و سبب آنست

که در ابتدا این عدد فاصله کافی است میان دو بحران و چون به چهل رسید می باید

فاصله بحران آن عددی باشد که مجموع بحارین و اندازه امراض حاده در آن

داخل باشد زیرا که از آن که نه شده و دور افتاده از اول کون پس چیزی که مشاکل

مجموع آن عدد باشد بیست است و چون به هشتاد رسید بعد مرض از اول کون زیاده

میشود پس باید که فاصله میان دو بحران عددی باشد که مجموع بحارین و اندازه است

امراض حاده و اول بحارین مزمنه داخل باشد و تمام نمیشود این مگر بعدد

چهل و چون اکثر و اغلب آن [illegible] صفراوی باشد و اکثر آن بحران [illegible]

بحران

که بحران آن تا چهارده روز میکشد لهذا حضرت علیه السلام فرموده که پرهیز نمودن تا

چهارده روز است باعتبار از قوله علیه السلام لیس ترک الاکل الشی [illegible] ترک

الاکثار منه و حمیه زیر پرهیز نیست ترک غذا که اگر کسی چنین کند موجب ضعف میشود

زیرا که [illegible] تحلیل میرود و لیکن تفاوتی در ماهیت هست زیرا که مرض هست زیرا

که آدم صحیح اگر دو سه روز غذا نخورد البته هلاک نمیشود و تحلیل میرود قوای

آن بنحوی که در کمال اشکال [illegible] آن و در [illegible] نیست

زیرا که اگر مریض چند روز غذا نخورد در ماده او بیم هلاکت نمی باشد

و [illegible] بهتر غذا خوردن است و بعد از آن کم تا حفظ قوت شود و غذا اگر چه

دوست قوت است دشمن قوت نیز هست بجهت آنکه از غذا قوت [illegible] میشود

از این جهت دولت و باعتبار آنکه تولد میکند از ماده مرض دشمن [illegible]

و از برای غذا احکامی چند هست که مخصوص او است پس منع غذا [illegible]

به بحران و نزد منتهی تا آنکه [illegible] طبیعت بهضم غذا از دفع مرض [illegible]

مشغول

منع غذا میکنیم تا آنکه زیاد نشود بخار و حرارت بدن بحرارت طبیعی
با حرارت حمی و بجهت آنکه مشغول نشود طبیعت بهضم غذا از دفع مرض
و طول نیابد نوبه و گاهی کم میکنیم غذا را در کیفیت آن یعنی بغذایی اندک
کمیت آن بسیار باشد چنانکه این عمل میکنیم بکسی که اشتها و هضم آن
قوی باشد و در بدن او اخلاط بسیار باشد و هرچند که بوده باشد آن
اخلاط صالح پس می باشد چنین کسی ممتلی بحسب اوعیه یا کثیر الورود است
پس غذای بسیار بکثرت کمیت سد اشتها میکند و معده را پر میگرداند
و ساکن می نماید خواهش را و مشغول میگرداند معده را بهضم آن و تقلیل تغذیه
که دارد زیاد نمیگرداند اخلاط را در کیفیت آن و این جنس غذای مثل سبزیها
و فواکه است و گاهی دیگر عکس این عمل کرده میشود مثل آنکه غذایی میدهیم
که مقدارش کم و کیفیت آن زیاد و این فعل در وقتی میکنیم نسبت بکسی که اشتها
و هضم او هر دو ضعیف باشند و بدن او محتاج به تغذیه و این غذا نسبت
قلت مقدار ممکنست معده را بهضم و استمراء آن و بکثرت تغذیه که دارد

لتقویت

مرغ
تقویت بدن و تغذیه آن میکند و این قسم غذا مثل زرده تخم مرغ
نیمبرشت و امراق لحوم است و گاهی ناقص میکنیم غذا را در کمیت و کیفیت نسبت
بکسی که صحیح شده باشد و با کمی اشتها و قوت هر دو امتلای بدنی بسیار
قلت مقدار ممکن است قوت را هضم و انحدار آن و تقلیل کیفیت
زیاد نمیگرداند اخلاط را و گاهی دیگر بر عکس این میکنیم یعنی غذایی میدهیم که هم
مقدار آن زیاد و هم کیفیت آن بسیار باشد مثل بسیاری از زرده تخم مرغ
نسبت بکسی که هم اشتها داشته باشد و هم در بدن امتلائی نداشته باشد و بدن او
محتاج بتغذیه باشد پس بسیاری از زرده تخم مرغ بزودی سد اشتها میشود و در وقتی
دافع لاغری از آن جزء بدن میشود و بعضی دیگر از اطبا حبس غذایی را مطلقا میدهند در ابتدای
امراض مزمنه وقتی که اشتها باشد و بدن نیز محتاج تغذیه باشد و این حصر صحیح
که مذکور شد از چهار قسم زیاد نمی باشد و گاهی دیگر غذا نمیدهیم غذای سریع
النفوذ نسبت بکسی که وفا نکند مدت و قوت بهضم بطی النفوذ مثل آنکه

کسی قوت او ضعیف و نوبه او قریب باشد و در حبس حالیتی اگر سطلی لیعود
داده شود قوت بتحلیل میرود و نوبه تیز وارد میشود و مفاسد دیگر بفعل
می آید و این قسم غذا مثل مرقه جوجه مرغست لیکن ملاحظه این منکنیم
سابق بران غذای غلیظی خورده باشد و این غذا بر فوق آن غذا القا کنند
رسانیده شود و فساد کند و گاهی غذای بسیار غلیظ میدهیم نسبت بکسی که عضوی
از اعضای او ذکی الحس شده باشد و حساس باشد چیز بکند پس ما منع منکنیم
حس او را که موجب الام آن عضو نشود و این قسم غذا مثل [illegible] اگر گوسفند [illegible]
و آزار و مرضی که متحصل باشد که در دو سه روز برطرف میشود اگر در این مدت لطیفه
غذائی داده نشود میتواند بود و اعتماد ما سلف میتوان نمود و این [illegible] در [illegible] است
که [illegible] تحمل امتداد داشته باشد و الا در هر وقت که باشد باید غذای داد لیکن بسیار کم
قدر [illegible] مطلق تقصیری در غذا و در حصول باید نمود و رعایت قوت بسیار باید کرد
که تا آب صدمات مرض ابا ورده و به تحلیل نرود قوت و از این جهت اکثر اطبا [illegible]

بر این دارند که باید در هر حالتی بقدر غذا الحسب اهتمام نمود در بهترین غذا از برای کسی که صحیح
باشد و حفظ صحت خود خواهد بکند نانست لیکن نانی که گندم آن نیک باشد و از [illegible]
مثل شلیم و آرد آن بسیار خورده و میده نباشد و نان تنوری پخته شده زیرا [illegible]
تنوری بهترین اقسام نانست افاده تنوری آنست که از دو طرف رطوبت خمیر میشود
از طرف تنور و از طرف آتش از جهت صرف بودن نان از [illegible] آتش و [illegible]
بجهت اینکه [illegible] خمیر از ریگها گرم [illegible] هم میشود لیکن این آن [illegible]
که در نان تنوری موجود نیست [illegible] مقصود [illegible] نانهای دیگر [illegible]
این دو قسم خالی از مضرتی نیست و نان [illegible] که آرد آن زبر تر باشد
و در تنور پخته و خشک شده باشد بهترین اقسام تنوریست [illegible]
[illegible] کرده اند و نان نشاسته میده عسر الهضم و سده [illegible] شده [illegible]
چرب و [illegible] آن و نانهای لحمه دار که مثل [illegible] مطلکی [illegible]
داخل نموده هستند بعضی [illegible] و بعضی [illegible] نان [illegible] غلیظ

دیر هضم است و از گوشتها گوشت بره را از گوسفند و مرغ و خروس لیکن در حیوانی که هست
نر ان احر است از ماده آن بدین جهت گوشت خروس گرم تر از گوشت مرغ است
و گوشت بره خالی از رطوبت نیست بدین سبب مضر است بجهت ایشان که رطوبت دارند
بجهت ابدان ضعیف و مزاجهای مایل ببرودت و رطوبت و همچنین گوشت بزغاله بجهت ایشان
و اگر گوشت بره یکشب بماند و روز دیگر خورده شود رطوبت آن بتحلیل میرود
و حکم ان قریب بحکم بزغاله میشود و بره و بزغاله موافقت تمام دارد بجهت ترقیق
و گوشت تیهو و طیهوج و امثال ان لطافت تمام دارند و سریع الهضم اند و بعد از
این اقسام بهترین گوشتها گوشت گوساله است بجهت آنکه جنس گوساله یابس
و بحسب سن رطب و از مجموع تعدیل ان لازم می آید و ترجیح گوشت بزغاله بر بره
بهمین سبب است و از منهیات مشهور آن نه میوه است چنانکه در شرح ظل الاله مبسوط
نقل شده و جمع میان اغذیه چند که ضرر رسیدن رساند ممنوع است مثل آنکه
ماهی خوردن و عرق نیشکر و انگور و خوردن فوق کله و سرکه و برنج که موجب وجع معده و دیگر

دا معاست

٢٤٦

دا معاست و ماست و ترب و همچنین ماست و لحوم طیور و ماست و لحم مرغ
و با قلا با شیر و آب گرم بر غذاهای شور و آب سرد بر حلوا و شیرینی
و عسل با خربزه و طعام حریف در ظرف مس خصوصاً کثیف از آن و در شکم
آنچه نقل کرده اند کبابی که بتابه آتش تند اخگیر پخته باشند و همچنین آب بسیار خوردن
فوق غذا موجب افساد است مگر آنکه کسی محرور و عادت بآب خوردن داشته
باشد دیگر جمع کردن میان آب چاه و نهر موجب نفخ و ریح است مگر آنکه
همذرو سرا از سر شده باشد صدها و بهترین آبها آب باران است
بعد از آن بهترین آب آنست که این صفات در او موجود باشد
جاری بسوی شمال یا مشرق باشد زیرا که هبوب آفتاب از معایب صافی باشد
آب میشود و موجب لطافت آن میگردد و باصلاح می آورد زیرا
دیگر آنکه مانند ضعف ابدان باشد و بدو طرق شناخته میشود یعنی
یکی آنکه ظرفی را از آب پر کرده بکشند و آب دیگر بهمان ظرف را

دیر هضم است و از گوشتها گوشت بز را از گوسفند و مرغ و خروس لکلک و هر حیوانی که هست
نر است احر است از ماده آن بدین جهت گوشت خروس گرم تر از گوشت مرغ است
و گوشت بره خالی از رطوبتی نیست بدین سبب مضر است بجهت اشخاص رطوبت دار و آنها بلغمیت
بجهت ابدان ضعیف و مزاجهای مایل به رطوبت و بیوست و همچنین گوشت بزغاله [illegible] بجهت
و اگر گوشت بره یک شب بماند روز دیگر خورده شود رطوبت آن به تحلیل میرود
و حکم آن قریب بحکم بزغاله میشود و بره و بزغاله موافقت تمام دارد بجهت [illegible]
و گوشت تیهو و طیهوج و امثال آن لطافت تمام دارند و سریع الهضم اند و بعد از
این اقسام بهترین گوشتها گوشت گوساله است بجهت آنکه جنس گوساله [illegible] پس
و بحسب سن رطب و از مجموع تعدیل آن لازم می آید و ترجیح گوشت بزغاله بر بره
بهمین سبب است و از میوها مشهورتر آن میوه است چنانکه در شرح [illegible] مبسوط
نقل شده و جمع میان اغذیه چند که ضد یکدیگر باشند ممنوع است مثل آنکه
با خوردن [illegible] خوردن فوق [illegible] که موجب [illegible] شده و دیگر

دراماست

دراماست و ماست و ترب و همچنین ماست با گوشت طیر و ماست با گوشت مرغ
و باقلا با شیر و آب گرم بر غذاهای شور و آب سرد بر حلوا و شیرینی
و عسل با خربزه و طعام چرب در ظرف مس خصوصاً کثیف [illegible] ازان
آنچه نقل کرده اند کسانی که بتجربه آن [illegible] شنیده و همچنین آب بسیار خوردن
فوق غذا موجب افساد آنست مگر آنکه کسی محرور و عادت داشته باشد به آب خوردن
باشد دیگر جمع کردن میان آب چاه و نهر موجب نفخ و ریح است مگر آنکه
[illegible] و سرد از سر شده باشد [illegible] و بهترین آبها آب باران است
بعد از ان بهترین آب آنست که این صفات در او ماخوذ باشد
جاری بسوی شمال یا مشرق باشد زیرا که هبوب [illegible] جریان
آب میشود و موجب لطافت آن میگردد و باصلاح می آورد زیرا
دیگر آنکه مانند [illegible] باشد و [illegible] شناخته میشود بخفت
یکی آنکه ظرفی را از آب پر کرده بکشند و آب دیگر بهمان ظرف را

پر کرده بکشند هر کدام که کم وزن تر باشد خفیف است و یکی آنکه دو پنبه مساوی
و یا پارچه و یا ظرف در دو آب فرو برند و بعد از آنکه خشک شود بکشند هر کدام
کم خفیف باشد سبک تر است دیگر آنکه شیرین مزه و با آنکه شاید تحت آن
خیال کنند که شیرین است و حل و برودت نکند از آن آب شیرین است مگر اندکی
دیگر آنکه بسیار باشد و شدید الجریان و آبهای چشمها خالی از غلظت نیست
بسبب عدم جریان و نرسیدن آفتاب بآن مگر آنکه از آن آب بسیار کشند
و راه بسیار برود بعد از آن جاری میشود و آب چاه غلیظتر از آب چشمه است
مگر آنکه از آن چاه آب بسیار کشیده شود هر روز و هر وقت لطیف میشود و همچنین
آب کاریز نیز غلیظ است مگر آنکه حرکت کند بعد از آن لطیف شود
و آبهای زمینهای نمناک بسیار ردی و مستعد عفونت است و تولد سنگ
کلیه و مثانه از آن میشود و در جمیع حالات آب ضرر بسیار دارد
اول در ناشتا و عقب حرکت و راه رفتن خصوصا بسیار از آن

و بعد از جماع

و بعد از جماع و بعد از فواکه خصوصا خربزه اما ناشتا بجهت رسیدن آب سرد
بدون آنکه مخلوط بچیزی شود و یا کثیر حدت آن کرد به سوی معده و جگر
و فرو نشیند حرارت آنها و بعد از حرکت از جهت مفتوح گردیدن اعضا
و رسیدن آب باعضا در حالتی که باقی بر سردی خود باشد و بعد از
جماع از جهت مزید جذب اعضا آنرا و بعد از فواکه بجهت اصلاح نمودن
رطوبت فواکه را و مستعد کردن آنها را مر قبول عفونت را و چون
دانستی حیثیت مبادی خواب و بیداری و اکل و شرب که دو ضروری
از سته ضروریه است مذکور شد لازم دانست که باقی سته ضروریه را
نیز نقل نماید یکی دیگر از آن جمله هوا است و احتیاج بهوا از جهت تعدیل
سخونت روح است بسبب استنشاق هوا و اخراج فضلات روح بسرد
نفس و هوائی که موجب صحت است آنست که معتدل باشد در حرارت و برودت
زیرا که حرارت با فراط تعدیل روح نمیکند و برودت با فراط طفله

حرارت روح میکند و صاف نیز باشد یعنی مخلوط بهوا نشده باشد جوهر
غریبی که منافی مزاج روح باشد مثل بخار منبعث از نیزار و یا بخار بطیحه یعنی
موضع وسیعی که جمع شود در ان موضع آب و محتبس گردد در دور و حوالی آن
درخت بسیار باشد پس فی وقت بسبب تابش آفتاب شدید میشود گرمی آن
و بخار بسیار از ان مرتفع میگردد و اشجار مانع از تحلیل میگردند بلکه
بر میگردانند آن ابخره بسوی آب پس اضافه میکند گرمی و غلظت و رداءت آن
و مانع هبوب ریاح بران نیز میگردند و یا بخار آب منعفنی یا بوی بدی
و یا بخار سبزیهای بد مثل کلم و جرجیر و یا اشجار خبیثه الجوهری مثل سوخته که
آن درختی کوهی است که چون کمان از آن درخت آورده میشود اگر گرد
و یا غبار بسیاری و یا دخان بسیاری فرق میان بخار و دخان آنست که بخار
مرکبست از اجزای مائیه و هوائیه و دخان مرکب از اجزاء ارضیه و ناریه
که مخلوط بهوا شود پس حسن هوائی موجب صحت است و حافظ او اگر بعد باشد

هوا با ضدی از مذکورات و یا از مجموع اینها بعمر می باید حکم آن و در مقولات تجدیدات
مرض و حافظ آن خواهد بود و تغیری که در هوا واقع میشود بر سه قسم است
بجهت اینکه یا آن تغیر طبیعی است و یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا ضد طبیعت است
و یا ضد آن نیست و تغیرات طبیعی تغیرات فصلی است زیرا که هر فصلی
از فصول اربعه بتغیر میشود هوا در آن فصل بطبیعتی که مناسب طبیعت آن
فصل است و بجهت آن تغیرات فصلی را طبیعی و غیر فصلی را عرضی
نامیده اند و اگرچه کل عرضی نیست زیرا که تغیرات فصلی لازم آن است
و تغیر غیر فصلی لزومی ندارد و وقت معین مشخص از برای او مقرر نشده
لهذا اول را بمنزله اصلی نامیده اند و ثانی را عرضی و فصول اربعه ربیع و صیف
و خریف و شتاست و بجهت اینکه تمیز میدهند فصلی را از فصلی بحسب علامتی
تمیز می یابند تنها بسبب فصول بفصل نامیده اند و این فصول نزد اطبا
غیر آنست که نزد منجمین است زیرا که ایشان هر سه ماه را یک فصل میدانند
مثل اینکه اول حمل تا آخر جوزا از فصل ربیع میدانند و با این طریق

تا آخر و اطبا فصل ربیع را زمانی میدانند که محتاج به پوششی که نگاه دارد از سرما
از برد نباشند و همچنین محتاج به تبریدی نباشند که معتد به باشند از حر و در اکثر
جمیع زمان حار در صیف و جمیع زمان بارد در شتا میدانند پس نزد اطبا
اوقات زمان ربیع و خریف کمتر است از زمان صیف و شتا و هر یکی از فصول اقتدار
مرضی میکند که مناسب طبیعت آن فصل است و زایل میکند مرضی که طبیعت آن مرض
ضد طبیعت فصل است پس بنا بر این جهت صیف حرکت میدهد صفرا را و مرض
امراض صفراویه است مثل غب و محرقه و عطش و کثرت ... و شتا موجب است
زکام و نزله و سعال است و بسیار میشود در ان بلغم و در خریف بسیار میشود امراض
بجهت تغییر هوا در ان از سردی شب و صبحها و گرمی ظهرها و از جهت سوء تدبیر آن بوده
صیف که بدیر اروح کرده ارخا و تفتیح مسام و تحلیل مواد و تحلیل
برده قوی را و حرکت در آورده صفرا را و محترق ساخته اخلاط را
و از جهت بسیاری میوه‌ها و بسیار میشود در این فصل سودا و کم میشود در بدن
خون بجهت ضدیت خون مر سودا را و در فصل ربیع حادث میشود در آن اخراجات

داورام خلق و حرکت میکند در فصل ربیع مرض صاحب ماده که بوده است ماده او ساکن
در زمستان بسبب حرارت لطیف فصل ربیع و ربیع در میان فصول اصح است از فصول و مناسبترین
فصول است از برای حفظ صحت و اما تغیرات غیر طبیعیه که ضد ... نباشد پس میباشد
از اسباب سماوی و یا از اسباب ارضی اما اسباب سماویه پس هرگاه جمع شود بسیاری از کواکب
بسیاری از کواکب درخشنده پس در منزلی گرم میشود هوا حتی در زمستان مثل اینکه
نزدیک شوند به ... حادث میشود سردی دفعه حتی در صیف و اینکه بسبب ارضی باشد
پس می باشد بسبب اختلاف مساکن و مختلف میشود مساکن یا از جهت قرب و بعد
ان مسکن از خط استوا و همچنین بلدی که در کنار دریا و یا در میان ان و یا در دامنه
کوهها و یا در زمین ریگستان و سنگستان واقع شده باشد و یا بسبب وضع
آنست و یا بسبب خاک آن پس موجب اختلاف هوای آن بلد میشود
و هر یک از اینها سرد و یا گرم و بلدی که مرتفع باشد سرد و اصح است
و بلد مستوی الوضع اصح است از بلد مختلف الوضع زیرا که مختلف بسبب
ارتفاع و انخفاض مختلف میشود هوا از سردی و گرمی و بلدی که نزدیک است ان گرمی ...

تضعیف و تسخین میکند و خاک نمناک ترطیب هوا میکند و عفونت می آورد
و کوهستان موجب صلابت ابدان میشود و هوای بد برا و تی و محکم
میکرده اند و هضم را نیکو می نماید و قوت هاضمه را اضافه [illegible]
میکرده اند در امراضی که تابع هوای سرد است زکام و نزله و صداع و فالج و رعشه
و لقوه است و هوای گرم سست میکند قوی را و بافراط تحلیل و تنوع میگرداند
بدن را و وسیع می نماید مسام را و تحلیل بحرکت میکند اعضا را و قوت هاضمه را
ضعیف می نماید و حواس را تیره و کدر میسازد و امراض ان خفقان
و صداع و استسقا و [illegible] حمیات است و اما تغییری که طبیعی نباشد و ضد [illegible] باشد
مثل وبا که عبارتست از تغییر در جوهر هوا بسوی فساد و عفونت که میرسد
آن تغییر بسبب اشیاء و تقلب بدون آنکه متبدل شود ان تغییر بسوی
صلاح و از این جهت است که اشیاء وارده بدن اگر بر سبیل اکل و شرب است
تغییر بسیار در ان راه می یابد با آنکه برسد یکی از اعضا رئیسه
و آنچه از قبیل سموم و استنشاق است برسد اثر ان بقصور نفس

بغیر

بغیر تغییر وضع اوضاع و جوهر ان اما سموم بدماغ و استنشاق بقلب
یکی دیگر حرکت و سکون بدنیست گفته است ابن ابی صادق که باش
مخلوق شده اند متحرک و نتوانند که خود را معطل گردانند از حرکت
و مضطر اند بسکون از جهت راحت بدن از تعب حرکت زیرا که اگر
دایما حرکت واقع شود هر آینه بتحلیل میرود رطوبت زمانی میشود
حرکت و ابو نصر گفته که از عجایب حکمتهای خدای تعالی آنست که گردیده
شده از جهت کل و اضداد [illegible] ضروریه محرکی که تقاضای آن میکند
مثل جوع که ان تقاضای ماکول میکند و عطش که ان تقاضای مشروب
می نماید و [illegible] کنند که ان مقتضی حرارت و بوده [illegible] صاحبی
الماکل و الملبس و المسکن که هر یک از اینها مقتضی حرکت است
که اگر واقع شود مختل میشود امر بدن و هلاک میکرد و از سکون چنانکه
اگر سستی در معالجه مرض بشود مریض بهلاک میگردد و بعضی دیگر از اطبا

در بند بر حرکت و سکون که آینه که ادمی را لابد است از خوردن غذا و غذائی
مانیت میشود که کل آن جزء بدن گردد پس لابد است از اینکه از غذای لذیذی
فضله از آن در بدن بماند و بر مرور ایام قدر بسیاری از آن جمع میشود و اگر کسی
مبرص شود و انرا با دویه مسهله دفع کند چنانکه آن دوا البته ببدن ضرر رساند ضرری
از ان نیز لاحق بدن میشود زیرا که در اکثر ان ادویه سمیت هست چنانکه اخراج دوا
خلط فاسد میکند بتبعیت آن قدری از خلط صالح نیز دفع میشود که بدن از ان
کمال نفع می یابد پس اگر فضلات ضرر ببدن میرسانند خواه بگذاری ابدا
و خواه دفع کنی انرا با دویه پس حق سبحانه و تعالی آدمی را چنین خلق کرده که حرکت
دائم شود و آن فضلات دفع گردد و جمع نشود مقداری که محتاج به مسهل شود مگر در بعضی
از اوقات که بسیار زیادتی کند و اسباب دیگر نیز جمع گردد و موجب مرض شود
پس درین وقت باید معالجه شود با آنکه موافق قاعده و دستور طبابت در مختلف
میشود و حرکت بسرعت و بطوء و شدت و ضعف و کثرت و قلت پس حرکت
سریعه قویه لطیفه تسخین بدن زیاده از تحلیل مواد میکند و حرکت بطئ نیز ضعیف

فعل

فعل میکند بر عکس آن یکی دیگر از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانیست و مضطریم
بسوی حرکت نفسانی بجهت امر معیشت ضروری در تحصیل ضروریات بدن که از آن هست
در تحصیل حرکات بدنیه میشود و اضطرار بسکون نفسانی از جهت آنست که روح جوهر لطیف
حار سهل التحلل است و اگر دائم شود حرکت تحلیل میرود روح بالکلیه پس محتاج بسکون
نیز هستیم و حرکت نفسانی مثل غم و هم و فرح و فزع و غضب و امثال آن و اینها حرکت
نفسانیست حرکت روح یا بخارج بدن دفعه چنانچه در نزد غضب واقع میشود و یا اندک
اندک واقع میشود چنانچه نزد فرح غیر مفرط و یا بداخل بدن دفعه مثل فزع شدید
و یا اندک اندک واقع میشود چنانچه نزد غم و یا حرکت روح واقع میشود بداخل
و خارج هردو چنانکه واقع میشود نزد خجالت و لازم حرکت نفسانی اعضاء گرمی
آن جزئی که حرکت و میل میکند روح بسوی او و سردی آن عضوی که روح
حرکت از ان میکند و سقوط از نبض گشته است یکی دیگر از سته ضروریه
استفراغ و احتباس است و دلیل احتیاج باستفراغ مثل دلیل احتیاج بحرکت
و سکونست و افراط از نبض مضرتست و معتدل از ان نافع و صحت
و افراط در استفراغ خشک میگرداند بدن را از جهت آنکه اخلاط اربعه اجسام رطبه اند

وکم شدن جسم رطب موجب تجفیف جوهر اعضاست و بعد از ان بیرید بدن نیز
میکند بجهت آنکه دفع میشود ماده که اغتذا میکند میکند از ان حرارت غریزی
و چون کم شود ضعیف میشود حرارت و چون حرارت ضعیف گردد برودت غلبه
میکند لیکن امر مشروط است بافراط و در غیر افراط لازم نمی آید برد جوهر
اعضا و همچنین افراط استفراغ سودا نیز بدن را خشک میکند و در غیر مفرط
ان مرطب یا معرض می نماید زیرا که در افراط هر چند خلط یابس دفع میشود
به تبعیت آن اخلاط دیگر نیز بسیار مندفع میشوند پس بدن خشک میشود و در غیر افراط
بان مرتبه نرسیده که خلط دیگر به تبعیت ان مندفع گردد و ان دوری که دفع میشود
محض یبوست است و در صورت استفراغ ضد مستولی میشود بر بدن ضد دیگر و افراط احتباس
لازم است سده و عفونت از جهت آنکه احتباس موجب کثرت رطوبت
وکثرت رطوبت موجب فرو رفتن حرارت غریزیست در ان و اغمار
حرارت موجب قلت آلت است و قلت ان باعث بران میشود که عمل کند در ان
حرارت غریبه بر رطوبت و غلبه غریبه موجب عفونت است و ساقط شدن اشتها

ولقبض شدن بدن
زیرا که در این صورت بسبب احتباس فضول طبیعت مشتاق بدفع است حدت
زیرا که وجود مواد موجب انغمار حرارت غریزیست و در این صورت ضعیف میشوند قوتی
و رصل بدن پس موجب احساس ثقل میشود پس واجب است بر اینکه اهتمام کنند
که دانند طبیعت را اگر حبس شده باشد طبیعت یا آنکه حادث شود قولنج مثل مرقه دهنیه
که اسفیدباجه گیرند و چقندر بسیار در اسفناج دران داخل نمایند زیرا که مرقه چرب میکند
و رقیق می نماید ثقل را و از رطوبت مهیا میکند خصوصا چرب دران و در چقندر رطوبت
بورقی حادی است که جلا میدهد مواد را و مهیا میکند طبیعت را از برای استطلاق و میکند
امعا را و مستعد آن میکند که دفع شود اثقال و در اسفناج قوت جالیه غسالیه است
که بسبب آن نرم میشود شکم یا آنکه داده شود آش لیمو یا کافشه زیرا که لیمو جالی
و مقطع بلغم غلیظ لزج و ملطف آن و معین بر خروج آن با اسهال و همچنین
کافشه با انجیر و کافشه نیکو ملینی است خصوصا از برای تاریخ که انجیر
جالی و مقطع اخلاط غلیظه و دافع آنست و مشایخ احسان اینها زیاده است
به تقطیع بلغم و اکثر گرباشال اینها طبیعت نرم نشود در نیوقت استعمال شود

مثل مهبله و حقن لینه و حقنه کردن بروغن کنجد با صمغ از برای تلیین و ترطیب امعا و تسخین آن میکنند و اگر طبعت نرم باشد و اطلاق آورد باید که حبس کرده شود مثل رش سماق با آس غوره و با آس از برای تسکین حماض زیرا که جمیع قابض و روغن و حقنه در اسهال گمتر داخل بشود و با انکه داخل نشود و گاه باشد که با مثال اینها طلب حقنه نشود و محتاج گردند با دویه قابضه مثل تخمهای در آب شسته مثل بارتنگ و قطونا و تخم ریحان و تخم حماض و اگر بااین نیز مطلب حاصل نشود مثوی نمایند این برو و زیاده بر این ادویه آنست که در باب اسهال و زحیر داده میشود و شربتهای نافعه درین باب مثل شربت قسبرا و به و مورد و سیب و حماض و امثال آنست و از قرصها مثل قرص طباشیر ممسک و عرق تسکین و کل و امثال آنست و این قدر کافی است درین باب والله اعلم بالصواب و الیه المرجع

وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
و الحمد لله رب العالمین قد تمت هذه النسخة المبارکه
فی یوم الاربعاء وقت عصری در شهر شعبان المعظم
سنه ۱۱۱۶

بازبینی شد
۱۳۷۱ اش

از مصنفات الحکیم عبد ... الطب
۱۳۱۶

ن بمعنی [illegible] گویند

عکاف کنک را گویند [illegible]

نقل مهید غرا وحیم ت

شانجدان گویند وآتشه [illegible] و[illegible]

ونیز گویند علف [illegible] وتفه طعمه را گویند [illegible] بنده [illegible] ونیز [illegible] شم

و[illegible] را [illegible] وسغول [illegible] الضحی ونزرا [illegible] را گویند

وزبان [illegible] ونیز [illegible] بزا اکرا [illegible] جلباتا قند را گویند

بزا قطنا [illegible] گویند حارات گورکو را گویند جلوز بادام لته را گویند

ونیکو سفید [illegible] خسف وجوز کردکان را گویند وشیر ان است

حضض [illegible] را گویند حافر البرذون [illegible]

سم استر است عنبر بید جعده است

حلزن [illegible] را گویند کف عابد وشیر ار [illegible]

حنظل [illegible] جرجیر الحقال [illegible] را گویند [illegible] زعفران

بمره الطرفاء گذنا بخ کرکم [illegible] کزر گویند کشفری انجیله چاله را گویند جادی [illegible] کرکم وخلوف

ثفاری درداب جاوشیر جاوشیر را گویند

بسیزبه سنبل را وشمام ودستنبو [illegible] را گویند وتنبول صمغ الت

گویند ودستنبو را گویند حرمل [illegible] را گویند

وجموصبا [illegible] نیست

نارمرود [illegible] را گویند

گویند

[illegible] ١٥



